

علی (علیه السلام) و پایان تاریخ

آخرین امام در نگاه اولین امام

نگارش

سید عبدالمجید فلسفیان

به کوشش

واحد تحقیقات مسجد مقدّس جمکران

- نام کتاب : علی (علیه السلام) و پایان تاریخ □
- مؤلف : سید عبدالمجید فلسفیان □
- ناشر : انتشارات مسجد مقدّس جمکران □
- چاپ : نگین □
- تیراژ: ۵۰۰۰ جلد □
- تاریخ و نوبت چاپ : تابستان ۷۹ / دوم □
- شابک : ۳ - ۴۱ - ۶۷۰۵ - ۹۶۴ □
- صفحه آرایي : واحد کامپیوتر مسجد مقدّس جمکران □
- قیمت : ۹۰۰ تومان □
- مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □

پیش کش

جزای این اثر، بدرقه راه کسی باد که باحلم گران سنگش، بارهای سنگین جهالت و غفلت و عجولی ما را به دوش کشید، و ما را همراه با بیّنات و بصیرت تا دروازه های مدینه الرسول(صلی الله علیه وآله وسلم) راه برد، و با علی(علیه السلام)، دروازه بان آن شهر، آشنا نمود، و عشق او را در قلب مان شعله ور ساخت.

در این سیر، به قدر خویش واقف شدیم، و ضرورت وجود حجّت خدا را، احساس کردیم، و همراه علی(علیه السلام) تاریخ را درنوردیم تا به آدم، اول حجّت خدا، و خاتم، آخرین رسول او، و بقیة الله الاعظم، آخرین حجّت خدا، شناخت پیدا کنیم و با آنها همراه شویم.

حجّتش از او خشنود باد! که ما را از «عرفات» حق گذراند، آنگاه به حریم ها و ناموس های او در مشعر الحرام شعور یافتیم، و ما را در «منی» به درگیری با آرزوهایمان فراخواند، تا دشمن اصلی خود را در دو حوزه درونی و برونی «رمی» نمائیم، و آن طور که شیطان بزرگ را راندیم، شیاطین دیگر را از صحنه دلمان بزدایم.

با او به صفا رسیدیم و از او مروّت و مردانگی آموختیم.

خداوند بر درجاتش بیفزاید و باران رضا و رضوانش را بر او جاری سازد و او را در زمره رجعت کنندگان در دولت کریمه قرار دهد.

ع - فلسفیان

«یا صاحب الزمان ادرکنا»

«حضرت مهدی(علیه السلام)» از نگاه «امیرالمؤمنین(علیه السلام)»،

«نوید عدالت» از نگاه «شهید عدالت»،

«عدل فراگیر» از نگاه «عدل در زنجیر»،

«عدالت موعود» از نگاه «عدالت مظلوم» است.

بررسی ابعاد مختلف شخصیت «آخرین امام» از دیدگاه «اولین امام» بیانگر نوعی «یگانگی» و «پیوستگی» در «سلسله امامت» است که در سایه آن «بقای ولایت» به عنوان «استمرار رسالت» تضمین می شود، سمت و سوی توحیدی «جامعه» محفوظ می ماند؛ و تلاش ها، مجاهدت ها و پایمردی ها و شهادت طلبی های «پیروان ولایت» به ثمر می نشیند.

تأکید بر «حجة الله» بودن امام زمان(علیه السلام) - با تکیه بر سنت تغییر ناپذیر الهی در اقامه حجت - نوعی «مسئولیت آفرینی» برای مردم در قبال اوست. مسئولیتی که آنان را در پیروی از او تجهیز می کند و نسبت به «اطاعت پذیری» و «فرمانبری» از او برمی انگیزاند.

«ثمره حجت بودن امام زمان(علیه السلام)» تنها در قیامت و در پیشگاه میزان عدل الهی ظهور و بروز نمی یابد، بلکه «عرصه زندگی» و حیات فردی و اجتماعی نیز جلوه گاه آثار و ثمرات این حجت است.

با «نگاه به حجت» است که «حق» تشخیص داده می شود و انسان در «موضعگیری» خود از اشتباه مصون می ماند. با «تأسی به حجت» است که «رفتار» مؤمن تصحیح می شود و لغزش و انحراف برایش پیش نمی آید. با «فرمانپذیری از حجت» است که شیعه از فتنه ها به سلامت می رهد، و نیک فرجامی دنیا و سعادت آخرتش ضمانت می شود.

مولا علی(علیه السلام) با تأکید بر «ضرورت وجود حجت» در بین همه انسان ها، در همه جای زمین، همیشگی بودن و استمرار وجود او را خاطر نشان می سازد؛ و با چنین تصویری، نقش حضرت مهدی(علیه السلام) را به عنوان «آخرین حجت الهی» حیاتی تر و برجسته تر می نمایاند.

تقسیم بندی «حجت قیام کننده به امر الهی» به دو گونه «حجت ظاهر و آشکار» و «حجت نهان شده مستور» که تأکیدی بر عدم تفاوت آن دو نیز به شمار می آید، علاوه بر ابعاد کلامی، نوعی پاسخگویی به پرسش هایی است که در زمانه غیبت نسبت به چگونگی بهره وری از امام زمان(علیه السلام) پدید می آید.

«تأثیرات تکوینی» وجود حجت به ظهور و غیبت او بستگی ندارد، چنانکه تأثیر «هدایت تشریحی» و «راهبری های عملی» او با نهانزیستی ظاهری او تقلیل نمی پذیرد. امام غایب نیز همچون امام ظاهری که در گوشه ای از دنیا اقامت گزیده و عملاً دور از دسترس اکثر ارادتمندان و پیروان خویش است، می تواند با فرمایشات و توجیحات، و با نظارت پیدا و نهان، وبا بهره گیری از نمایندگان و عاملان خود، در «اداره جامعه» مؤثر باشد.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) در نهج البلاغه و سایر فرمایشات گهربار و معجزه آمیز خویش تنها به ذکر «ابعاد وجودی امام زمان(علیه السلام)» و حتی صفات و خصوصیات شخصی آن بزرگوار اکتفا نکرده، بلکه به «ویژگی های دوران غیبت» نیز اشاره فرموده است. بر شمردن این ویژگی ها - تحت عنوان ملاحم - نوعی «آماده سازی مردم» برای پذیرش شرایط سختی است که در اثر دوری از امام معصوم(علیه السلام) پیش می آید. چنانکه نوعی آگاهی بخشی نسبت به چگونگی مقابله با «عوامل استمرار غیبت» نیز به شمار می آید.

بررسی «صفات منتظران»، از سویی آموزش «کیفیت انتظار حقیقی» است، و از دیگر سو «معیاری» برای تشخیص «منتظران حقیقی» از «مدعیان فرصت طلب» است.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) با بر شمردن این صفات، در حقیقت «انتظار» را معنی می کند، و راه وصول به «درجات پر ارج منتظران» را تبیین می فرماید.

«نگاهی به پیامدهای ظهور» در کلام امیرالمؤمنین(علیه السلام) در حقیقت نوعی ترجمان آیات شریفه قرآن درباره «غلبه نهایی حق» و «امامت مستضعفان» و «وراثت صالحان» در زمین است. زمانی که همه آراء و نظرات، رنگ و بوی «قرآن» می گیرد و شمیم عطراگین «توحید» سراسر گیتی را آکنده می سازد.

کتابی که پیش رو دارید ثمره تلاشی مختصر برای نمایاندن چهره پرنور امام زمان(علیه السلام) از لابلای سخنان نورانی مولای متقیان(علیه السلام) است.

تحقیقی در واژگان حجّیت و حجّت، مقدمه ای برای بررسی مقام و موقعیت ویژه حجّت باقیه الهی، حضرت بقیة الله «عجل الله تعالی فرجه الشریف» و برشماری ویژگی های اخلاقی و رفتاری او از نگاه امیرالمؤمنین(علیه السلام) است، چنانکه ذکر ویژگی های غیبت، ابعاد انتظار، صفات منتظران، نشانه های ظهور و پیامدهای ظهور با بهره گیری از کلام آن بزرگوار، مقدمه ای برای شناخت آثار و برکات وجودی امام زمان(علیه السلام) در تحقق وعده های الهی نسبت به حفظ و حمایت از دین و حاکمیت بخشیدن به قرآن و ولایت، وجهان گیر و جاودانه شدن حکومت توحید است.

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران با تقدیم این اثر به ساحت مقدّس ولیّ عصر«عجل الله تعالی فرجه الشریف» توفیقات روز افزون همه ارادتمندان و منتظران حضرتش را در پیروی از آن بزرگوار آرزو دارد.

شیعته و انصاره و اعوانه.

واحد تحقیقات

مسجد مقدّس جمکران - قم

زمستان ۱۳۷۸

پیش درآمد

تاریخ گواه صادقی بر این حقیقت است که آدمی از دیروزش گذشته است و از امروز و حالش نیز می گذرد و به آینده اش می اندیشد و دغدغه آن را دارد؛ و ذهن مواجش با طوفان پرسش های بنیادی درباره آینده درگیر است.

انسان به کجا رهسپار است؟ آینده او را چه کسی رقم می زند؟ جوامع، ملتها و تمدنها در آینده چه سرنوشتی پیدا می کنند؟ آیا همدیگر را نابود می کنند؟

آیا قدرت و ملت و تمدنی غالب می شود و همه را تحت سیطره خود به زنجیر می کشد؟ آن تمدن پیروز کدام تمدن است؟ آیا همه در صلح و صفا در کنار هم زندگی می کنند؟ سرعت پیشرفت علم و تکنولوژی و مدرنیته و پست مدرنیته، بشر را به کدام سو می کشاند؟

اینها پرسش هایی است که انسان در اوج رفاه امروز را، در بن بست درّه فردا گرفتار نموده است، و این پرسش ها است که پرداختن به آنها و بحث از آنها و پاسخ به آنها، در قالب تئوری ها و فرضیه های متعدد و متفاوت و گاهی متناقض، پر رونق ترین و جذاب ترین مباحث انسان امروز را، به خود اختصاص داده است، و اینکه سال دو هزار و یک، سال گفتگوی تمدن ها نامیده می شود به انگیزه خروج از این بن بست و جواب به این پرسش ها است، تا شاید این دریای مواج و طوفانی فروکش کند و آدمی با اطمینان به آینده، خواب خوشی در امروزش داشته باشد.

به حق عصر جدید، عصر انتظار است و همه انسان ها در مواقف و مشاهد گوناگون از مناظر متفاوتی با دو انگیزه مختلف، به آینده بشریت چشم دوخته اند؛ کسانی که در انتظار آینده بهتر با رهایی از وضع موجود هستند، و آنان که در این انتظار، تثبیت وضع موجود را خواهانند.

به طور مشخص نظریه ها و فرضیه هایی را که در پی پاسخگویی به انتظار انسان عصر انتظار هستند، می توان اینگونه برشمرد:

۱ - نظریه کمونیسم یا کمون نهایی: این نظریه که کارل مارکس آن را ارائه کرده، بر اساس جبر تاریخ و تحوّل در ابزار تولید و مناسبات تولیدی، مراحل تاریخ بشریت را به پنج دوره تقسیم می کند.

۱ - کمون اولیه و دوره اشتراك اولیه

۲ - دوره برده داری

۳ - دوره فئودالیسم

۴ - دوره سرمایه داری

۵ - دوره سوسیالیسم

دوره کمونیسم و کمون نهایی هنگامی است که انسان با نفی هر طبقه بندی و تغایری و با اشتراك مالکیت در ابزار تولید، تاریخ خود را به پایان برَد، و آن مرحله، دوره رهایی از هر تبعیض و ظلم و ستمی خواهد بود و برابری و برادری و عدالت با نفی مالکیت خصوصی و تبدیل «مَن ها» به «ما» گسترده و فراگیر می شود.

۲ - حاکمیت دموکراسی لیبرال: با شکست کمونیسم در تئوری و عمل، این نظریه مطرح شده که پایان تاریخ را کمون نهایی مارکس تشکیل نمی دهد، بلکه آن پایگاه تاریخی که بشر به آن خواهد رسید در همین نظام دموکراسی لیبرال غرب تبلور یافته است، و هیچ دگرگونی تاریخی پیش رونده دیگری امکان وقوع ندارد.^[1]

۳ - نظریه برخورد و رویارویی تمدن‌ها و پیروزی تمدن دموکراسی لیبرال غرب یا همزیستی مسالمت آمیز تمدن‌ها. این دو نظریه (۲ و ۳) وعده ای است به حفظ وضع موجود در جهان غرب و فراگیری آن در سطح همه انسانها.^[2]

۴ - موج سوم: نظریه ای است که توسط «الوین تافلر» در دهه اخیر مطرح شده است. او معتقد است که بشریت از موج اول - یعنی نظام کشاورزی - عبور کرده است و از موج دوم یعنی نظام صنعتی در حال عبور می باشد، و آینده بشریت را موج سوم تشکیل می دهد که در آن نظام فراصنعتی و حاکمیت الکترونیک، همه محصولات سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و خانوادگی جامعه صنعتی را فرو می ریزد، و توده ها را از بن بست جنگ و فقر و نابودی محیط زیست و از هم پاشیدگی خانواده ها در تمدن صنعتی رهایی می دهد.

تافلر در پایان نامه تخیلی، خطاب به بنیان گذاران جامعه صنعتی چنین می نویسد:

«... اما اکنون مرگ این نظام فرا رسیده و باید جای خود را به نظامی نوین بدهد»^[3].

۵ - نظریه ادیان: ادیان به طور مشترک بشریت را به ظهور مصلحی که انسان را از وضع موجود رهایی دهد، بشارت می دهند، هرچند در شخص و شخصیت او اختلاف نظر دارند.

آنچه مشترک بین این نظریه های متفاوت و متعارض - اعم از نظریه های به ظاهر علمی و نظریه های دینی - می باشد، این است که همه معتقد و معترف به جهت دار بودن تاریخ بشری هستند و اینکه همه انسانها به سوی آینده و پایان تاریخ خویش در حرکتند.^[4]

آنچه در این نوشتار آمده، گوشه ای از تبیین نظریه اسلام به خصوص شیعه، در پاسخ به این انتظار از نگاه حضرت علی (علیه السلام) است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) انسانی است که در همه دلها علو دارد و عظمت او و نگاهش محدود به فرقه و مذهب و دین خاصی نیست، چنان که شافعی - رئیس يك فرقه از اهل سنت - می گوید:

ومات الشافعي ليس يدري***على ربه ام ربه الله

و جرجی زیدان مسیحی، او را «صوت العدالة الانسانية» می نامد و... ، و در اعتقاد ما هستی به نگاه او پابرجاست، و آنچه در شعر ناید، وصف اوست.

توجه به این انتظار یکی از محوری ترین مباحث نهج البلاغه است که علی(علیه السلام) به هر بهانه ای به آن می پردازد؛ چه در طرح مسأله به عنوان يك نیاز و چه در پاسخ مسأله جهت هدایت به آن.

زیرا امیرالمؤمنین(علیه السلام) تداوم صراط مستقیم رسولان و پیامبران الهی است، و به تعبیر قرآن کریم «لسان صدق» پدر انبیاء، ابراهیم است که اصلی ترین مسئولیتش نشان دادن آینده این صراط و راه مستقیم است، تا انسان ها در بیراهه ها و بن بست ها و محدودیت ها خود را «گم» نکنند و در جهالت و ضلالت و ظلمت اسیر و سرگردان نشوند و در برابر آینده ای که فردا از راه می رسد «حجت» را بر خود تمام ببینند.

این رسالت حضرت علی(علیه السلام) است تا نهضت انبیاء عقیم نماند و توده ها در برابر آفریدگار خویش عذری و حجتی و توجیهی نداشته باشند:

(لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل) [5] [5].

امیرالمؤمنین(علیه السلام) باید به توده ها بفهماند:

- ۱ - نسل های آینده چون گذشتگان، نیازمند هادی و حجت هستند.
- ۲ - پروردگار انسان ها، هرگز آنها را بدون حجت و هادی رها نمی کند.
- ۳ - این سلسله هادیان و حجج الهی چه کسانی هستند؟
- ۴ - آخرین «هادی» و «حجت» که آینده بشریت را رقم می زند، کیست؟
- ۵ - این آینده ای که همگان انتظار آن را دارند کی سر می رسد و چگونه تاریخ کاروان بشری، پایان می پذیرد؟

ما نیز با الهام از کلام نورانی امام علی(علیه السلام)، تا آنجا که به میزان شکرمان و رفع حجاب های درونی توانسته ایم دلمان را با صیقل دادن و زنگار زدودن، پذیرای تابش نور آن کلام گردانیم، در حل این مسأله کوشیده ایم و «بضاعت مزجات» خود را بر عزیز مصر عرضه داشته ایم، تا از تصدق و تفضل و اکرام آن آسمان کرم، «کیل» و «ظرف» وجودمان را سرشار نماییم.

این نوشته که حاصل این الهام و کرم و فضل است، در «یک مقدمه» و «سه فصل» شکل گرفته است. مقدمه، پیش درآمدی بر معنای لغوی و اصطلاحی حجت و مقصود از آن است.

در فصل اول به نیاز انسان به حجت و به پیوستگی و استمرار حجت های الهی بر اساس شواهد عقلی و نقلی، پرداخته شده و در پایان این فصل از خاتمیت رسالت و فلسفه آن گفتگو شده است.

در فصل دوم از حجت های بعد از رسول خاتم، از ویژگی ها و صفات آنها، از ایل و تبار و عدد آنها، و از رسالت و مسئولیت آنها، سخن به میان آمده است.

در فصل سوم از آخرین حجت خداوند و از کسی که با او پایان تاریخ بشری رقم می خورد و طومار هزاران ساله زندگی انسان در روی زمین بعد از او درهم پیچیده می شود، از ویژگی ها، یاران، زمینه ها، اقدامات، برخوردها و... او گفتگو می شود، تا با پایان این سه فصل «نیاز به حجت و پیوستگی حجت ها» و «حجت های بعد از خاتم انبیاء» و «آخرین حجت حق بر زمین»، قلم به کسانی سپرده شود که «درد دین» دارند و «سوز خدمت»، و «دغدغه آزادی بشریت»؛ و در «انتظار افق روشن آینده» و «طلوع صبح رهایی» لحظه ای درنگ ندارند و خود را در زمره کسانی می دانند که:

«يُوطِنُونَ لِلْمَهْدِي سُلْطَانَهُ»

این نوشته هرچند بر محور کلام قرآن ناطق، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیهما السلام) می چرخد، اما هرگز از قرآن صامت و ثقل اکبر بی نیاز نیست، آن طور که قرآن صامت بدون علی (علیه السلام) و ثقل اصغر، صامت است.

به این جهت، در آغاز هر بحث، به این حبل و ریسمان چنگ زده ایم و از نور آن اقتباس نموده ایم، و در مواردی، برای اینکه بر قرآن ظلمی نکرده باشیم و شرمنده نگاه رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نباشیم و برای توضیح و تبیین آیه، اشاره گذرایی به کل سوره نموده ایم و همین سیر را در نهج البلاغه داشته ایم و بر خواننده است تا با این سیر همراه شود و به مطالعه سوره یا خطبه بپردازد، آنگاه در آیه و عبارت مورد بحث، تأمل و دقت نماید تا از این خوان قرآن صامت و ناطق، همراه زیادی هدایت، سیراب و برخیزد.

اللَّهُمَّ لِيِنَّ قَلْوِينَا لَوْلَىٰ أَمْرِكِ

سید عبدالمجید فلسفیان

معنای لغوی حجت

قبل از ورود به بحث، لازم است معنای حجت و انواع آن بررسی شود و حجت خاصی که مورد نظر است، بیان گردد. حجت در لغت، از «حجّ» به معنای «قصد» اخذ شده، و بر وزن فُعَله، چون لُمعه و لُقمه می باشد و به معنای چیز مشخص و دارای حد و مرز است که برای اثبات مطلوب و بیان مقصود و دفع عذر استفاده می شود. بنابر این «حجت» هم حدود و ثغوری دارد و هم برای ارائه طریق روشن از آن استفاده می شود.

حجت همیشه دو طرف دارد؛ «له» و «علیه». دارنده حجت برای اثبات مطلوب خود به چیزی چنگ می زند که برای مخاطب، از بین برنده عذر و علیه او خواهد بود. حجت هم سو با کلماتی چون: دلیل و برهان است.

«مَحَجَّة» به راه روشن و مستقیمی می گویند که برای آن حجت آورده شده، مطلوب و مقصودی است که برای رسیدن به آن از حجت استمداد شده، تا آن ها که طالب راه هستند، از پرتو حجت، رسیدن را، و آن ها که پذیرای حجت نیستند، تیه و سرگردانی را پاداش گیرند.

معنای اصطلاحی حجت

حجت در اصطلاح هر علم و فن و گروه، معنای خاص و مصداق معینی پیدا کرده که با معنای لغوی آن هماهنگ است.

حجت منطقی: حد وسط قیاس را گویند که از صغری و کبری و نتیجه تشکیل می شود و «حد وسط» عبارتی است که در جمله صغری و کبری تکرار می شود و تو را به نتیجه می رساند و از راه معلومات، تو را با مطلوب مجهولت آشنا می گرداند. گاه اهل منطق به مجموعه قیاس - صغری، کبری و نتیجه - حجت می گویند.

مثلاً: علی انسان محسنی است، و هر انسان محسنی خلوص در عبادت دارد، پس علی خلوص در عبادت دارد؛ که «انسان محسنی» را حجت قیاس می گویند.

حجت اصولی: چیزی که به وسیله آن حکم شرعی استنباط شود و تکلیف تو را در برابر شرع رقم زند، تا آن وظیفه از سوی شارع بر تو قطعیت یابد و عذر تو را در نیاوردن آن بردارد. مثل این که می گویند: عقل و خبر واحد و... حجت است. آن جا که تو از مَحَجّه و راه بازمانده ای، در حالی که نه افراط کرده ای و نه تفریط، در برابر شارع عذر داری.

حجت کلامی: آنچه را خداوند به وسیله آن انسان ها را دعوت به خود کرده، تا هدایت شوند و به صراط مستقیم راه یابند. از آن جا که خداوند انسان را در بهترین وجه آفریده و او را در ابتدای راه گذاشته^[6]، تا با انتخاب مَحَجّه و طریق وسط همراه با سعی و تلاش پی گیر، به لقای حق برسد^[7]. بر خداوند است که زمینه انتخاب آدمی را با نشان دادن صراط مستقیم، فراهم نماید. به آنچه که آدمی را به این مطلوب می رساند، حجت گفته می شود که هم شامل آیات الهی می شود و هم کتاب های آسمانی را در برمی گیرد و هم بر رسولان و پیامبران الهی و اوصیا و جانشینان آن ها اطلاق می شود.

بنابر این راهی که انسان در آن ذاهب و سالك و رونده است تا با سعی به لقاء برسد، به دو چیز نیازمند است: نوری که همه راه را روشن کند و مشعل داری که این نور را در راه نگه دارد. این دو، حجت هایی هستند که خداوند به وسیله آن ها انسان ها را به خود دعوت می کند. نور، کتاب های آسمانی است که بر پیامبران نازل شده است؛ چنانچه قرآن می فرماید:

(... وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أَنْزَلْنَا مَعَهُ) [8]

«و از نوری که همراه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل شده، پیروی نمودند».

(... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا) [9]

«به سوی شما نور روشن کننده ای را فرو فرستادیم».

مشعل داران و راهبران این نور و راه، پیامبران و امامانی هستند که همیشه با نور، آدمی را به مبدأ هستی و جایگاه ابدی دعوت می کنند و آن ها «حجت خدا» می نامند. خداوند دو حجت صامت و ناطق را در کنار هم و با هم برای حیات و سلوک و هدایت آدمی برگزیده است.

(... كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ) [10]

«این کتابی است که ما آن را به سوی تو فرستادیم تا توده ها را به امر پروردگارشان از ظلمت ها به سوی نور و به سوی راه عزیز حمید، خارج نمایی».

از این رو آخرین پیامبر خدا نوری را که بر او نازل شده، پس از خود، با عترتش همراه می کند و می فرماید:

«أَبِي تَارِكٍ فَيَكْمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلِيَّ
الْحَوْضِ»^[11]⁽¹¹⁾

«من در میان شما دو چیز نفیس می گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم که خاندان منند و این دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

راه بدون راهبر و بدون نور، با بی راهه یکی است. این حجت ها در پی هم در طول قرن ها همراه با نور، در میان امت ها آمدند و رفتند، تا در روز هیجدهم ذی الحجه در غدیرخم، دین به اکمال، و نعمت به اتمام، و وحی و مَحَجَّه به پایان رسید و برای این جاده روشن عَلم ها و نشانه هایی گذارده شد و آن ها هر کدام در طی سه قرن بر مرکب صبر سوار شدند و به فوز شهادت نائل آمدند، تا راه را پاس و از انحراف نگه دارند.

این ها دوازده مشعل دار بودند، که هستی را روشن، و سنت ها را از بدعت ها جدا کردند و راه رسول را احیا و طریق اهل ضلال را امحاء نمودند، تا آن جا که همه دشمنان نور دست به هم بازبند و همچون فرعون با کشتن فرزندان فاطمه (علیهما السلام) برای خاموش کردن این عَلم ها و وارونه کردن اسلام، هجومی فراگیر را تدارک دیدند. جامعه نیز خواستار خوابی خوش و دلی مشغول شد. و در تاریکی ها می خواست بار مسئولیت را از دوش خود بردارد. مردم بار نهادند و از ولایت علوی شانه خالی کردند.

آنها می خواستند نور خدا را خاموش گردانند، ولی سنت هستی این بود:

(يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ، وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ)^[12]⁽¹²⁾.

«آنان می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند؛ ولی خدا نور خود را کامل می کند هر چند کافران خوش نداشته باشند!»

خداوند نورش را در پس پرده غیبت نگه داشت و قائم آل محمد (علیهم السلام) را ذخیره حُجَج الهی قرار داد، تا آن گاه که یار خواهد و...

(بِقِيَّةِ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)^[13]⁽¹³⁾.

«اگر مؤمن باشید آن که را خداوند باقی گذاشته برای شما بهتر است»

هدف از این نوشتار اثبات نیاز به حجت های ناطق خداوند، و بیان صفات و ویژگی های آنان، و بحث از آخرین حجت او است، که در سه فصل آینده از آن گفتگو می شود.

فصل اول

آن نیاز انسان به حجت و لزوم

بعد از روشن شدن معنای حجت و انواع آن، این سؤال مطرح می شود که آیا نیاز به حجت، از نیازهای ضروری آدمی است، که بدون آن حیاتش ناقص است، یعنی آن طور که انسان در ابتدای تولد به شیر مادر نیازمند است و در ادامه زندگی به آب و نان و مسکن احتیاج دارد، برای تداوم زندگی اش نیز به حجت و ولی نیازمند است؟

گواه این نیاز چیست؟ کدام برهان، نیاز به حجت را اثبات می کند؟ با این که خود شاهد هزاران انسان هستیم، که بدون «ولی» زندگی می کنند و باکشان نیست، اگر دیروز فاطمه (علیها السلام) الگو بود، امروز دیگران الگو هستند، و چه نیاز به فاطمه (علیها السلام)؟!

دیروز گروهی به نام «براهمه» و امروز پیروان آن ها مدعی هستند، با داشتن عقل و حس و تجربه، چه نیازی به حجت و بعثت انبیا است؟ زیرا آن چه رسولان می آورند، یا مطابق عقل است، که همه می دانند و تحصیل حاصل است، و یا مخالف آن، که قطعاً باطل است^[14] (14).

اثبات نیاز به حجت، از دو راه ممکن است:

۱ - دلیل عقلی و استقرایی و تجربی.

۲ - دلیل نقلی - بیانات قرآن کریم و کلمات حجت الهی -

از آن رو که در این نوشتار محور بحث، سخنان حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه است، اشاره ای گذرا به دلیل های عقلی کرده، سپس با ذکر آیاتی چند از قرآن کریم به تحلیل کلام مولا می پردازیم.

ادله عقلی اثبات حجت

کسانی که در این حوزه قلم می زنند، دلائل متعددی ذکر کرده اند:

۱ - دلیل لطف:

در تعریف لطف گفته اند: چیزی است که انسان را به اطاعت خداوند نزدیک، و از معصیت و نافرمانی او دور می کند، و این با وجود امام و پیامبر، حاصل می شود. این صغرای قضیه است؛ و بر خداوند لطف لازم است تا حجت را بر انسان تمام کند و انسان به لقاء بار یابد و عذری در برابر خداوند نداشته باشد. و این کبرای قضیه است.

نتیجه این که؛ بر خداوند تعیین حجت، واجب و لازم است.

۲ - برهان عنایت:

عنایت به معنای اعتنا داشتن و کوشش کردن و همت گماردن به این که کار به بهترین وجه انجام پذیرد و در اصطلاح فلسفی، توجه مافوق به مادون است. علم حق تعالی به نظام احسن و خیر مطلق را، که عین وجود نظام جهان هستی به نحو اتم و اکمل است، عنایت می نامند.

حکما عنایت را به عنایت در علم - که به آن علم عنانی می گویند - و عنایت در فعل - به معنای آفرینش نظام هستی در کمال حُسن و اتقان و جمال - تقسیم می کنند. و همان گونه که نظام تکوین بهترین و کامل ترین نظامی است که می توان تصور کرد، نظام تشریح (نظام تربیت انسان ها) نیز بهترین نظام ممکن است. نظام تکوین پیش درآمد نظام تشریح، برای رسیدن انسان به کمال است.

وقتی خداوند این گونه به نظام تکوین نظر دارد و هر چیزی را در حدّ عالی آن، خلق و هدایت کرده:

(... رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) [15] [15].

«پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقی که در خور اوست بخشیده، سپس آن را هدایت کرده است.»

چگونه می تواند به اشرف مخلوقات بی اعتنا باشد و انسان را بدون هادی و سرپرست به حال خود رها کند؟! پس وجود انسان بدون حجت الهی موجب نقص نظام تشریح است، و این نقص بر خداوند محال است.

بنابر این اهتمام و عنایت خداوند به نظام انسانی، اقتضا دارد برای او حجتی مشخص کند، تا وی را به کمال و اهداف اصلی اش برساند^[16] [16].

۳ - قاعده امکان اشرف

هر موجود اخس و پایین مرتبه ای در خلقش، نیازمند این است که موجود اشرفی قبل از آن خلق شده باشد، تا این موجود اشرف علت به وجود آمدن آن موجود اخس باشد؛ و از نگاه دیگر هر موجود اشرفی که یافت شود، باید موجود اخسی که معلول آن است نیز یافت شود. بنابراین قاعده، بین خداوند که مجرد محض و اشرف بلا منازع است و بین انسان های عادی باید مخلوقات و وجودهایی باشد که نقش واسطه را دارد چه در خلقت و چه در شریعت^[17] [17].

۴ - اثبات ضرورت حجّت از راه مقدمات سه گانه

الف: هدف از آفرینش انسان، کمال او است، که لازمه اختیار و آزادی انسان است.

ب: انتخاب آگاهانه و کار خیر، نیازمند شناخت راه و هدف است. بدون این شناخت، انتخاب ممکن نیست و حکمت خداوند اقتضا دارد راه و هدف را به انسان نشان دهد.

ج: حس و عقل برای شناخت راه و هدف کافی نیست، زیرا حس و عقل با توجه به پیچیدگی روابط و تفاوت آدم ها و شرایط گوناگون، جواب گوی نیازهای انسان نیستند.

نتیجه: با توجه به این سه مقدمه، مقتضای حکمت الهی این است، که راه دیگری به جز حس و عقل برای شناختن مسیر تکامل، در اختیار بشر قرار دهد، و آن راه وحی است، که انسان از طریق انبیا آن چه را برای رسیدن به کمال نهایی لازم دارد، فرا می گیرد.^[18] [18]

۵ - علم حضوری و اثبات حجّت

یکی از بهترین و نزدیک ترین راه های اثبات مبده و معاد و ضرورت وحی و رسول و حجّت، سیر در علوم حضوری و ادراکات بدون واسطه انسان است تا از این طریق بدون نیاز به بطلان دور و تسلسل و پیمودن سایر مقدمات پیچیده عقلی، به مطلوب و مقصود برسیم.

قبل از شروع در مقصود، دعایی را که در زمان غیبت حجّت(علیه السلام) خوانده می شود، نقل کرده، به نکاتی از آن اشاره می کنیم.

«اللهم عرفني نفسك، فأنك ان لم تعرفني نفسك، لم اعرف رسولك. اللهم عرفني رسولك، فأنك ان لم تعرفني حجّتك، ضللت عن ديني».[19]^[19]

«بارها! خودت را به من بشناسان، زیرا اگر خود را به من نشناسان، رسولت را نخواهم شناخت.

بارها! رسولت را به من بشناسان، زیرا اگر رسولت را به من نشناسان، حجّتت را نخواهم شناخت.

بارها! حجّتت را به من بشناسان، زیرا اگر حجّتت را به من نشناسان، دینم را گم می کنم و آن را به فراموشی می سپارم».

این دعا به دو نکته مهم اشاره دارد:

[1] [1]- این نظریه توسط فرانسیس فوکو یاما - ژاپنی الاصل و مقیم امریکا - ابتدا در مقاله ای تحت عنوان «فرجام تاریخ» در مجله منافع ملی امریکا نگاشته شد و سپس در کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان به طور مبسوط بیان شد.

آن مقاله در مجله سیاست خارجی (شماره ۲ و ۳) ترجمه گردید و دکتر غنی نژاد کتاب مذکور را به صورت خلاصه و فشرده به فارسی برگردانده که در مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۴۴ و ۶۳، چاپ شده است.

این نظریه ریشه در تفکر هگل دارد که قائل به دوران تاریخی و در نهایت فرجام تاریخ برای بشر بود و مارکس تحت تأثیر همین نگاه، قائل به کمون نهایی در پایان تاریخ شد و اضمحلال نظریه مارکسیستی در حوزه فکر و عمل وی رقیب ماندن دموکراسی لیبرال در صحنه بین المللی، فوکویاما را واداشت که بگوید: مارکس به بیراهه رفته و پایان تاریخ انسان را حکومت لیبرال دموکراسی تشکیل می دهد. ایشان ابتدا سؤالی را مطرح نموده و می گوید: آیا در پایان قرن بیستم، سخن گفتن دوباره از نوعی تاریخ منسجم و جهت دار بشری که در نهایت بخش اعظم بشریت را به دموکراسی لیبرال رهنمود خواهد ساخت، معنایی دارد یا نه؟

در جواب می گوید: پاسخی که من به آن رسیده ام به دو دلیل جداگانه پاسخی مثبت است. یکی از این دو دلیل با اقتصاد ارتباط دارد و دیگری با آنچه پیکار برای شناسائی نامیده ام.

توجه به علوم طبیعی جدید و تأثیر آن بر جوامع بشری و همسان سازی جوامع، شروع خوبی برای نشان دادن تاریخ عام انسانهاست که در ابتدای قرن بیستم مطرح شده، لکن به جهت رویدادهای ناپسند این قرن پرونده آن بسته شد.

البته هرچند علوم طبیعی نو، ما را به آستانه سرزمین موعود دموکراسی لیبرال هدایت می کند، ولی به این سرزمین نمی رساند.

منطق علوم طبیعی جدید در واقع تفسیری اقتصادی از دگرگونی تاریخی است، دگرگونی که بر خلاف تفسیر مارکس به سرمایه داری می انجامد.

اما این دلیل به تنهایی کافی نیست، چرا که بشر تنها حیوان اقتصادی نیست تا به همین تفسیر اکتفا شود. بشر علاوه بر نیازهای مادی و حیوانی، خواهان شناخته شدن است و میل دارد به عنوان یک انسان با کرامت، شناخته شود.

برای ارضای خواسته های مادی به تکنولوژی و اقتصاد بازار آزاد نیاز دارد و برای رسیدن به شناسائی توسط دیگر انسان ها به آزادی نیاز دارد که هر دو در نظام دمکرات لیبرال تبلور یافته و هیچ آرایش دیگری از نهادهای اجتماعی نمی توانند به شکل بهتری این تمنا را پاسخ گویند. بنابراین هیچ دگرگونی تاریخی پیش رونده دیگری امکان وقوع ندارد.

در نقد این نظریه باید گفت: هنوز آقای فوکویاما لذت نظریه پایان تاریخ خود را نچشیده بود که حوادث خارجی آن را، در کامش تلخ نمودند و نظام تک قطبی و نظم نوین جهانی و حاکمیت دموکراسی لیبرال جای خود را به نظریه برخورد تمدنها داد و جهان سال ۲۰۰۱ به استقبال گفتگوی تمدنها و جهان چند صدایی شتافت و گفته شد که شکست کمونیسم به معنای پیروزی نظام غرب نیست. زیرا چه بسا این نظام با ظهور تمدنهای دیگر و بحرانهای درونی خویش شاهد اضمحلال زودرس خود باشد. که آدمی تنها دو آزادی مادی و آزادی ندارد تا باعث شود که گمشده خود را در نظام لیبرال دمکرات ببیند و به آن بسنده کند، عدالت، اخلاق، معنویت و امنیت روانی آرزوهای دیرینه همین انسان است که نظام دموکرات لیبرال نه تنها آنها را برآورده نساخته، بلکه خود تهدید کننده اصلی آنها می باشد.

برخورد تمدنهای ناشی از رفتار و برخورد تحقیرآمیزی است که غرب با دیگران دارد و رفاه و آزادی که غرب منادی آن است تا جایی است که انسان غربی از او بهره مند شود وگر نه الجزایر، مصر، افغانستان، فلسطین، و... همه انسان هستند وخواستار آزادی و برابری و آنچه مانع رسیدن این جوامع به این آرمانهاست تمدن غربی است.

و مهمتر این که اقتصاد و بازار آزاد و رفاه مادیی مطلوب است که از یک طرف همه از امکانات برابر برخوردار باشند و از طرف دیگر مواد اولیه به وفور در اختیار همگان باشد واکنون که بر اثر رشد بی رویه جهان صنعتی و تخریب محیط زیست، ذخائر ارضی رو به اتمام می باشد، چه تضمینی است که انسان غربی فاقد اخلاق و معنویت در شرایط بحران و فقدان منابع به مساوات و برابری تن دهد آن طور که امروزه نیز حاضر به رعایت مساوات با جهان سوم در هیچ زمینه ای نیست.

[2] [2]- این نظریه را ساموئل هانتینگتون استاد کرسی حکومت و رئیس مؤسسه مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد امریکا مطرح کرده، و در فصلنامه فارین - افرز (Foreign - Affairs) به چاپ رسیده است و در ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۷۰ - ۶۹، توسط آقای مجتبی امیری ترجمه شده است، که خلاصه نظریه فوق چنین است:

ایشان در ابتدا بعد از نفی نظریه های دیگران درباره آینده جهان می گوید: بشر تاکنون دوره های مختلف درگیرها را به خود دیده است:

دوره اول: جنگ پادشاهان و مستبدان جهت گسترش سرزمین تحت حکومت خود.

دوره دوم: جنگ میان کشورها - ملتها که منجر به جنگ جهانی اول گردید.

دوره سوم: جنگ میان ایدئولوژی ها، یعنی جنگ کمونیستها با لیبرال دموکراسی موسوم به جنگ سرد دو بلوک شرق و غرب.

با شکست کمونیسم و فروپاشی شوروی جنگ سرد پایان یافت و اکنون سیاست جهانی به مرحله جدیدی وارد شده است و دوره چهارم تاریخ بشر آغاز می شود و فرضیه او این است که منبع اصلی برخورد در جهان نوین اساساً نه ایدئولوژی است و نه اقتصاد، بلکه شکافهای عمیق میان افراد بشر است و برترین منبع برخورد، ماهیت فرهنگی خواهد داشت... و درگیری های اصلی در صحنه سیاست جهانی بین ملتها و گروهها با تمدنهای مختلف رخ خواهد داد و رویارویی تمدنها بر سیاست جهانی سایه خواهد افکند و خطوط گسل (مرزهای تلاقی بین تمدنها) میان تمدنها، در آینده خطوط نبرد خواهد بود.

برخورد تمدنها آخرین مرحله از سیر تکاملی برخورد در جهان نو را تشکیل خواهد داد.

در ادامه تمدن را تعریف و تمدنهای موجود را بر می شمارد، تمدن بالاترین گروه بندی فرهنگی مردم و گسترده ترین سطح هویت فرهنگی است که انسانها از آن برخوردارند.

«توین بی» جامعه شناس معروف، در کتاب بررسی تاریخ (۲۱) تمدن را شناسائی کرده که (۶) تمدن از آنها در جهان معاصر موجودند.

هویت تمدنی به طور روزافزون در آینده اهمیت خواهد یافت و جهان تا اندازه زیادی بر اثر کنش و واکنش بین هفت یا هشت تمدن بزرگ شکل خواهد گرفت که این تمدنها عبارتند از: ۱ - تمدن غربی ۲ - تمدن کنفوسیوس ۳ - تمدن ژاپنی ۴ - تمدن اسلامی ۵ - تمدن هندو ۶ - تمدن اسلاوی - ارتدکسی ۷ - تمدن آمریکای لاتین ۸ - احتمالاً تمدن آفریقایی و جنگ جهانی بعدی در صورت وقوع، جنگی بین تمدنها خواهد بود. و کانون درگیری در آینده بسیار نزدیک بین تمدن غرب (تمدن مسیحی) و تمدن اسلامی - کنفوسیوسی (تمدن چین) خواهد بود.

در پایان مقاله می نویسد: در آینده قابل پیش بینی، هیچ تمدن جهان شمولی وجود نخواهد داشت، بلکه دنیایی خواهد بود با تمدنهای گوناگون که هر یک از آنها ناگزیر است همزیستی با دیگران را بیاموزد.

این نظریه که حاوی توصیه های نویسنده به غرب جهت آمادگی برای برخورد با تمدنهای دیگر بالاخص با تمدن اسلامی - کنفوسیوسی و حفظ برتری بر آنها و اتخاذ استراتژی هماهنگ است، در مواردی انتقادهای بسیار تندی را در جهان برانگیخته است که خلاصه تعدادی از این نقدها در شماره ۷۴ - ۷۳ مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی همراه با جواب نویسنده درج شده است. این نظریه با همه آثار مخربی که می تواند به جای بگذارد و عرصه را بر سایر انسانها در تمدنهای دیگر تنگ نماید، نکات ارزنده ای را گوشزد می کند:

الف: جهان آینده هرگز جهان تک قطبی و حاکمیت مطلق غرب نیست و نفس نظریه خط بطلانی بر نظریه دمکراسی لیبرال فوکویاما است.

ب: دین و مذهب به عنوان یک عامل قوی و نیرومند در صحنه بین المللی ایفای نقش خواهد نمود و جهان رویکرد جدیدی به دین و مذهب خواهد داشت و جدایی دین از سیاست و عدم دخالت مذهب در حیات دنیوی انسانها، ممکن نخواهد بود.

ج - انسانها در آینده هویت خویش را باز خواهند یافت و از یوغ سلطه غرب رهایی خواهند یافت.

د - در نهایت غرب مجبور است تمدنهای دیگر را به رسمیت بشناسد و با آنها همزیستی مسالمت آمیزی داشته باشد و با آنها به گفتگو بنشیند.

البته به دو دلیل احتمال درگیری دو تمدن مسیحی و اسلامی در آینده نزدیک بسیار کم است، زیرا از یک طرف مسیحیت حامل تجربه جنگهای صلیبی است و حاضر به تکرار اشتباه خود نیست و از طرف دیگر توجه مسلمین به قرآن آنها را بر این نکته واقف می کند که دشمن اصلی آنها مسیحیت نمی باشد و بحران آینده از درگیری جامعه فاقد تمدن - یعنی صهیونیسم - با سایر تمدنها بالاخص اسلام شکل می گیرد، همان کسانی که عامل بحران قرن بیستم بوده اند و نتوانستند از آوارگی رهایی یابند و برای خود منطقه امنی را ایجاد نمایند.

[3] [3]- موج سوم، الوین تافلر، ترجمه خوارزمی، ص ۵۷۷، چ دوازدهم.

[4] [4]- ادیان - اعم از ابراهیمی و غیر ابراهیمی و بالاتر توحیدی و غیر توحیدی - پیروان خود را به آمدن مصلح جهانی در پایان تاریخ بشارت می دهند. بوداییان چشم به راه بودای پنجم نشسته اند، زرتشتیان سوشیانس را انتظار می کشند، یهودیان منتظر مسیح (ماشیع)، و مسیحیان منتظر برگشتن حضرت عیسی (علیه السلام) می باشند، وهندوها نیز از ظهور حاکم عادل خیر می دهند.

در کتاب مقدس چنین آمده است: ونهالی از تنه یسی (پدر داوود) بیرون آمده، شاخه ای از ریشه هایش خواهد شکفت و روح خدا بر او قرار خواهد گرفت - یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند... - مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد کرد... گرگ با بره سکونت خواهد کرد و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید...

جهان از معرفت خدا پر خواهد شد مثل آبهایی که دریاها را می پوشاند. «کتاب اشعیا نبی: باب ۱۱».

و در انجیل نیز آمده:

لهذا شما نیز حاضر باشید زیرا در ساعتی که گمان نبرید پسر انسان می آید. «۴۵ انجیل متی، باب ۲۴»

زیرا همچنانکه برق از مشرق ساطع شده تا به مغرب ظاهر می شود ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد. «۲۷، همان باب ۲۷»

حضرت عیسی(علیه السلام) در انجیل به پسر انسان که کسی غیر از خود آن حضرت است، بشارت می دهد، هر آینه به شما می گویم که بعضی در اینجا حاضرند تا پسر انسان را نبینند در ملکوت خود می آید ذائقه موت را نخواهند چشید. «انجیل متی، ب ۲۸/۱۶».

سفر دانیال

واز این جمله استفاده می شود که آن فردی که نمی میرد تا پسر انسان را درک کند همان کس است که در اعتقاد ما خود حضرت عیسی(علیه السلام) است که با ظهور صاحب الامر «عج» در حضور او حاضر می شود و مسیحیت، عیسی را پسر انسان نمی دانند.

[5] [5]- سوره نساء، آیه ۱۶۵.

[6] [6]- (لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين). التين، ۴ - ۵.

[7] [7]- (يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحاً فملاقيه). الانشقاق، ۶.

[8] [8]- اعراف، ۱۵۷.

[9] [9]- نساء، ۱۷۴.

[10] [10]- ابراهيم، ۱.

[11] [11]- كنز العمال، ج ۱، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۸ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷، بيروت، مؤسسة الرسالة.

[12] [12]- الصف، ۸.

[13] [13]- هود، ۸۶.

[14] [14]- ملل و نحل شهرستانی، ج ۲، ص ۲۵۸؛ تمهید الاصول، شیخ طوسی، ص ۳۱۴.

[15] [15]- طه، ۵۰.

[16] [16]- این بحث را به طور تفصیل می توان در کتاب های اسفار ملا صدرا، ج ۷ و نهایتاً الحکمه علامه طباطبایی، ص ۳۰۸، و تاریخ فلسفه غرب، نوشته برتراند راسل، نظر لایب نیس تحت عنوان بهترین جهان های ممکن در ج ۲، ص ۸۱۲، ترجمه نجف دریابندری و دیگر کتاب های فلسفی و کلامی مطالعه کرد.

[17] [17]- اسفار، ج ۷، ص ۲۴۴، فصل ۷. شرح اصول کافی، ملا صدرا، حدیث ۴۴۴، کتاب حجت. حکمت الهی، مهدی قمشه ای، ص ۲۹۶ فاقد سایر خصوصیات چاپ.

[18] [18]- اصول عقائد، محمد تقی مصباح، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی، ج ۲، ص ۳۶.

[19] [19]- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۷، ح ۵۰.

يك: نیاز به شناخت حجت؛ زیرا اگر انسان امامش را نشناسد، از مسیر و برنامه زندگی فاصله خواهد گرفت و هلاک خواهد شد و در بن بست ها و «ایسم ها» گرفتار خواهد آمد.

دوم: این دعا راه شناخت حجت را به انسان نشان می دهد و می فهماند که برای رفع این نیاز و برآوردن آن از چه راهی اقدام نماید، تا از هلاکت و گم شدن نجات پیدا کند.

شناخت دین و رسول و امام، بر شناخت ربّ و الله متوقف است. انسان تا حاکمی را بر خود باور نکند و او را حکیم و مدبر نیابد، در پی ارتباط و قرب او نخواهد بود، و چون به این شناخت برسد و طالب قرب و لقای او باشد، یعنی به هدف مند بودن حیات خود آگاه شود، به حلقه واسطه ای بین خود و ربّش و نیز به راهبری نیازمند می گردد، تا او را از وادی حیرت به طریق بصیرت هدایت کند.

باید دانست فقط کتاب و رسول این نیاز را حل نخواهند کرد، زیرا پس از رسول نیز این نیاز پابرجا است، به ویژه که آنچه رسول از عالم غیب برای انسان به نام دین آورده، پاسدارانی را خواهان است تا همه نسل ها در همه عصرها از این چشمه فیاض تجدید حیات کنند.

ضرورت شناخت

راه های شناخت کدام است؟ کدام راه نزدیک ترین و یقینی ترین است؟

شناخت، دغدغه همه دوران تاریخ معرفت بشری است. در ابتدایی ترین مرحله تا به امروز و در فرادهای دور، همیشه این سؤال بنیادی انسان، او را به خود مشغول کرده است، که: کیست؟ از کجا آمده؟ و به کجا خواهد رفت؟

نویسنده کتاب تمدن سال ۲۰۰۱ در آخرین صفحه کتاب خود چنین می نویسد:

«آیا سرانجام این تمدن، رفاه، تأمین اجتماعی، فراغت، و لذت، آدمی را به زندگی دلبسته خواهد کرد؟ آیا پس از جدایی مسئله تولید مثل و لذت، باز هم تمدن بشری دوام خواهد داشت؟ و آیا انسان را به سعادت‌مندی خواهد رساند؟

کار ما روز به روز مؤثرتر و قوی تر از میلیون ها اجدادمان می شود. به این ترتیب، بشر به قدرت عظیمی در مصرف - وفور برای همگان - دست یافته و بر طبیعت احاطه پیدا کرده است. اما هنوز نمی دانیم برای چه به این جهان آمده ایم، اصلا کجا هستیم یا که هستیم؟

حکمت ها، فلسفه ها، اخلاق ها و باورهای سنتی فقط کنجکاوی تاریخی ما را برمی انگیزند، و از بغایای آن ها مفاهیمی برای جهان ناپایدار و رنگارنگ و منقطع و منتزع

گرد می آوریم که گاه ما را سرگرم و گاه شیفته می کند ... روشن است که باید در پی دلایل و توجیهاتی باشیم که انسان را در گذشته وادار می کند که اخلاق و مذهب داشته باشد و به دنبال تصویری از «حقیقت» راز عظیم زندگی، بگردد، تا با تکیه بر آن ها موفق به شناسایی این تصویر بزرگ «حقیقت» که بر دیوار ابدیت افتاده است بشود»^[1]^[20].

سؤالی که آرام و قرار را از انسان قرن بیست و یک گرفته و تا به جواب قانع کننده ای دست نیازد، همه چیز بر او تلخ است. جستجوی پاسخ همین پرسش ها است، که زحله ها و مکتب های مختلف فکری و فلسفی را شکل داده است. شناخت علمی و تجربی، فلسفی و عقلی، عرفانی و شهودی سه حوزه هستند، که این مکتب ها را متمایز ساخته است^[2]^[21].

شناخت حضوری

بهترین راه شناخت مبدء و معاد و لزوم حجت و واسطه، علوم حضوری انسان است، که شک بردار نیست. اینک به توضیح این گونه شناخت، و ارتباط آن با مبدء و معاد و حجت می پردازیم:

الف: شناخت حضوری ومبدأ

آن چه در این جا به آن عنایت می شود، تحلیل کلامی نورانی از امیرالمؤمنین(علیه السلام) در شناخت پروردگار است، که از آن به عنوان نزدیک ترین و یقینی ترین راه شناخت نام برده می شود. این کلام، انسان را بر قله یقین می نشانند و دغدغه و حیرت را از انسان پرسش گر می زداید و نورانیت آن، همه ظلمت های معرفتی انسان را محو می گرداند:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه»^[3]^[1].

«هر که خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است.»

ما برای رهایی از ضلالت و گمراهی در سلوک خویش، نیازمند شناخت امام و رسول هستیم و شناخت آنان، که مندر و هادی اند، منوط به شناخت «رب» و «الله» است. بر اساس فرمایش مولا علی(علیه السلام) این شناخت، به آشنایی و معرفت خود انسان بستگی دارد، زیرا با شناخت خویشتن، خالق خویش را باز خواهد شناخت.

اما انسان چگونه به خودشناسی می رسد؟ چه ابزار و وسیله هایی او را به این معرفت می رساند؟ و چگونه از این خودشناسی به خداشناسی راه می یابد؟

درک و آگاهی انسان از خود، يك علم حضوری است و بدون هیچ واسطه و ابزاری برای انسان حاصل است. من قبل از این که حواس پنج گانه خود را به کار گیرم، پیش از شنیدن و دیدن و بوییدن و چشیدن و لمس کردن و قبل از بکارگیری تفکر، خود را یافته ام و خود را می شناسم. این چنین نیست که تا فکر نکنم، هستی ام را احساس نکنم، تا این که مانند «دکارت» بگویم: من فکر می کنم، پس هستم! قبل از فکر کردن، من و فکر و فعل نفس یعنی تفکر را درک می کنم، این درک و شهود، هیچ واسطه و ابزاری لازم ندارد، زیرا علم من به خود، و علم نفس به نفس، خود نفس است. حتی «سوفسطائیان»، که اولین شگاکان تاریخ اند و در طول تاریخ، پیروانی برای خود یافته اند، در هر چیز که شك کنند، در این شکی ندارند، که خود آن ها هستند که شك می کنند و به دارنده شك علم اشراقی و شهودی و حضوری دارند. این خودآگاهی در خواب و بی هوشی و مستی نیز هست. بوعلی سینا برای توضیح این مطلب، انسان را به يك تجربه فرضی درون ذاتی فرا می خواند و می گوید:

«انسانی را فرض کنید که در آغاز خلقتش قرار گرفته و هیچ خاطره ای از پیش، نسبت به خود ندارد و مزاج و عقلش در نهایت سلامت است و هیچ گونه تماس حسی با بدن خود و سایر اشیاء ندارد و در این حالت در يك فضای خالی و آزاد و معتدلی قرار گیرد، به گونه ای که هیچ گونه فشار و تأثیر تحریکی بر او وارد نشود؛ در این حالت که از همه چیز غافل است، حتی از بدن و اعضا و حواس و قوای خود، از ذات خود غافل نبوده و نفس خود را می یابد، و این اولین ادراک آدمی و واضح ترین دریافت بشری است، که از راه حجت و برهان و استدلال فراچنگ نیامده است»^[4]^[2].

این بیان بوعلی به «فرض انسان معلق در فضا» معروف است.

انسان علاوه بر خودآگاهی بدون واسطه، ضروریات و ادراکات بلا واسطه دیگری نیز دارد:

۱ - انسان در خود نیروی تفکر و تخیل و نیز نیرویی که اعضا و جوارح او را به کار می گیرد می یابد و به آن ها علم حضوری دارد، و هیچ وقت در بکارگیری آن ها اشتباه نمی کند، تا به جای يك نیروی ادراکی، از يك نیروی تحریکی و یا برعکس، استفاده کند، برای نمونه این چنین نیست که چون بخواهد در امری تفکر کند، به جای فکر کردن، به راه رفتن اقدام کند.

۲ - من نسبت به افعال خود علم حضوری دارم، چیزی را تخیل می کنم، در چیزی می اندیشم، کاری را اراده می کنم، مقایسه و سنجش و تعقل می نمایم، و قضاوت می کنم، و بر همه این افعال، احاطه اشراقی و شهودی دارم.

۳ - در خود احساس شادی و غم، ترس و شجاعت، و یا بغض و محبت می کنم. این حالات روانی را مستقیماً و بدون واسطه درک می کنم. وقتی گرسنه یا تشنه می شوم بر این حالت آگاهی پیدا

می‌کنم. وقتی این نوع احساسات را دارم، نمی‌توانم بگویم: شاد نیستم، ترسی ندارم و یا گرسنه نمی‌باشم. ممکن است معلوم شود گرسنگی ام کاذب بوده، ولی احساس گرسنگی که در خود دارم، نمی‌توانم کاذب بدانم.

۴ - در صفحه ذهن خود نقش‌ها و تصوراتی را می‌بینم، از آتش گرفته تا خاک و سنگ و خورشید و سیاهی و سفیدی، که درک و علم به وجود و بودن این نقش‌ها در ذهن، بدون واسطه به دست می‌آید، هرچند که واقعیتی نداشته باشد و به وجودی خارج از ذهن برای آن‌ها معتقد نباشیم.

بنابر این من به خودم، و به نیروها و قوای بکارگیرنده اعضاء، و به افعالی که از من سر می‌زند، به انفعالات و حالات درونی ام، به همه تصوراتی که در ذهنم نقش می‌بندد، درکی حضوری و بلا واسطه دارم، که چون بی واسطه و شهودی است، جای هیچ‌گونه خطا و احتمال کاذبی در آن‌ها راه ندارد و از هرگونه شک، پیراسته است.

وقتی که نفس در این حضوریات و ادراکات بلا واسطه به تأمل و تفکر می‌پردازد، معارف جدیدی را پی می‌ریزد و حقائق نورانی، وجود او را روشن می‌گرداند.

آدمی از این معارف و حضوریات، به وضعیت، قدر، روابط و استمرار حیات خود شهود پیدا می‌کند و از این مجموعه، به شناخت ربّ و هستی و رسول و دین و معاد می‌رسد و نیاز به حجّت را با تمامی وجودش احساس می‌کند. با شیوه بهره‌گیری از حضوریات، پای استدلال سخت پُر تمکین می‌گردد.

چگونه این معارف جدید از آن مجموعه به دست می‌آید؟ چگونه خودشناسی، شخص را به خداشناسی می‌رساند؟ وقتی من خود را یافتم و به توانایی‌های وجودی ام آگاه شدم و نیروهای ادراکی و تحریکی خود را شهود کردم، و فهمیدم دارای نیروی تفکر و تخیل و تعقل هستم، و نیرویی دارم که اعضاء من را به حرکت وامی‌دارد، و از آن طرف، می‌دانم زمانی بود که من نبودم، و سپس بود شدم، و آن چه را که در اختیار دارم، اختیار آن‌ها را ندارم و محکوم آن‌ها هستم، و آمدن و رفتن و ماندنم از خودم نیست؛ پس باید خالق و حاکم و مدبّر داشته باشم که مخلوق و محکوم و مجبور نباشد و او است که «ربّ» من است.

اثر این شناخت

این معرفت به ربّ، در من عشق و محبتی به او ایجاد می‌کند. زیرا او من را به خودم شناسانده و او است که من با او خودم را شناخته‌ام. این معرفت و عشق در من احساس رفتن و حرکت را ایجاد می‌کند. این فقر وجودی، من را به سوی او سوق می‌دهد، تا مانند ابراهیم خلیل بگویم:

(إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّهْدِين) [5] [3].

«به درستی که من به سوی پروردگارم رهسپارم و او من را هدایت خواهد کرد».

و چون موسی از او بخواهم:

(رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ) [6] [4].

«پروردگارا! خود را به من نشان بده تا به سوی تو نظر کنم».

می خواهم به سوی او دعوت و هدایت شوم و این جا است که به داعی و هادی نیازمند می شوم و ضرورت رسول را احساس می کنم و به ندای درون و برون لبیک می گویم.

همین احساس که من را نیازمند رسول کرده، به حجت و امام بعد از او نیازمند می کند، تا از دین و آن چه که من را با حق ربط داده، گم نشوم و از ضلال و هلاک و نسیان رهایی یابم؛ و قرآن شاهد صدق این حقیقت است و به رسول و حجت بعد از او این گونه دلالت دارد و می فرماید:

(وَ كَيْفَ تُكْفِرُونَ وَ أَنْتُمْ تُنْتَلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَخْتَصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) [7] [5].

«چگونه کفر می‌ورزید در حالی که آیات خداوند پیاپی بر شما خوانده می شود، و رسول او در میان شما است، و هر کس به خداوند تمسک جوید، به صراط مستقیم هدایت شده است».

آیه، عوامل هدایت را دو امر می شمارد؛ وجود رسول در بین مردم و تلاوت آیات.

بعد از رحلت رسول، تنها آیات، انسان را از کفر و ضلالت باز نمی دارد؛ بلکه او نیازمند کسی است که جانشین و هم سو با رسول باشد. بدون حجت و امام، ضلالت از دین رسول قطعی است، به همین جهت در ذیل آیه، هدایت به صراط مستقیم را مخصوص کسانی می داند که به حق چنگ زده اند، و آن هم چیزی جز حجت خدا نیست. و این گونه از خودشناسی به خداشناسی و شناخت رسول و دین و نیز حجت و امام می رسیم.

ب: شناخت حضوری و معاد

معرفت دیگری که من را به حجت پیوند می دهد و نیازمند می کند - که برخاسته از مجموعه حضوریات من است - وجود نیروهای متعدد و استعدادهای افزون بر سایر موجودات، چون نیروی فکر و عقل و قلب و روح انسانی است، که بیانگر قدر و ارزش من است و این که از مجموعه آن چه در اطرافم

هست بزرگترم و آن‌ها را از آگاهی ام به تصورات ذهنی می‌شناسم و با درک نقش‌های ذهنی و تفاوت آن‌ها با یکدیگر، به واقعیت هستی خارج از خود پی می‌برم.

(أَو لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى) [8].

«آیا در خودشان تفکر نمی‌کنند که خداوند آسمان‌ها و زمین را نیافریده مگر با هدفداری و زمانندی معین».

که نتیجه تفکر در نفس و توجه به این حضوریات، من را به عالم واقع می‌برد و به هدف مندی و عالم هستی متوجه می‌کند. شناخت من از خود و مقایسه آن با هستی، ارزش من را گوشزد می‌کند، که انسان با این مجموعه استعدادها، از دنیا بزرگ‌تر است. و هدف از آفرینش وی، محدود به دنیا نیست. و همین است که حضرت علی(علیه السلام) می‌فرماید:

«فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمَّهَا عِلْفُهَا» [9].

«خلق نشدم که خوردن غذاهای پاکیزه، من را مانند حیوان پرواری، به خود مشغول نماید».

و در سخن دیگری می‌فرماید:

«لَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا» [10].

«ما برای دنیا خلق نشدیم».

محدود به دنیا بودن، این همه امکانات و استعدادها را لازم نداشت و تنها غریزه کافی بود، تا چون حیوانات لذت را به بهترین شکل انجام دهد و از هر دغدغه و ترس و غم برهد.

استعدادها و توانمندی‌های بسیار و انفعالات و حالات روانی، انسان را بزرگ‌تر از دنیا نشان می‌دهد و می‌فهماند دنیای دیگری در پیش روی اوست و عوالم دیگری را باید درنوردد، همان‌گونه که امکانات جنین در رحم، نشانه حرکت به دنیای بزرگ‌تر است. از این رو حضرت علی (علیه السلام) به فرزندش امام حسن(علیه السلام) و همه نسل‌ها می‌گوید:

«وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا» [11].

«به حق، تو برای آخرت خلق شده‌ای نه برای دنیا».

عظمت قدر و استمرار حیات انسان، در حوزه‌های بزرگ‌تر از دنیا و روابط گسترده و پیچیده انسان با خود و هستی، آن چنان است که:

اگر يك ذره را برگیری از جای***خلل یابد همه عالم سراپای

این قدر و استمرار و روابط، ضرورت برنامه ریزی و معاد را به دنبال دارد و این سان برنامه ریزی، از توان غریزه انسان و علم و عقل او بیرون است، زیرا انسان از غریزه ضعیفی برخوردار است و باید تجربه های متعددی انجام دهد، تا بیاموزد و دچار خسران نشود.

عقل، نوری است که در محدوده دنیا راه را روشن می کند و از دنیای دیگر و روابط پیچیده آن، بی خیر است؛ گو این که غریزه و عقل در همان محدوده خود هم نیازمند هدایت هستند. به ناچار کسی باید برای انسان برنامه ریزی کند و استمرارش را نشان دهد و ضابطه ها را در کنار رابطه ها به او بیاموزد. آن کس، باید از انسان آگاه تر و عالم بر همه جنبه های بشری باشد، تا بتواند ضوابط را به او ارائه نماید و وی را از خسران و سوختن برهاند. او کسی جز خالق نخواهد بود، که هم می تواند مربی انسان باشد و هم هادی را، به سوی خلق گسیل دارد. او است که از این راه و روابط آگاه است و از هر کشش و سستی و نسیانی فارغ می باشد.

و با این سیر است که سوره قدر تبیین می شود. چرا نزول قرآن در ماه رمضان؟ و چرا در شب؟ و چرا رجحان آن بر هزار سال؟ و چرا نزول ملائکه؟ و بر چه کسی؟

میزان معرفت نفس و خودآگاهی او از خود، به گستردگی وجود انسان و میزان توجه به حضوریات بستگی دارد. همین تفاوت در بسط وجودی است که تفاوت آگاهی انسان ها را ایجاد می کند.

و برای همین منظور که نفس بسط یابد و توجه بیش تری به حضوریات داشته باشد، تا معارف ارزشمند را به دست آورد، در ماه رمضان به ریاضت و کنترل نفس آماره و - شب زنده داری - امر می شود، تا به قدر و ارزش وجودی اش پی ببرد، و نیاز به وحی را با تمام وجود احساس کند. و از این رو است که در این شب قرآن نازل شده و همه امورات و برنامه ریزی های يك ساله نازل می شود. بر چه کسی؟ بر کسی که آگاهی گسترده دارد و بر تمام راه انسان و معاد او واقف است و آزاد از همه کشش ها است. آن کس که هم سو با رسول است و جامعه را از ضلالت و بن بست به فلاح و رویش سوق می دهد^[12]_[10].

حضرت علی(علیه السلام) می فرماید:

«انا من رسول الله كالضوء من الضوء و الذراع من العضد»^[13]_[11].

«هم خوانی من با رسول خدا، مانند نور با نور و دست به بازو است».

اللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسِكَ، فَانَّكَ اِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسِكَ، لَمْ اَعْرِفْ رَسُوْلَكَ;

اللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُوْلَكَ، فَانَّكَ اِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُوْلَكَ، لَمْ اَعْرِفْ حَجَّتَكَ;

اللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي حَجَّتَكَ، فَانَّكَ اِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حَجَّتَكَ، ضَلَلْتُ عَنِ دِيْنِي.

اللّٰهُمَّ لَا تُمَتِّنِي مِيْتَةً جَاهِلِيَّةً; وَلَا تُزِغْ قَلْبِي بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنِي.

دلیل نقلی اثبات حجت

ضرورت حجّت در قرآن

با تبیین نیاز انسان به حجّت و ضرورت آن با توجه به ارزش آدمی، و نیز برهان های دیگر عقلی، نوبت به بررسی راه های نقلی با استفاده از دو منبع نور، یعنی قرآن و نهج البلاغه می رسد. این دو بهترین گواه صادق بر ضرورت و - بالاتر از آن - وجود حجّت خواهند بود.

قرآن کریم در موارد بسیاری بر این امر گواهی داده و ضرورت وجود حجّت را خبر می دهد. خداوند بر انسان منت نهاده و او را مورد خطاب قرار داده و برای او حجّت آورده، تا برای انسان که امانت و مسئولیت را پذیرفته، عذری نماند. در آیه (۴۷) سوره قصص آدمی در برابر خداوند به محاجّه برمی خیزد، که: باید برای ما رسولی می فرستادی و حجّت را بر ما تمام می کردی^[14]، در حالی که خداوند برای ردّ عذر انسان حجّت را در مرحله آغازین با او همراه کرده است و می فرماید:

(رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَاسٍ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا)^[15]

«[به تمام انبیا از نوح تا خاتم وحی کردم] پیامبران که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از این پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند و خداوند عزیز و حکیم است.»

عزّت و حکمت کامل حق اقتضا دارد با منت گذاشتن بر انسان و مخاطب قرار دادن او، حجّت را بر او تمام کند، تا در فردای حساب، به بهانه نبود حجّت عذر تراشی نکند.

از این رو آدمی در مقابل پروردگار هیچ عذری برای عدم انجام حق و نپذیرفتن حجّت ندارد، و اگر به زعم خود برهانی دارد، به نص قرآن باطل و واهی است^[16].

در آیه دیگر می فرماید:

(وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ)^[17]

«و برای هر امتی رسولی است»

و از آن رو که هر امتی اجلی دارند:

(وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجْرٌ) [18] [16]

«و برای هر امتی سرانجامی است»

و این امت مَوْجَل که حیات و مرگی دارند، نیازمند رسولی از خودشان هستند تا راه را بنمایاند و امت را از ظلمت برهاند:

(وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِيهِ) [19] [17].

«هیچ رسولی را نفرستادیم مگر به زبان قومش».

در بیان دیگری می فرماید:

(وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ ...) [20] [18]

«در هر امتی رسولی را برانگیختیم تا آن ها را به عبودیت و صراط مستقیم دعوت نماید و از راه های انحرافی و عبادت طاغوت بازدارد».

ادامه آیه سخن از واکنش مردم در برابر دعوت انبیا است:

(فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ ...)

انسان ها در برابر دعوت، دو گروه می شوند؛ گروهی هدایت می شوند و دسته ای دیگر به ضلالت تن می دهند، ولی حجت بر آن ها تمام است، زیرا انتخاب آن ها با بینه و وجود حجت است. این آیه بر وجود رسول و حجت و اهداف او تأکید و صراحت دارد.

قرآن در جای دیگر می فرماید:

(يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ ...) [21] [19]

«روزی که ما هر جماعتی را همراه رهبرشان فرا می خوانیم»

آیه نشان می دهد آدم ها بر اساس امامی که برگزیده اند، مؤاخذه می شوند. این گزارش از واقعیتی است که انسان ها بدون امام نخواهند بود، هرچند امام آن ها باطل باشد، گو این که باید از جانب خداوند برای آن ها امام حقی نصب شده باشد، تا بتوانند انتخاب کنند.

آیاتی که برای انسان اهدافی را ترسیم می کند نیز با توجه به اهداف و تحقق آن ها، وجود حجت و رسول را ضروری می نماید، تا توسط آن ها، انسان راه رسیدن به اهداف را پیدا کند. از جمله این آیات، آیه شریفه ذیل است:

(اِيْحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى) [22] [20]

«آیا آدمی گمان می کند که بیهوده و بدون هدف رها شده است»

آیات دیگری که در بررسی پیوستگی حُجَج الهی به آن ها به زودی اشاره می شود نیز به وضوح ضرورت حجت را می رساند.

ضرورت وجود حجت

از دیدگاه نهج البلاغه

علی(علیه السلام) در جامعه ای است که از يك سو جریان رسالت به انحراف کشیده شده است و از سوی دیگر کشورگشایی و تسلط بر زمین های خاور دور و امپراتوری شرق - ایران - و هجوم سیل غنائم جنگی و وفور نعمت ها، تیختر دست اندرکاران و تسلط جریان نفاق، و رسوخ یهود را به دنبال داشته است. در چنین شرایطی هجوم فرهنگی و بازگشت مجدد جاهلیت و در نهایت ختم همه این جریان ها به یزید بن معاویه مشهود است. او به صراحت انکار نبوت و رسالت کرده و گفته است:

لعبت هاشم بالملك فلا***خبر جاء ولا وحي نزل [23] [21]

این وضع می طلبد علی(علیه السلام) بر اصول تأکید کند و با طرح مجدد اهداف و موازین، جامعه را از ارتداد و انحراف نجات دهد و به آن ها گوشزد کند که بزرگ ترین خسارت این است که جامعه نوپای اسلامی آن چه را به دست آورده، با متاع قلیل و اشیای پستی مبادله نماید.

«وليسَ المتجرَ آن تری الدنيا لنفسك ثمناً و ممّا لك عند الله عوضاً...» [24] [22]

«چه بد تجارتي است که دنیا را بهای خویشتن ببینی و این سرای ناپایدار را به عوض آن نعمت ها، که خدا در آن جهان مهیا کرده است، بستان.»

از این رو علی(علیه السلام)، با تکیه بر مهم ترین اصل، که در معرض فراموشی است، یعنی حُجَج الهی و ولایت علوی و سیره نبوی می گوید: با ولایت طاعات قبول می شوند و عبودیت معنا پیدا

می کند و راه حق و صراط مستقیم روشن می گردد. علی(علیه السلام) به هر مناسبت و در هر فرصتی از رسول و دعوت به او و از بازگشت قوم به احیای سنت رسول الله و کتاب خداوند سخن می گوید.

این توجه و سعی علی(علیه السلام) در دعوت به اهداف، چراغ راهی برای همه کسانی است که بر انحرافات امروز جامعه حسرت می خورند و شاهد غارت سرمایه ها، و عقب گردها هستند. کسانی که بر فراموشی آرمان ها غصه می خورند، و به سبب بدعت ها به خود می پیچند، باید مانند علی(علیه السلام) دعوت را شروع کنند، تا آدم ها جای اهداف را نگیرند و هوس ها جای میزان ها ننشینند.

برای این که خودشان با دیدن این فشارها از راه به در نروند و به خوارج نیبوندند، و یا در چنگال بایدها و نبایدهای مصلحتی اسیر نشوند، تا با ضعف ها به رشوه قانع شوند و دم فرو بندند، و برای این که بر خود یأس را هموار ندارند، باید از علی(علیه السلام) بیاموزند که چه وقت باید سخن گفت: «نَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا»^[25] و چگونه صبر کرد؟ و به چه دعوت کرد؟ و چگونه دعوت کرد؟ تا از همان راه انحرافی که رفته اند، برگردند و موانع بازگشت را بردارند.

از این رو است که علی(علیه السلام) در نهج البلاغه بیش تر از همه مباحث، میحث حجت را طرح می کند، چه به عنوان عام و چه به عنوان خاص. علی(علیه السلام) تأکید دارد که به جامعه بفهماند، خداوند انسان ها را به حال خود رها نکرده است.

هدفداری انسان

به گفته مرحوم سید رضی کم تر خطبه و منبری بود که حضرت بر آن قرار می گرفت، مگر این که قبل از شروع به خطبه می فرمود:

«إِيهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ فَمَا خَلَقَ امْرُؤًا عَبْتًا فَيْلَهُو، وَ لَا تُرِكَ سُدَى فَيْلَعُو»^[26]^[24].

«ای مردم! اطاعت خدا را بکنید. هیچ انسانی بدون هدف و بیهوده خلق نشده، تا لهُو پیشه کند و دل مشغول باشد، و هیچ کس رها نشده تا هرچه بخواهد، انجام دهد و بار تکلیف و مسئولیت را وا نهد».

هیچ فردی بیهوده و بدون هدف آفریده نشده، تا دل مشغول دارد و قوای فکری خود را به کار نگیرد و متذکر اهدافی که خدا، برایش رسم کرده نشود و به لذت های فنا پذیر روی بیاورد. هیچ انسانی رها نشده و آزاد نیست و بدون مسئولیت و تکلیف نمی باشد، تا هر کاری بخواهد انجام دهد و سرگرم شود و از راه بماند.

بنابر این، خلقت آدمی هدف دار است و عبث نیست، آدمی جهت رسیدن به آن اهداف، دارای برنامه است. به انسان در همه مراحل توجه شده و برای او تکلیف و مسئولیتی تعیین گردیده، تا بتواند با مسئولیت پذیری و انجام آنچه از او خواسته اند، به هدف راه یابد و به ملاقات حق بشتابد.

آن حضرت(علیه السلام) در خطبه دیگری می فرماید:

«فان الله سبحانه لم يخلقكم عبثاً و لم يترككم سدى و لم يدعكم فى جهالة و لا عمى. قد سمى آثاركم و علم اعمالكم و كتب آجالكم و انزل عليكم الكتاب تبياناً»^[27] [25].

«خداوند سبحان، شما را به عبث نیافریده و بی هدف وانگذاشته و در نادانی و نابینایی رها نساخته است. آنچه را باید به انجام رسانید معلوم کرده و به کردارتان آگاه است و مدت عمر شما را معین کرده است. برای شما کتابی نازل کرده است که بیان دارنده هر چیزی است.»^[28] [26]

حضرت در ابتدای خطبه به صفات حق، علم و غلبه و قدرت او اشاره دارد. چنین خدایی با این صفات، خدایی نیست که بود و نبودش يك سان باشد. او با تو مرتبط است و بر تو مسلط است و بر هر شئیء احاطه دارد. در نتیجه تو در برابر چنین خدایی، مسئول هستی و باید در فرصتی که به تو داده، عامل باشی، و بار امانتی را که بر دوش شما گذاشته، به منزل برسانی. کتابش را رعایت کنی و حقوق و تکالیفش را انجام دهی. زیرا حکمت خداوند اقتضا دارد که هیچ مرحله ای از حیات برای انسان بدون برنامه نباشد. او انسان را عبث و بیهوده خلق نکرده است. او از خلقت هدفی دارد و بعد از خلق، انسان را به خود وانگذاشته و زندگی را برای او پوچ قرار نداده است. اگر خدا برای این دنیا برنامه ای را تدارک دیده، آدمی را نسبت به آن بی خبر قرار نداده و او را در ظلمت رها نکرده است؛ زیرا او را به خیر و شر و نور و ظلمت هدایت کرد. برای چگونه زیستن او، کتاب را نازل کرد و با چه کسی رفتن، نبی و رسول را برانگیخت؛ و بایدها و نبایدها و راه را با اکمال دینش به پایان برد، پس بر انسان حجت را تمام و برای او مواضع عذر را بیان کرد. آن گاه حضرت امیر(علیه السلام) بعد از مرحله معرفت و شناخت حق و مبدأ و راه و راهنما، به چگونگی آمادگی آدمی اشاره دارد، و اخلاق و موانع خلق او را بیان می کند.

چگونه حجت خدا، بر ما حجت را تمام کرده و اندکی را جا نگذاشته است؛ او با تعیین جایگاه آدمی و رابطه او با خالق، بر ضرورت حجت تصریح دارد.

در پایان خطبه، امام آگاهانه می فرماید: ملازم راه بودن و از اهداف غافل نشدن، و از امکانات و حجت باطنی بهره گرفتن، به این است که از آنچه زمینه عبث و لغو را فراهم می کند و موجب فراموشی حجت باطنی و ظاهری - ذکر و رسول - می شود پرهیز کرد، و آن را تکذیب نمود.

همیشگی و پیوستگی حجت

بحث ضرورت وجود حجت، با اشاره به بعضی از دلیل‌های عقلی و نقلی آن گذشت. در این مرحله از دوام و استمرار حجت سخن می‌گوییم.

بعد از این که ضرورت وجود حجت برای انسان ثابت شد، به طور طبیعی تا انسان موجود است، باید چنین حجتی همراه او باشد. در غیر این صورت خلاف آن چه تبیین شد، پیش خواهد آمد. بنابراین ترکیب خاصّ آدمی و ساختمان وجودی او و هدف دار بودن وی و نیز محدود نبودن به دنیا، راه و راهبری را لازم دارد. قرآن بر این مطلب و استمرار وجود راهبر، صحّه می‌گذارد و نهج البلاغه - که محور بحث ما است - نیز بدان اشاره دارد.

پیوستگی حجت در قرآن

ابتدا این بحث را از منظر قرآن، با نگاهی کلی و گذرا به بعضی از آیات، بررسی می‌کنیم و سپس ادامه بحث را در نهج البلاغه پی می‌گیریم.

قرآن می‌فرماید:

(... وَ إِنَّ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ)^[29] [27].

«... و هیچ امتی نبوده مگر این که در آن هشدار دهنده‌ای گذشته است»

شایسته است برای فهم آیه، نظری اجمالی به سوره فاطر افکنده شود، تا هم از نور هدایت قرآن بهره مند شویم و هم جایگاه آیه را به دست آوریم.

سوره فاطر مکی است و در ابتدای بعثت و آغاز دعوت رسول برای جامعه‌ای که گروهی از آن، معاند و اندکی سرگشته هستند، مطرح می‌شود. سوره با حمد خداوند آغاز می‌شود، همو که فعال ما پيشاء است و مخلوقات به ویژه جامعه انسانی را متحوّل می‌کند و بعد از خلق آن‌ها به تقدیر و تدبیر و تعیین حدّ و مرز و ایجاد فاصله، همراه با ارتباط بین آن‌ها اقدام می‌کند.

آیه از رسالت ملائکه برای تمام نظام هستی سخن می‌راند، آن‌گاه انسان‌ها را متوجه نعمت‌هایی می‌کند که توجه به آن‌ها خالقیت و رازقیّت و وحدانیت حق را شهادت می‌دهد، و نیاز آدمی به این راه را ثابت می‌کند، زیرا به رغم همه موانع و خودفریبی‌ها، امور به حق رجعت دارد، بنابراین این آدمی باید باور کند که راهش تا حق ادامه دارد و محدود به دنیا نخواهد بود، هرچند شیطان او را وسوسه کند. از این رو انسان باید دشمنان خود را بشناسد که آنها او را دعوت به ماندن و توقف در چهاردیواری دنیا می‌کنند. باید باور کند این‌ها دشمن او هستند، نه دوست او؛ هرچند حرف‌ها و

دعوت های آن ها، او را خوش آید. آدمی باید خوب شود و از لغو گریزان باشد و از بی خیال بودن فاصله بگیرد؛ در غیر این صورت نرمی مار، نیش او را به همراه دارد و خنکی لذت، گرمی آتش را.

به طور طبیعی، آدم ها در مقابل این تذکرها و موانع شیطانی، دو دسته خواهند شد؛ آن ها که با تذکرها به ادامه راه خود ایمان می آورند و بر اساس ایمان، اعمال جهت دار را انجام می دهند، که خداوند از تقصیرات آن ها خواهد گذشت و برای آن ها اجر در راه بودن و به قرب حق رسیدن را در نظر خواهد گرفت.

در مقابل این ها گروه دومی هست، که از راه چشم می پوشد و به خسران تن می دهد و سوختن نرفتن را می چشد.

راستی! در نظام قانونمند هستی که راهی را برای آدمی قرار داده اند و ضیافتی برای او مهیا نموده اند، تفاوت ندارد آن که در صراط قدم برمی دارد، با آن که به بی راهه و چپ و راست می گراید و دشمنان او اعمال زشتش را برایش زینت می دهند و او هم باور کند که همین راه است! حقا که هدایت و ضلالت دست او است، که این گونه زمینه ها را فراهم می کند و حجت ها را تمام می نماید، تا آدمی انتخاب کند؛ آن هم آگاهانه و هوشیارانه، چنان انتخابی که از آن دفاع کند و با همه گمراهی، آن را توجیه نماید و تزیین کند و نیکو بیندارد.

وای بر ما که از این معجزه زنده، که این چنین با فریاد، آیه ها را بر ما تلاوت می کند و آفات و دشمن ها را می شناساند تا در دریای غفران حق شناور شویم و به ما می گوید: خوب شوید تا اجر بگیرید، چشم می پوشیم و کافر می شویم و خانه دشمن را محل امن خود می پنداریم؛ غافل از این که در دست دشمن اسیر، و در دام او می سوزیم.

بین چه رسول مهربان و رؤوفی، خود را با تمام وجود وقف ما می کند و برای ما دل می سوزاند، تا ما را بسازد و با وجود این که ما زشتی ها را انتخاب کرده ایم و در خانه دشمن منزل گرفته ایم و به خسران نشستیم، باز ما را رها نمی کند.

(وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ...)^[30] [28]

«و خدا همان کسی است که بادهای را روانه می کند...»

خداوند در عالم ملکوت، رسولانی به نام ملائکه دارد، و در طبیعت، رسولانی به نام ریاخ دارد. بادهای نشأت گرفته از رحمت حق با وزیدن، زمین مرده را روح می دهند و زنده می کنند. یادآوری این نعمت و ارتباط خاص باد و ابر و باران با احیای زمین مرده، معرفتی توحیدی را در انسان زنده می کند.

تنها خداوند است که چنین قدرتی دارد و او است که بر قدرت خویش قاهر است و مغلوب آن نمی‌گردد.

عده ای در محدوده ای خاص، ممکن است قدرت داشته باشند، ولی توان اداره چنین قدرتی را ندارند و سوار بر قدرت نیستند، بلکه اسیر آن هستند. قدرت فریب شان می‌دهد و عزیز نخواهند بود. عزّت و تسلط بر قدرت، خاص حق است و آدمی که به تسخیر طبیعت رو آورده و قدرت مند شده، دریاها و کرات را مسخّر کرده و اتم‌ها را شکافته است، وقتی می‌تواند به این قدرت جهت دهد که هماهنگ با نظام هستی و خالق آن شود و این ممکن نیست، مگر این که به حق اعتراف نماید و به قدرت او اقرار کند و اعمال و کردارش را جهت دار نماید، در غیر این صورت نقشه‌ها و طرح‌های ناشی از قدرت ناهماهنگ، جز گرفتاری و ناامنی، حاصلی به بار نخواهد داشت.

امروزه بشر برای این که در چنگ قدرت خویش گرفتار نیاید، تصمیم به نابودی سلاح‌های مخرب گرفته است، که گاه قدرت تخریبی یکی از آن‌ها، ده برابر زمین را نابود خواهد کرد! این نقشه‌ها با همه پیچیدگی و گستردگی، از آن رو که از جهتی برخوردار نبوده و هماهنگ نیست خریداری نخواهد داشت، و چیزی جز هلاکت طراحان صحنه را در پی ندارد.

(وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ...)[31][29]

بخش سوم سوره مروری بر کیفیت خلقت آدمی است. تأمل در پیدایش انسان او را به ادامه راه خود فرامی‌خواند، و بر خالقیت حق - الله - گواهی می‌دهد؛ که چگونه او را جفت آفرید. این، وحدت حق را گواهی می‌دهد. بعد از خلقت، آگاه بودن خدا از انسان مطرح است و وجود کتابی که همه مراحل سیر آدمی را دربردارد، آن گاه بر تفاوت انسان‌ها اشاره دارد که گروهی دستاوردی ندارند و گروه دیگری...

تذکر به تحول دو زمان شب و روز، و ماه و خورشید و تسخیر آن‌ها برای انسان، و زمان مند بودن آن‌ها، و تذکر این نکته که الله و خالق و رازق و علیم و حکیم و قدیر، کسی جز ربّ نیست. الله است که شما را می‌پروراند و دیگران هرگز نمی‌توانند، مری شما باشند؛ زیرا کسی باید مری باشد، که بر استعدادها و امکانات انسان واقف بوده، هدف انسان را که برای آن خلق شده، بشناسد و او جز کسی که انسان را خلق کرده و به او رزق داده و همه زمین و آسمان‌ها را مسخر او کرده، نمی‌تواند باشد.

(يٰۤاَيُّهَا النَّاسُ اَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ اِلَى اللّٰهِ...)[32][30]

«ای مردم شما نیازمندان به سوی خداوند هستید.»

چند قسمتی از سوره که از آن سخن رفت، حمد خداوند و اثبات خالقیت و الوهیت او، از راه توجه به نعمت‌ها و چگونگی خلقت و تدبیر و مرحله‌ای بودن اشیا بود.

در این بخش خطابی دیگر به جمیع توده‌ها به چشم می‌خورد، تا افتقار ذاتی خود را دریابند و آن را با غنای ذاتی حق پیوند بزنند، و بر غنای حق متکی باشند.

احساس نیاز به خدا، به آدمی می‌فهماند برای حیات و تداوم آن باید بر غنای او تکیه کند، که او غنی و بی‌نیاز است. اگر خداوند اراده کند، انسان‌ها را از صحنه هستی می‌زداید و خلق جدیدی ایجاد می‌کند. از آن‌جا که انسان‌ها فقر ذاتی دارند و همه محتاجند، هیچ‌کس توانایی برداشتن بار دیگری را ندارد، و هیچ انسانی - چه به طور فردی و چه به صورت جمعی - توان اداره امور دیگران و حل مشکلات و زدودن فقر آنان را ندارد. هرچند امروزه بشر ادعای بی‌نیازی از خدا و استغنائی از انبیا و رسولان الهی را دارد، ولی این فقر را کسی احساس می‌کند، که برای زندگی خود ادامه‌ای را باور دارد و خود را محدود به حیات دنیوی نمی‌داند.

او عوالم دیگری را احتمال می‌دهد و در این راه دراز بابضاعت و توشه کمی که دارد، به حق و دستگیری او نیاز پیدا می‌کند. و آهش را بلند می‌نماید و می‌گوید:

«أه من قلّة الزاد و بعد الطريق»^[33]^[31]

«وای از کمی توشه و دوری راه»

ولی آن کس که جهان بینی اش تا نوك بینی اش است و

(وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْخَيَاةَ الدُّنْيَا)^[34]^[32]

«جز زندگی محدود دنیوی چیز دیگری را نمی‌خواهد»

تنها به همین قانع است. او با کسی که عوالمی را فرا روی خود می‌بیند، یکسان نخواهد بود و هم‌سو نخواهد شد، زیرا او رفتنی، و این ماندنی است. او شدن است و این گندیدن، او نور است و این ظلمت، او حرارت است و این برودت، و او حیات است و این مرگ.^[35]^[33]

پس این آدمی که خالقیت و رازقیّت و الوهیت و ربّانیت الله را شهادت داد، و با سیر و تأمل در هستی و در خلقت خویش و انسجام جهان، به غیب و ادامه راه و وجود عوالم دیگر ایمان آورد، ناظر خواهد بود که خداوند در هر طبقه‌ای از مخلوقات خویش رسولانی دارد؛ چه در عالم امر و ملکوت و چه در عالم طبیعت و جبروت.

وقتی او بر فقر ذاتی خویش به الله آگاه شد و به این مرحله رسید که از طریق غریزه و حس و تجربه و تعقل، نمی تواند پاسخ گوی نیازهای خود باشد، خود را نیازمند رسول می بیند و به وحی رو می آورد، تا از ظلمت برهد. در این صورت، رسول برای او منذر می باشد، و او را به یادآوری نعمت ها و آشنایی با فقر خود

-
- [1] [20]- تمدن سال ۲۰۰۱، نوشته ژان فوراستیه، ترجمه خسرو رضایی از مجموعه چه می دانم؟، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- [2] [21]- برای کسب اطلاع، به کتاب های شناخت شناسی، از جمله: اصول فلسفه و روش رئالیسم علامه طباطبایی، آموزش فلسفه، آیه الله مصباح و کتاب هایی از این نوع مراجعه شود.
- [3] [1]- غرر الحکم ودرر الکلم با شرح آقا جمال خوانساری، ج ۵، ص ۱۹۴.
- [4] [2]- شرح الاشارات و التنبیها، خواجه نصیر الدین طوسی، به نقل از کتاب: علم حضوری، محمد فنایی اشکوری، ص ۳۲ - ۳۳، چاپ ۱۳۷۵، انتشارات شفق.
- [5] [3]- صافات، ۹۹.
- [6] [4]- اعراف، ۱۴۳.
- [7] [5]- آل عمران، ۱۰۱.
- [8] [6]- روم، ۸. این آیه به بهترین شکل ترتب معارف بشر در مورد هستی را، بر معرفت نفس بیان می کند، که توضیح بیش تر آن در حوزه برداشت از سوره روم آمده است.
- [9] [7]- نهج البلاغه، نامه ۴۵.
- [10] [8]- نهج البلاغه، نامه ۵۵.
- [11] [9]- نهج البلاغه، نامه ۳۱.
- [12] [10]- در لابلای مباحث آینده این برهان و جهات گوناگون آن، تکرار می شود و به آن اشاره های اجمالی و تفصیلی می شود.
- [13] [11]- نهج البلاغه، نامه ۴۵، در بعضی از نسخه ها به جای «الضوء من الضوء»، «الصینو من الصینو» است، که به معنای نخلی متکی به نخل دیگر است.
- [14] [12]- (... لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک و نکون من المؤمنین).
- [15] [13]- نساء، ۱۶۵.
- [16] [14]- (والذین یحاجون فی الله...حُجَّتُهُمْ دَاجِئَةً...)، شوری، ۱۶.
- [17] [15]- یونس، ۴۷.
- [18] [16]- الاعراف، ۳۴.
- [19] [17]- ابراهیم، ۴.

[20] [18]- النحل، ۳۶.

[21] [19]- اسراء، ۷۱.

[22] [20]- قیامت، ۳۶.

[23] [21]- تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۶۰، دار التراث، بیروت، باتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. شاعر در مورد یزید می گوید:

يا أيها القبر بحوارينا***ضمت شرّ الناس اجمعينا

مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۵۳، دار الهجرة، قم، سال ۱۳۶۳

خليفة ای که سه سال حکومت کرد، سال اول فرزند رسول الله را کشت و سال دوم واقعه حرّه و فاجعه شهر مدینه را درست کرد و در سال سوم مولد رسول، قبله رسول، و خانه خدا را به منجنيق بست.

[24] [22]- نهج البلاغه، خطبه ۳۲.

[25] [23]- نهج البلاغه، خطبه ۳۷. «در آن هنگام، که زبان همگان بسته بود، این من بودم که به سخن آمدم».

[26] [24]- نهج البلاغه، حکمت ۳۷۰.

[27] [25]- نهج البلاغه، خطبه ۸۶.

[28] [26]- در سراسر کتاب از آوردن متن کامل سخنان آن حضرت(علیه السلام) - به جهت رعایت اختصار - پرهیز شده است. برخواننده عزیز است که با مراجعه به متن کامل نهج البلاغه ودقت وتأمل در آن، با این نوشتار همراه گردد.

[29] [27]- فاطر، ۲۴.

[30] [28]- فاطر: ۹.

[31] [29]- فاطر: ۱۱.

[32] [30]- فاطر: ۱۵.

[33] [31]- نهج البلاغه حکمت ۷۷، در بعضی از نسخه ها به جای «بعد الطريق»، «طول الطريق» ضبط شده است.

[34] [32]- نجم، ۲۹.

[35] [33]- فاطر، ۱۹ - ۲۲.

دوری از آفات و موانع و دشمن، وامی دارد و سایه رحمت را بر او می افکند، و آگاهی از تمامی راه و پایان راه خود واقف می کند و او را به

انسان ها و همه امت ها جاری است. خداوند با توجه به این نیاز، آدمی را در هر این سنت در حیات است به خود وانهاده، برای او نذیر و بشیر را به عنوان رسول و حجت فرستاده مرحله

[34]1(وَنذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا)

حق، بشارتگر و هشدار دهنده گسیل داشتیم، و هیچ امتی نبوده مگر این که در آن ما تو را به»
«دهنده ای گذشته است هشدار

و حجت خالی نخواهد بود. اگر «خلاً» را از «خلاً» پی که حرف آخر آن همزه هیچ امتی از انذار دهنده ثابت کنیم، به این معنا است که هیچ امتی نخواهد بود مگر این که انذار دهنده ای در آن است، اخذ الزمان - از این سنت باشد. همراه هر امتی، استمرار نذیری را شاهد هستیم و آخرین امت - امت آخر نذیر و بشیر بودن ارسال شده است؛ الهی استتفا نشده است، زیرا رسولی همراه با حق و با دو مؤلفه او دو دسته شدند؛ مدیرین به حق، که او را هرچند که انسان ها همچون سایر ملل در مقابل دعوت گرفتار آمدند؛ و مقبلین به حق، که پذیرای دعوت حق شدند تکذیب کردند، و به اخذ عزیز - عذاب شدید - خود را بستند و تا نور رهسپار شدند و برای بی نهایت، بار و توشه

[35]2(...السَّمَاءِ مَاءً أَلْمُ تُرَا أَنْ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنْ)

«ندیده ای که خدا از آسمان، آبی فرود آورد آیا»

خداوند از همین آب، چگونه میوه های مختلف با رنگ های متفاوت به جلوه دیگر حق این است که این که همه با يك آب، آبیاری شده اند. در میان کوه ها راه هایی ورگه هایی با وجود می آورد، با این تفاوت رنگ های سفید و قرمز و سیاه پر رنگ، آفریده است. در میان انسان ها و سایر جانداران نظاره این جلوه های جمال رنگ ها و این اختلاف چهره ها مشهود است، و تأملی را طالب است، تا با برابر او به خشیت و تواضع برسد طبیعت، انسان به خالقیت و ربوبیت و جمال حق آگاه شود و در

انقطاع وحی، امت را رها نکرده و به آن ها علمایی را ارزانی داشته که در خداوند با اتمام رسالت و هم بر تسلیم و خائف اند و کتاب او را، هم خود تلاوت می کنند و بر تلاوت آن استمرار دارند برابر حق، تلاوت می کنند. آنان نماز را، با کسانی که به خویش آگاه شده اند و ادامه حیات خود را باور دارند، آن را عمود دین است، با بپا داشتن آن، دین رسول را بپا تمام حدودش، بپا می دارند و از آن رو که نماز، اقامه نماز با قیام به نماز و خواندن آن، تفاوت دارد و مراد از این می دارند و آن را احیا می کنند، که

اول، ائمه (علیهم السلام) هستند، که خود فرمودند: «نحن العلماء»؛ عالم ربّانی و عالمان، در درجه واقعی، تنها ما هستیم و شیعیان مامتعلّم و طالب علم می باشند

حکمت و حکومت دارد و نوری است که راه را می نمایاند، حافظ این کتابی که با خود حکم، رود می طلبد، تا خاموش نگردد و وارونه نشود و تنها در جهت هدف خود، به کار می خواهد و همراه

(...اصطفینا من عبادنا ثمّ اوزّنا الكتاب الذین) [36] [3]

«دادم برگزیده بودیم، به میراث [آنان را] کتاب را به آن بندگان خود که سپس این»

وآله (وسلم) هست، خود حافظ و مفسّر آن است، ولی با رفتن رسول (صلی تا رسول (صلی الله علیه وسلم) وارث او کیست، تا بر امتش شاهد و راهنما باشد و کتاب را حافظ و پاسدار؟ از الله علیه وآله محروم نکرد و کتاب این رو است که خداوند، هرچند رسول را آخرین پیامبر قرار داد، ولی امت را از حجت خالص ترین افراد، پس از رسول و از شجره را به کسانی که آن ها را برگزید داد. آن ها از صاف ترین و چید و برگزید نبوت بودند، و خدا این ثمرات را از آن درخت

رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) مکرر اعلام کرد به گواه همه منابع تاریخی

کتاب الله و عترتی اهل بیته انهما لن یفترقا حتی یردا علیّ انّی تارک فیکم الثقلین» (37) [4]

شما دو چیز نفیس می گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم که خاندان من من در میان» از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند و تا زمانی که به هستند و این دو «چنگ زنید، گمراه نمی شوید این دو

پیوستگی حجت های الهی در کنار خاتمیت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) این حدیث متواتر، بر گواهی می دهد و این سنتی تغییر ناپذیر است. ما جانشینان کسانی هستیم که در تا پایان تاریخ خداوند بر ما دعوت حق دو گروه شدند؛ مؤمن و کافر. این سیر را در مدتی باید ببینیم تا رحمت مقابل شویم باردار و غم و حزن از ما برهد و بر حوض کوثر، نزد رسول وارد

را تمام کردی و ما را از امت رسولت قرار دادی؛ بر ما ببخش، تا قدرشناس بارالها! تو بر ما حجت حبّ دنیا روی نیاوریم و دشمن محمد و آل محمد (علیهم السلام) نگردیم باشیم و به

قرآن بگردان، تا مشمول شیکوه رسول نشویم که فرمود خدا یا! ما را اهل تلاوت

(القرآن مهجوراً یا ربّ انّ قومی اتخذوا هذا ...) [38] [5]

«به راستی قوم من این قرآن را در شکل مهجورش برگزیده اند پروردگارا»

مؤمنون پیوستگی حجت در سوره

استمرار حجج الهی است، این آیه است آیه دیگری که شاهد

([39] [6]) «...ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا»

«فرستادگان خود را پیاپی روانه کردم باز»

سیاق آیات، علاوه بر این که موجب و توجه به شروع و ختم آن و تدبیر در ([40] [7]) تأمل در این سوره ادوار مختلف بشر با رسولان الهی و برخورد هدایت و نقصان ضلالت است، بیان کننده سیر تاریخی توده ها با آنان است.

گروه مؤمن و کافر، با نگرشی بر خلقت انسان و عبث نبودن خلقت و تقسیم بندی اجتماعی به دو همگی تأکید این است که انسان هدف دار نیاز به حجت دارد، تا او را به صراط رابطه انسان با معاد، تمام و عبودیت حق دعوت کند. این حجت در هر امت و قومی است تا حجت خدا را بر آن ها مستقیم کند، و عذر بشر را در عدم ارسال انبیا و نبود حجت رد کند.

است که ما رسولان را یکی پس از دیگری فرستادیم. بعد از این که سوره بیان کننده این نکته شکل خلق کردیم و راه های آسمانی را بر او گشودیم، او را با خود مرتبط کردیم و از انسان را در بهترین بعد از بیان. نعمت های زمین و آسمان در شکل های مختلف او را بهره مند کردیم و از او غافل نبودیم (السلام) تا محمد (صلی الله علیه این سنت جاری، خداوند به ترتیب از رسولان اولی العزم، از نوح (علیه ذکر می کند و آله وسلم) را نام می برد و دعوت او را به صراحت

([41] [8]) «مُسْتَقِيمٌ وَإِنَّكَ لَلدُّعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ»

«تو آن ها را به راه راست می خوانی به طور قطع»

صراط مستقیم، معرفی هادی و راهنمای راه و حافظ میراث رسول است. در یکی از لوازم دعوت به عبودیت - که به تعبیر قرآن صراط مستقیم است - بدون معرفت امام ممکن نخواهد روایت آمده است، است. در تفسیر قمی صراط مستقیم به ولایت در دعوت رسول، دعوت به امام مطرح ([42] [9]) بود ([43] [10]) است امیرالمؤمنین (علیه السلام) تفسیر شده

صفات مؤمنان شروع می شود؟ شروعی متفاوت با سوره فاطر. از پایان راستی! چرا سوره با ذکر از وارثان فردوس، که آن را اعلی درجات بهشت می گویند. آن گاه از خلقت مؤمن راه سخن می گوید و

و در اثنای کلام از کفار سخن می راند که همه آن ها در امت های متفاوت و قرون مختلف، می گوید،
يك اشكال می کنند که اگر خداوند لازم می بیند رسول بفرستد، چرا بشر می فرستد و ملك
خود آگاه نیستند نمی فرستد؟ آیا این حکایت از آن ندارد که آدم ها خودشان را باور نکرده اند و به قدر
!که انسان را برای انجام رسالت الهی شایسته نمی دانند؟

([44] [11]) (الخالقین فتبارك الله أحسن)

«بر خدا که بهترین آفرینندگان است آفرین باد»

خویش راه یابند و خود را حقیر نشمارند، تا برای شان بهت انگیز نباشد که باید انسان ها به عظمت
دیگری هم هست و انسان محدود به این هفتاد سال نیست و بعد از مرگ مبعوث می شود و دنیاها
دست بدهد، و بیهوده خلق شده تا رویش خود را از زندگی را شروع می کند. او نباید گمان کند عبث و
از او باقی نماند فقط به صورت در تاریخ تنها به صورت احادیثی بماند که زبانزد مردم است، و آثار حیاتی
خار و خاشاک خشک شده بی مقداری شود که اخباری در داستان ها و قرآن از او گفتگو شود، و همچون
است «خفت موازین» دارد و کفه میزان اعمالش سبک

را لبیک گفتند، چون به ارزش خود واقف شده و به ادامه راه خود ایمان آورده اما آنان که دعوت انبیا
گشتند معیارهای پابرجا به رویش رسیدند و ریشه دواندند و به ابدیت پیوستند و وارث فردوس بودند، با

جاویدان است. نه از هدایت کم می گذارد و نه از ارائه هدایت ناتوان و عاجز راستی! قرآن معجزه
اختلافی در آیات دارد و نه از انسجام و استحکام کاستی دارد است؛ نه

این دید که چگونه در وجود انسان جریان می یابد و تار و پود او را می تند و او را باید اعجاز قرآن را در
دیگر عربی نمانده که زیر و رو می کند تا به صراط مستقیم بازگرداند، نه تنها در الفاظ قرآن، که امروز
پس حجت بر ما تمام نیست. باید مجادله لفظی بکند و غیر عرب بگوید: اگر اعجازش در الفاظ هست،
مدعیان هدایت و معتقدان به خرد نیز معجزه اعجاز را در چیز دیگری جستجو کرد که امروزه برای همه
باشد.

غل و زنجیرهایی که بر آن بسته شده وارهان، تا به فهم قرآن نائل آییم و ما بارالها! دل های ما را از
!همزات شیاطین به دامن کبریایی خود پناه ده را از

حجت سوره رعد و پیوستگی

:بودن حجج الهی تصریح دارد؛ این آیه است سومین آیه ای که به دائمی

«و برای هر قومی رهبری است تو فقط هشدار دهنده ای، [ای پیامبر]»

سوره فاطر و مؤمنون متفاوت است شروع این سوره با شروع دو

حقانیت قرآن و از موضع گیری اکثر مردم در برابر این کتاب آسمانی، سخن این سوره از آیات کتاب و
[46] 13] می گوید.

اکثر مردم ایمان نمی آورند؟ چرا قرآن حق است؟ و چرا

که فرستاده آن خداوندی می باشد که خالق و مدبّر اشیا است و با حقانیت قرآن از آن جا است
هستی را به پا داشته، و خورشید و ماه را مسخر کرده، و هستی را زمان مند نظام و قانون خاصی
استواری سقف دنیا و قدرت و تسخیر و تدبیر، انسان را به یقین می رساند، و او زبان به .نموده است
حقانیت خداوند و کتاب می گشاید

کوه ها و آب هایی که از دو جنس متفاوت هستند، و ثمراتی که هر يك نحوه استقرار زمین و وجود
چگونگی ارتباط شب و روز آدمی را به تفکر دعوت می کند، تا از تکثر و ارتباط جفت دیگری هستند، و
آن ها و نظام حاکم بر هر کدام، به وحدت مدبّر و خالق، راه یابد خاص

به نام آب و ثمراتی که از آن نشأت می گیرد، انسان به تعقل و ادار با مطالعه در مایع حیاتی
تنها آنچه ثابت و ماندنی است، خداوند خالق و مدبر است و غیر او باطل و از بین می شود تا بسنجد
است رفتنی

به حق و کتاب ندارند؟ چرا آن ها ایمان و گرایش

باور ندارند و می گویند: مگر می شود انسانی که بعد از مرگ به خاک بدل چون ادامه حیات خود را
و خلقت جدیدی داشته باشد؟! آنان کسانی هستند که وجود عظیم انسانی را در می شود، حیات
محبوس کرده و بر دست و گردن خود زنجیر اسارت زده اند قفس دنیا

فاصله دو روستا بیش تر نمی گذرم و حداکثر راهی را که باید بروم، ده وقتی من تا آخر عمرم از
ماشین و هواپیما و جت مافوق صوت را می خواهم چکار؟! وقتی که خود را به همین کیلومتر است،
محدود می بینم، کتاب هدایت به دنیای دیگر را باور ندارم، ونمی خواهم دنیا

می فرماید قرآن:

([47] [14]) (يُؤْمِنُونَ بِهِ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ...)

«می آورند ایمان [قرآن نیز] به آخرت ایمان می آورند، به آن و کسانی که»

گرایش دارند، به کتاب و راهنمای آن عالم نیاز دارند کسانی که به بیش از دنیا

([48] [15]) (يُؤْمِنُونَ الَّذِينَ خَسِرُوا انْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا)

«کسانی اند که ایمان نمی آورند خودباختگان»

کردند و سرمایه های وجودی خویش را به بار نشانند و دچار خسران و زیان آن ها که به خود ظلم شکل را به کم تر از آنچه بودند فروختند، آن ها ایمان نخواهند آورد، و گرایش در آن ها شدند و خود نخواهد گرفت.

نیست که با وجود آیات محسوس و مشهود در درون خویش و در اطراف راستی! از این انسان عجب خویش بی ایمان است و این همه سرمایه و استعداد را در این قفس دنیا محدود خود، به ادامه حیات است؟ کرده

دروازه های دل خود قفل زده و از آنچه او را به رفتن دعوت می کند بیزار است، و انسان منحرف بر دیگری را می خواهد که با خواسته های محدود و هوس ها و آرزوهای بی مقدارش هماهنگ آیات او بردارد، و او باشد! آیاتی که بودنش را توجیه کند، و شعله شهواتش را دامن زند، و مسئولیت ها را از را آزاد بگذارد تا هر هوسى دارد آن را برآورده سازد

حکیم که خالقیت و ربوبیت و الوهیت و تدبیر را با هم جمع کرده و اما چگونه می شود خداوند را هدف مند و با جمال و اتقان اجل بنا گذاشته، آدمی را به خود رها کند تا این گونه نظام هستی اجازه در غل و زنجیر توهم و جهل و هوس گرفتار آید؟! خدا او را به خود وانگذاشته و به او بسوزد و مقصد جهان نیز روشن نمی دهد از حق تجاوز کند که با تفکر و تعقل در این نظام، مبدأ نمایان است و است.

([49] [16]) (هَادِ إِثْمًا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ)

«و برای هر قومی رهبری است تو فقط هشدار دهنده ای، [ای پیامبر]»

این امت قرار داده و در این مرحله که آن ها بر ماندن خود در دنیا لجاجت خداوند تو را رسول منذر خبر دهی و تنها وظیفه تو انداز است، که از ارزش آن ها بگویی و از ادامه و استمرار حیات، آنها را دارند، کتاب هدایت را قرآن معرفی کنی

گذاشته است تا آن‌ها را به حق هدایت کند. این از سنت‌های جاری خداوند برای هر قومی هادی که او را بدون هادی نخواهد گذاشت، هرچند مردم به هادی‌های خود جفا کنند الهی در بین بشر است. روی برگردانند و از آن‌ها

اعجاز قرآن در هدایت‌گری است، و کفار از آن غافل‌اند و آن را باور ندارند. آیات نشان می‌دهد که چیزی را می‌خواهند که چشم‌های‌شان را پر کند و هوس‌های‌شان را برآورد، نه این که آن‌ها دل‌های آن‌ها را جلا دهد و حق را نشان دهد.

تأمل و تعقل را می‌طلبند که روی خود را به دنیای جدیدی بگشایند و به این سوره در ادامه، اهل به آن دل بسته‌اند، پی ببرند حقارت دنیایی که

که هر سه مکی و در آغاز دعوت رسول نازل شدند بررسی شد، تا ابتدای این سه آیه از سه سوره، این معرفت باشد که آدمی به حجت و رسول و هادی و منذر و مبشّر و ولی نیازمند دعوت، همراه با هر این نیاز تعبیدی نیست، بلکه با بررسی زمینه‌هایی از وجدان، هستی و از خالق که برای است بیگانه و بی اعتقاد به قرآن، حجت و برهان است، فهمیده می‌شود

مرور کلمات نورانی نهج البلاغه می‌پردازیم. باشد که خداوند ما را با خویش بعد از بررسی آیات به او از نور هدایت کلام اولیائش بهره‌مند نماید آشنا کند

استمرار و دائمی بودن حجت

بررسی آن در نهج البلاغه و

انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرساله و اصطفی سبحانه من ولده»
عهدالله الیهم فجعلوا حقه و اتخذوا الانداد معه، واجتالتهم امانتهم، لما بدل اکثر خلقه
«اقتطعتهم عن عبادته فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیائه الشیاطین عن معرفته و

با حمد خداوند و صفات سلبی او شروع شده، از خلقت عالم و ملائکه اولین خطبه نهج البلاغه از آن به خلقت حضرت آدم و طغیان شیطان و وسوسه او و فریفته شدن آدم و سخن می‌گوید، و پس دارد. در ادامه، بعثت انبیا و اهداف آن‌ها و هدف از بعثت و نیز بعثت رسول اکرم(صلی هبوط او اشاره

جایگاه آن الله علیه وآله وسلم) و کتاب خدا مطرح می شود. خطبه با ذکر حج و هدف آن و خصوصیات و در اسلام به پایان می رسد.

ترجمه خطبه:

تبارك و تعالی — از بین فرزندان آدم (علیه السلام) خالص ترین آن ها را به عنوان خداوند — «پیامبر برگزید و از آن ها با وحی — چه در مرحله دریافت و چه در مرحله ابلاغ — پیمان باشند و محکمی گرفت که بر وحی آگاه باشند و از آفت نسیان و ابهام و اجمال و تحریف پیراسته». «حجّت را بر خلق خدا تمام کنند».

اشعار دارد قرآن کریم به این مطلب

وَ اخذنا منهم ميثاقاً غليظاً ليسئل الصادقين ميثاقهم و منك و من نوح و ابراهيم و موسى و عيسى ابن مريم و اذ اخذنا من النبيين
[17] [1] (اعد للكافرين عذابا ليما عن صدقهم و

پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی هنگامی را که از [یاد کن] و «گرفتیم. تا راستان را از صدقشان باز پرسد، آنان پیمانی استوار [همه] و عیسی پسر مریم، و از «است و برای کافران عذابی دردناک آماده کرده»

العزم پیمان اخذ کرد. در آیه اشاره ندارد بر چه چیز اخذ میثاق شده است. خداوند از پیامبران اولی خطبه توضیح می دهد که این اخذ میثاق غلیظ، بر وحی بوده تا انبیا وظیفه سنگین شان را حضرت در زیر از همین به آخر برسانند؛ و پیامبر اسلام اولین کسی می باشد که از وی اخذ میثاق شده است، بسیاری این را تأیید می کند. در آیه به دست می آید «مِنكَ» قبل از نوح و سایر پیامبران است. روایات و قرآن می فرماید [2] [18] «آخرهم مبعثاً زیارت رسول الله آمده است: «اول النبيين ميثاقاً و

(الا وحي يوحى وما ينطق عن الهوى ان هو)

وفاداری به آن میثاق، از هوی گریزان است و جز وحی چیزی بر زبان جاری رسول به سبب» [3] [19] «نمی کند»

می فرماید در جای دیگر:

[4] [20] (لي من نون الله الكتاب و الحكم و النبوة ثم يقول للناس كونوا عباداً ما كان لبشر ان يؤتيه الله)

نیست که خداوند به بشر و نبی، کتاب و نبوت را اعطا کند — و با او میثاق وحی این چنین «، آن گاه رسول عهد شکنی کند و به جای دعوت به حق به خویش دعوت نماید ببندد —

«امانتهم و علی تبلیغ الرسالة».

رسالت و آن چه انبیا مأمور به ابلاغش بودند، از آن ها امانتی را اخذ کرد، خداوند در مرحله تبلیغ السلام) را و تبلیغ رسالت را به پایان ببرند و آن را به اهلش برسانند. حضرت امیر(علیه یعنی وحی درباره ملائکه می فرماید:

([5] [21]) «امانت دار وحی هستند و در ارسال وحی به انبیا کوتاهی ندارند این ها»

امانت» در آیات قرآن و عبارات نهج البلاغه به دست می آید که امانت، عبارت از « از به کارگیری کلمه پیمانی است که بسته شده است و آنچه را طرف مقابل قبول کرده، امانتی نزد او است. لذا عهد و که باید آن را ادا خداوند، که با انبیا بر وحی پیمان بسته، میثاق او بر وحی امانتی در دست انبیا است، آن گاه خداوند از آن ها این امانت .کنند و به رسالت خویش که تبلیغ وحی است، اهتمام داشته باشند می دهد را اخذ کرده، آن ها را مورد بازخواست قرار

در آیه بعدی همین «نبیین» باشد که از صیدق آن ها سؤال می شود. «شاید منظور از «صادقین صدقهم» می رساند این ها در ادای امانت صادق بودند تعبیر «الصادقین عن

نامه هایش می فرماید آن حضرت در یکی از

([6] [22]) «علانیته و فعله و مقالته فقد ادى الامانة و من لم یختلف سرّه و»

قول و فعل و نیت، انسان را صادق می سازد، که طبعاً به امانت، وفا این حدیث می گوید: تطابق کرد خواهد

آن طور که در آیه هشتاد و یک آل عمران آمده است، امانتی است که انبیا آن کتاب و حکمت و نبوت، و از آن ها بر این امانت اخذ میثاق شده است را پذیرفته

شرایطی است که اکثر مردم به امانت و عهد الهی خیانت کرده، در آن تغییر و اخذ میثاق انبیا در که با به کار نگرستن ابزار ([7] [23]) داشتند. از يك سو بر عبودیت خداوند عهد بسته بوده اند تبدیل روا عهد را که خداوند در وجود آن ها به ودیعه گذاشته بود، - یعنی قوای ادراکی و حواس ظاهری - معرفتی آوردند. آن ها چون شکستند و در نتیجه نسبت به حق خداوند، جاهل شدند، و سرانجام به شرك روی فرصت استفاده کرد و از این روزنه از قدر خویش غافل شدند، خداوند را نشناختند، پس شیطان از این که «ابن اثیر» در نهاییه معنا می کند شیطان رسوخ کرده، آدمی را از معرفت حق منحرف کرد. آن طور آن گاه همراه آن ها در ضلالت سرگردان شد. و فرعون نیز با ابتدا انسان ها را به استخفاف کشاند، مسلط شد همین شیوه بر قوم خویش

[8] [24] (فَطَاغَوْهُ فَاَسْتَخَفَّ قَوْمُهُ)

استضعاف مقدم تر است این استخفاف از استعمار و

شارحان نهج البلاغه کرده اند - که چون مردم منحرف شدند، خداوند از انبیا بنابر این؛ معنایی که کرد - صحیح نیست، بلکه انسان هر چه قدر هم بر فطرت خویش باقی می ماند و بر قدر و اخذ میثاق درك خود فائق می آمد، نیازش به انبیا بیش تر می شد

شارحان درست باشد، که حضرت نمی فرماید: آن ها را ارسال کرد، بلکه شاید به يك اعتبار معنای آن ها میثاق غلیظی گرفت که با انحرافات مردم شدت عمل بیشتری اِعمال کنند، تا اکثر می فرماید: بر او را به خلق را به صراط، هدایت کنند، در آن هنگامی که شیطان در حوزه معرفت آدمی رسوخ کرد و [9] [25] کرد استخفاف کشاند و راه رشد و فلاح آدمی را بست، و راه عبودیت انسان را قطع

[10] [26] «الیهم انبیائہ فبعث فیهم رسله و واتر»

«...ابتدای کلام است؛ یعنی «اصطفی سبحانه من ولده الانبیاء این بخش دنباله و عطف به

میثاق و داشتن شایستگی و بایستگی انبیا برای رسالت عظیم، آن ها خداوند سبحان بعد از اخذ برانگیخت، آن هم در بین همان اکثریت که از جنس خود آنها بودند، نه از غیر انسان، را بعد از برگزیدن، امین حق شود. به آدم ها بقبولاند که انسان استعداد درجات بالایی را دارد و می تواند رسول وحی و تا پیام آور وحی باشد؟! و این ها که با این که اهل خسران در اوج ناباوری می گفتند: مگر بشر می تواند می بندند مدعی نبوتند، بر خداوند افترا

کرد، و بعث و ارسال را استمرار بخشید، و به سوی مردم انبیا و خداوند پیامبران را مبعوث برانگیخت. کلمه «واتر» که با کلمه «تتری» - در آیه - از يك واژه است، به حجت های خود را پیایی و تنها می باشد. کلام حضرت تصریح دارد که خداوند انسان را لحظه ای بدون حجت معنای فرد و انمی گذارد

ادامه کلام به اهداف و انگیزه برانگیختن انبیا اشاره دارد، که توضیح آن سپس امام(علیه السلام) در مجدداً انبیا خواهد آمد. حضرت بعد از چند بخش که از فلسفه بعثت انبیا سخن می گوید، در اهداف تأکید بر استمرار حجت دارد و می فرماید

[11] [27] «سبحانه و لم یخل الله»

سیحان خلقش را از حجّت صامت و ناطق، خالی نگذاشته است. همیشه در بین خلق خداوند» هست که به سوی آن ها ارسال شده، یا کتابی هست که بر آن ها نازل شده و یا پیامبری «دارد که همراه خلق است حجّتی وجود

نمی تواند باقی باشد و بر طریق و سنت ها پابرجا و استوار بماند. از آن رو که خَلَقَ بدون این حجّت در بخش بالا و در این جا کلمه «سبحانه» را تکرار می کند، وجه عنایت و اهتمام حق را حضرت نگذاشته و پاک و می رساند، که خداوند برای هدایت خلق و اتمام حجّت و تبیین آیات و بینات، هیچ کم احساس می کند، یا کمبودها منزه از هر نقصی است. و اگر انسان دیروزی یا انسان معاصر کمبودی را رسول انتظار زیادی داشت. باید ریشه این را توجیه می کند و در دفاع از دین می گوید نباید از دین و جهت احساس را در جای دیگر جستجو کرد، که یا از

(12) [28] (العلم ذلك مبلّغهم من)

«علم این ها است دنیا نهایت»

به چهار دیواری دنیا خلاصه می شود، و یا غافل از شناخت ارزش خویش بوده و انتهای علم این ها. دین و رسول چندان رسالتی قائل نیستند هستند، و یا برای

(13) [29] (علواً كُبيراً سبحانه وتعالى عما يقولون)

«ومرتّه است واز آنچه می گویند بسی والاتر است او پاک»

دارند، انتخاب کلمه «خلق» به جای انسان یا بشر و یا ناس است، که معنای نکته دیگری که حضرت سایر مخلوقات از جمله جنّ را دربر می گیرد عامی دارد و

او» است که می توان آن را به معنای واو گرفت، یعنی نبی و کتاب و سنت «لطافت دیگر وجود کلمه دارد: آیات بینات، همیشه در بین خلق موجود است یا «او» به معنای خودش باشد، که دلالت و حجّت و حداقل یکی از این ها از خلق جدا نیست

(14) [30] «...عدد هم رسل لا تقصر بهم قلة»

حُجَج الهی و ارتباط آن ها با هم دیگر در ادوار مختلف زمانی، سخن حضرت آن گاه در توصیف عاملی رسولان را در تبلیغ رسالت و ادا امانت و وفای به عهد مانع نشد. کمی می گوید، که هیچ حضرت این ها و کثرت مخالفان و تکذیب کنندگان، موجب کوتاهی این ها در انجام وظیفه نشد، عدد امام حسین(علیه السلام) فرمود:

([151][31]) «الدنيا ملجأ ولا مأوى لما بايعت يزيد بن معاوية واللّه لو لم يكن في»

«هیچ پناهگاهی نداشته باشم با یزید بیعت نخواهم کرد اگر در دنیا»

زمان با هم نبودند، ولی از آن جا که هدف مشترك داشته و از يك منبع با این که حجج الهی در يك همه امت واحد بودند، پیشینیان آن ها پیامبران آینده را می شناختند و به دیگران تغذیه می شدند و آماده می شناساندند و زمینه را برای ظهور آن ها فراهم می کردند و مردم را در انتظار آن ها و آیه (۱۵۷) سوره می نمودند. آن ها مبشرانی برای آینده بعد از خود بودند. در آیه (۶) سوره صف، و بعثت رسول اکرم(صلی اعراف، دو رسول اولی العزم - موسی و عیسی - جامعه بشری را به ظهور جامعه بنی اسرائیل خبر داد الله علیه وآله وسلم) خبر دادند، و یوسف به ظهور موسی در

پیامبران گذشته یاد کردند و از اهداف آن ها و از قوم و عاقبت امرشان خبر انبیاء و رسولان بعد، از ذکر می کند قرآن یکی از فوائد ارتباط و اطلاع انبیاء از پیشینیان را، تسکین و تثبیت قلب نبی .دادند

([161][32]) (و ذُكِرَ لِلْمُؤْمِنِينَ الرُّسُلَ مَا نُثَبِتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مُوعِظَةٌ وَ كَلَامٌ نَقَصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ)

سرگذشت های پیامبران خود را که بر تو حکایت می کنیم، چیزی است که دلت و هریک از استوار می گردانیم، و در اینها حقیقت برای تو آمده، و برای مؤمنان اندرز و تذکری را بدان

«است»

که رسول از مخالفان می بیند، خبر می دهد که چگونه برخورد کفار و آیات سوره هود از فشاری رسول و انتظارهای بی جا و بی موردی که آن ها داشتند، بر رسول سنگین آمده و نسبت افترا دادن به رسول حکایت از خسران وجودی آن ها دارد که قدر خود را نشناخته و ارزش ها را در فرشته بودن این، جستجو می کردند!

([171][33]) رسول را با «بینات» مسلح می کند؛ بینات و شاهی از خود پیامبر خداوند در برابر این ها که او در تاریخ دارد و در ادیان سابق، اسمش مکتوب و ثابت یعنی علی(علیه السلام) و ریشه ای که در برابر هم صف بندی کرده، سخن می گوید و رسول را به عظمت است. آن گاه از دو گروهی پیامبر اولی العزم، می پردازد و در آیات بعدی، آن گاه به داستان نوح، اولین .([181][34]) می کند کارش آگاه به صبر دعوت می کند و از عاقبت امر خبر می دهد پس از ذکر این داستان غیبی، رسول را

([191][35]) (الْمُتَّقِينَ فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ ...)

می کند و از ثمود و پیامبرشان صالح سخن می راند و از ابراهیم و قوم سپس داستان هود را دنبال و از شعیب در میان قوم مدین و سپس از جریان موسی و فرعون خبر می دهد. لوط سخن می گوید:

به حضرت رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید آن گاه خطاب

([201] [36]) (مَعَكُمْ فَاسْتَنْقِمُوا كَمَا أَمَرْتُ وَمَنْ تَابَ)

پیامبر — و کسانی که به حق بازگشته و همراه تو هستند آنطور که امر شده اید و از تو — ای —
«خواستار شده، باید استقامت کنید شما

فرمود پیامبر در این باره

([211] [37]) «شیتنی هود»

«را پیر کرد سوره هود من»

مسئولیت سنگین، از انبیاء و قوم آن ها و عاقبت هر يك، سخن راند، تا خداوند برای سبک کردن این
دارد و موعظه و تذکر باشد برای آن ها که به رسول پیوسته اند دل رسول را قوی

([221] [38]) «...ومضت الدهور على ذلك نسلت القرون»

استمرار انبیاء و عدم انقطاع حجج الهی، در ادوار مختلف تاریخ عبور و این سنت جاریه الهی در
اوصیا روزگار و پدید آمدن نسل های جدید ادامه یافت، تا به خاتم انبیاء و از او به خاتم ملت ها و گذشت
از حضرت رسول روایت رسید. مرحوم صدوق در کتاب امالی روایتی را از امام صادق(علیه السلام) به نقل
علی(علیه السلام) برمی شمارد می کند، که حضرت، برگزیدگان الهی را از آدم(علیه السلام) تا
)

بعثت رسول و شرایط فرهنگی و اجتماعی عصر بعثت، و این که خداوند آن گاه حضرت در پایان، از
به وعده اش عمل کرده، حجّت را بر خلق تمام کند و دور نبوت را به پایان برساند، حضرت را برگزید تا
می گوید. ان شاء الله در مبحث خاتمیت توضیح این بخش خواهد آمد سخن

کلام نورانی را می فرماید: درست است نبوت به حضرت محمد(صلی الله علیه و آله) حضرت در ذیل خطبه، این
ختم شد و بعد از او، پیامبری مبعوث نخواهد شد، لکن خاتمیت به معنای ختم حجّت (علیه وآله وسلم)
برای تا دیگر برای خلق حجتی نباشد، بلکه به شیوه انبیای سلف، آن حضرت نیز، حجتی را نیست،
نمی دهد خلق بدون امتش به جا گذاشت. زیرا هدف دار بودن و عنایت و لطف حق و نیاز آدمی اجازه
نیازمند صراط روشنی است حجّت باشد. خلق خدا در مسیر حرکت و سلوک خویش به سوی حق، هم
حضرت می فرماید و هم راهنمایی که راه عبودیت را به او بنمایاند. از این رو

الانبياء في اممها، اذ لم يتركوهم هملا، بغير طريق واضح، ولا علم خلف فيكم ما خلفت»
[24] [40] «قائم

الله عليه وآله وسلم) نیز در میان امت خود چیزهایی به ودیعت نهاد که دیگر محمد(صلی) در میان امت خود به ودیعت نهاده بودند، زیرا هیچ پیامبری امت خویش را بعد از خود پیامبران سرگردان رها نکرده است، بی آن که راهی روشن پیش پای شان گشوده باشد یا نشانه ای «صریح و آشکار برای هدایت شان قرار داده باشد

.حدیث متواتر ثقلین است این کلام درست همان معنای

91 خطبه

آدم(علیه السلام)خیره من خلقه، و جعله اول جبلته و اسكنه فلما مهد ارضه و انفذ امره اختار»
أكله، و اوعز اليه فيما نهاه عنه و اعلمه ان في الاقدام عليه التعرض لمعصيته و جنته و ارغد فيها
ليعمر ارضه بنسله المخاطرة بمنزلته، فاقدم على ما نهاه عنه - موافاة لسابق علمه - فاهبطه بعد التوبة
يؤكد عليهم حجة ربوبيته و يصل بينهم و و ليقيم الحجة به على عباده، ولم يخلهم بعد ان قبضه، مما
الخيرة من انبيائه و متحملی ودائع رسالاته، قرناً فقرناً بين معرفته بل تعاهدتم بالحجج على السن
«الله عليه وآله وسلم)حجته و بلغ المقطع عذره و نذره حتى تمت بنبينا محمد(صلی

را بگسترده و فرمان خود روان ساخت، آدم را از میان آفریدگان خود برگزید و او چون زمینش»
آدمیان بود. در بهشت خود جاییش داد و عیش او فراوان و گوارا گردانید و به او آموخت نخستین
از چه کارهایی پرهیز کند و گفتش که اگر چنان کارهایی از او سرزند مرتکب معصیت که
است و مقام و منزلتش به خطر افتاده. ولی آدم به کاری که خداوند از آن نهی کرده بود، شده
او را مبادرت ورزید، و علم خدا در مورد او به وقوع پیوست هنگامی که آدم توبه نمود خداوند
بندگانش حجت به زمین فرستاد تا زمینش را به فرزندان خود آبادان سازد و از سوی خدا بر
.وراهنمایی باشد

آدم بگرفت. ولی مردم را در امر شناخت خویش بدون حجت رها ننمود تا میان خداوند، جان
خود فاصله ای نیفتد، بلکه به زبان پیامبرانش، حجتها و دلایلها فرستاد و از ایشان مردم و شناخت
رسانیدند. تا به پیمان گرفت. پیامبران قرنی پس از قرنی پیامدند و ودایع رسالت او را به مردم
دیگر، جای عذری برای وجود پیامبر ما محمد(صلی الله علیه وآله وسلم)حجتش را تمام کرد و
«بداد کسی باقی نگذاشت و هر هشدار و بیم که بود، بر همگان

طولانی ترین خطبه نهج البلاغه به نام «خطبه اشباح» است. خطبه درباره این کلام قسمتی از پروردگار و صفات او است. حضرت این خطبه را در جواب سؤال کسی فرمود که از حضرت ربوبیت برای او خداوند را وصف کند. حضرت می فرماید خواست

در محدوده عقل بشر نمی گنجد، باید او را از طریق آثارش شناخت. چون خداوند نامحدود است و ما ارائه داده، یعنی آیات انفسی و آفاقی آثاری که خود او به

نیازمند معرفت خویش کرده است، که خواهد آمد. حضرت در این خطبه خداوند به سه طریق ما را توضیح می دهد. وقتی آدم به خلقت خود توجه کند می بیند از اسپرم به نشانه های قدرت حق را: و طولی تبدیل می شود، به تعبیر قرآن انسان صاحب عرض

([25] [41]) (ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ نُنشِرُونَ وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ)

نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید، پس بناگاه شما به صورت بشری هر سو واز»
«پراکنده شدید

دوم عجائبی است که آثار حکمت از آنها حکایت دارند. جهانی بر پایه جمال این طریق اول است. راه دارای هدف، بر چه چیزی جز حکمت گواهی دارد؟ و نظام و

مخلوقات به خالق هستی و درک این نیاز توسط مخلوقات است و راه سوم؛ نیاز ذاتی

الخلق الى ان يقيمها بمساک قوته... فصار كل ما خلق حجة له و و اعتراف الحاجة من»
([26] [42]) «دلیلا علیه

آفریدگان بدین حقیقت که سراسر ناتوان و فقیرند و نیازمند و حقیر؛ و اوست که باید و اعتراف»
آنان رحمت آرد، و به قوت خود بر پای شان دارد... پس هرچه آفریده برهان آفریدگاری و بر
«دلیل خداوندی او است

آن چه خلق کرده، حجت و دلیل بر وجود خداوند هستند. ادله عقلیه برای بنابر این همه مخلوقات و حکیم، تمام و کامل است؛ ولی خداوند برای تأکید بر این حجت و جلوگیری از غفلت انسان اثبات خالق داد و نبود عذر آدمی، پس از مهیا کردن زمین و خلق آدم (علیه السلام)، او را حجت قرار

مما يؤكدهم حجة ربوبيته... حتى تمت بنبينا محمد صلى و لم يخلهم بعد ان قبضه»
([27] [43]) «...حجته الله عليه وآله

السلام) بندگانش را برای معرفت مقام ربوبیتش، از حجت محروم نکرد و بعد از قبض روح آدم(علیه حجت رها نمود و توسط انبیاء و حاملان رسالت با مخلوقاتش عهد و پیمان بست، و هر مردم را بدون اکرم(صلی الله علیه و آله) پس از امت دیگر، این چنین سرنوشت محتومی را گذراندند، تا با بعثت پیامبر اما حجت همیشه می باشد، چون نیاز و آله وسلم) نبوت به آخر رسید و بعد از او پیامبری نخواهد آمد. به او همیشه هست

94 خطبه

فی خیر مستقر تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات فاستودعهم فی افضل مستودع و افرهم»
«قام منهم بدین الله خلف الارحام، کَلِّمَ مَضَى مِنْهُمْ سَلَفَ»

آنان . پیامبران را در برترین ودیعتگاهها به ودیعت نهاد و در بهترین قرارگاهها جای داد خداوند»
جهان رخت بر را از صلیبهای کریم به رحمهایی پاکیزه منتقل فرمود. هرگاه یکی از ایشان از
«بست دیگری برای اقامه دین خدا جای او را گرفت

خدا شروع می کند و از آن جا که خداوند نامحدود است، غایتی برای حضرت خطبه را با ذکر صفات
مبارک و مستدام است. او قابل تصور نیست

غیر قابل درک، حتی برای همت های والای دورانیش که از تیزبینی خاصی این وجود غیر متناهی و
قابل درک نخواهد بود. نهایت درک ما از او به اندازه عقل ما است. حضرت در جای دیگری برخوردارند
می فرماید:

([28] [44]) «سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین و لا تقدّر عظمة الله»

سبحان را به اندازه عقل خودت مسنج که از هلاک شوندگان حساب عظمت خدای»
«می شوی

می فرماید و در وصف ملائکه

([29] [45]) «احسن الخالقین متولیه عقولهم ان یحدوا»

«عقلشان از شناساندن و وصف کردن بهترین آفرینندگان واله وحیران است فرشتگان که»

علت ناتوانی آن‌ها را توضیح می‌دهد که آن چه قابل درک است، چیزی به دنبال این کلام، حضرت اعضا و جوارح باشد و محدود به زمان باشد که با به سرآمدن اجل و زمانش است که دارای شکل و (30) [46] شود فانی.

حیّ قیوم ازلی ابدی، جز با واسطه ممکن نیست بنابر این ارتباط با وجود

«نقول و انت کما تقول و فوق ما»

خداوند باید خود را به خلقی بشناساند. خداوند آن طور است که می‌گوید، نه آن چه که ما می‌گوییم. به این جهت ما نیاز به حجت داریم که احسن الخالقین را به ما بشناساند. به همین علت حضرت از حجج الهی می‌گوید و ابتدا از طهارت پدران و مادران آن‌ها می‌گوید، و این که خداوند آن‌ها را در بهترین ودیعت گاه‌ها گذاشت و در بهترین ارحام مادران، آن‌ها را مستقر کرد. این از اعتقادات شیعه است که نیاکان و پدران و مادران انبیاء موحد بودند؛ نه شرکی در آن‌ها راه یافته بود و نه فسق و (هر چند [31] [47] فجوری از آن‌ها سر زده است. جریان حضرت ابراهیم و «آذر» که در قرآن آمده است،) در ابتدا از آن استشمام

.. فاطر، ۲۴ [34][1]

.. فاطر: ۲۷ [35][2]

.. فاطر: ۳۲ [36][3]

و ۱۷۸ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷. حدیث فوق به 173 - کنز العمال، متقی هندی، ج ۱، ص ۱۷۲ و [37][4]

است صورت‌های مختلفی نقل شده

.. فرقان، ۳۰ [38][5]

.. مؤمنون: ۴۴ [39][6]

مؤمنون توجه شود - همراه با مطالعه این بخش، به سوره [40][7]

.. مؤمنون، ۷۲ [41][8]

الامام - شامل ۱۴ روایت - ص ۱۸۰ - اصول کافی، کتاب الحجّة، باب معرفة [42][9]

در سوره مؤمنون - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۳، ذیل آیه ۷۳، [43][10]

.. مؤمنون، ۱۴ [44][11]

.. رعد، ۷ [45][12]

سوره لازم است - مانند دو سوره گذشته مراجعه به [46][13]

.. انعام: ۹۲ [47][14]

.. انعام: ۱۲ [48][15]

.. رعد: ۷ [49][16]

.. احزاب: ۸ - ۷ [1][17]

الله (صلی الله علیه وآله وسلم) از بعید - مفاتیح الجنان، زیارت رسول [2][18]

.. نجم: ۴ - ۳ [3][19]

.. آل عمران: ۷۹ [4][20]

.. نهج البلاغه، خطبه ۹۱ [5][21]

.. نهج البلاغه، نامه ۳۶ [6][22]

.. یس: ۶۱ - ۶۰. (وَأَن اَعْبُدُونِي... اَلَمْ اَعْهَد اَلِیْكُمْ یَا بَنی اَدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ) - [7][23]

.. زخرف، ۵۴ [8][24]

می دهد انسان دعوت شیطان را با رغبت پذیرفت، زیرا - تعبیر «اقتطع» به جای «قطع» نشان [9][25]
گرفت قبل از آن از خداوند فاصله

.. نهج البلاغه، خطبه ۱ [10][26]

.. مدرك پیشین [11][27]

.. نجم، ۳۰ [12][28]

.. اسراء، ۴۳ [13][29]

.. نهج البلاغه، خطبه ۱ [14][30]

.. بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۹ [15][31]

.. هود، ۱۲۰ [16][32]

.. هود: ۱۷ [17][33]

.. پیشین: ۲۴ [18][34]

.. پیشین: ۴۹ [19][35]

.. پیشین، ۱۱۲ [20][36]

ص. ۳۰۴ - امالی شیخ صدوق، مجلس ۴۱، ح ۴، [21][37]

.. نهج البلاغه، خطبه ۱ [22][38]

ص. ۴۸۶ - امالی صدوق، مجلس ۶۳، ح ۳، [23][39]

.. نهج البلاغه، خطبه ١ [24][40]

.. روم، ٢٠ [25][41]

.. نهج البلاغه، خطبه ٩١ [26][42]

.. مدرک پیشین [27][43]

.. نهج البلاغه، خطبه ٩١ [28][44]

182. - نهج البلاغه، خطبه [29][45]

.. مدرک پیشین [30][46]

.. انعام: ٧٤ [31][47]

می شود که پدر ابراهیم مشرک بوده، ولی چنین نیست، زیرا قرآن تصریح دارد که پدر ابراهیم مشرک نبوده است؛ در نتیجه آذر پدر او نیست. گو این که آیات سوره مریم از مناظره ابراهیم با پدرش سخن دارد، و او پدر را انذار می کند، تا از بت پرستی دست بردارد. وقتی پدر او را تهدید می کند، ابراهیم در کمال ادب می فرماید:

(... سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي...) [1] [32]

«درود بر تو باد، به زودی از پروردگارم برای تو آمرزش می خواهم».

در سوره توبه خداوند بیان می کند که مسلمان حق ندارد برای مشرک دعا کند؛ آن گاه می گوید استغفار ابراهیم، زمانی مشخص داشت و در واقع مهلتی برای استغفار آذر بود. وقتی با سرآمد موعِد، پدر در شرک باقی ماند، ابراهیم از او تبری جست. [2] [33]

این آیات نشان می دهد که آذر در حال شرک ماند و ایمان نیاورد. از سویی قرآن خبر می دهد ابراهیم در آخر عمر - بعد از ساختن کعبه و پس از این که خداوند در پیری به او اسماعیل و اسحاق را عطا کرد - عرض می کند:

(رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدِيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ) [3] [34]

«پروردگارا! روزی که حساب برپا می شود، بر من و پدر و مادرم و بر مؤمنان بیخشای»

ابراهیم برای والدینش طلب مغفرت می کند؛ اگر این والد همان آذر باشد، ابراهیم حق ندارد برای او که مشرک است، استغفار کند.

پس والد و پدر ابراهیم (علیه السلام)، آذر نبوده است. واژه «والد» صراحت در کسی دارد که شخص، فرزند او باشد، ولی «اب» کلمه عامی است که بر جدّ و شوهر مادر و هر سرپرستی اطلاق می شود. [4] [35]

بعد از این که حضرت از طهارت پدران و مادران انبیاء خبر می دهد، از پیوستگی آن ها سخن می گوید:

«كَلَّمَا مَضَى مِنْهُمْ سَلَفٌ قَامَ مِنْهُمْ بَدِينِ اللَّهِ خَلْفًا» [5] [36]

«هر گاه یکی از ایشان از جهان رخت بر بست دیگری برای اقامه دین خدا جای او را گرفت.»

در اولین خطبه نهج البلاغه، که کلمه «واتر» داشت و تصریح بر استمرار حجج الهی بود، ابن ابی الحدید معتقد است: نیاز به فاصله زمانی است که يك نبی ظهور کند و بمیرد و سپس نبی دیگری - بعد از مدت زمانی - مبعوث شود^{[6][37]}؛ هرچند توضیح داده شد «وتر» این معنا را نمی رساند، بلکه به معنای اتصال است.

هر زمان که پیامبری به پایان مسیر خود رسید و درگذشت، شخص دیگری از جانشینان صالح آن ها، حافظ دین خداوند خواهد بود.

بنابر این در نگاه عقل و قرآن و علی(علیه السلام) حجج الهی تداوم، پیوستگی و استمرار دارند.

فصل دوم

حجّت های بعد از رسول(صلی الله علیه وآله وسلم)

خاتمیت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)

با تصریح قرآن و تأکید رسول و معصومین(علیهم السلام)، پیامبر اسلام آخرین فرستاده ربّ العالمین، و خاتم پیامبران است.

(ما كان مُحَمَّدًا أبًا أحدٍ من رجالِكُمْ وَ لَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا)^{[7][38]}

«محمد پدر هیچ يك از مردان شما نیست ولی او فرستاده خداوند و کسی است که پیامبران به او ختم می شوند و پایان می پذیرند و خداوند به هر چیزی بسیار دانا است».

سوره احزاب^{[8][39]} در نگاهی سریع، با خطاب های متعددی به نبیّ و مؤمنان، شروع شده، مسئولیت ها و ویژه گی های رسول را برمی شمارد، و به مسئولیت اهل ایمان در برابر رسول اشاره دارد، و رسول را الگو و سرمشق نیکوی آنان معرفی کرده، بر عصمت و طهارت اهل بیت تأکید می نماید، و با تقابل بین اهل بیت و زنان پیامبر، به معرفی اهل البیت می پردازد که آنها نه رجال قریش هستند و نه زنان رسول؛ آیاتی از سوره، از احزاب و دشمنان داخلی - منافقان - و دشمن خارجی، مشرکان و کفار

سخن می گوید و از صف بندی دو جبهه ایمان و کفر و اتحاد کفر و نفاق، هرچند در شکل حزب های مختلف، گفتگو می شود و تا انتهای عالم و قیام ساعت، این تقابل پی گیری می شود.

در پایان این سوره به عرضه امانت بر زمین و آسمان و کوه ها، و سرباز زدن آنها از پذیرش این امانت، و قبول آن توسط انسان برخوردار از آگاهی و آزادی که جهول و ظلوم بودن علامت آن است، اشاره می شود، و از عاقبت این آزادی و موضع گیری انسان در برابر این امانت گفتگو می شود که انسان آگاه و آزاد در پذیرش امانت، ممکن است به آن خیانت کند، و راه کفر و نفاق در پیش گیرد؛ یا حق آن را تأدیه نماید و با گرایش و عشق به آن، توجه و گرایش و توبه حق را به خود جذب کند.

پس سوره با محور قرار دادن شخص رسول، صفات او را بیان می کند و دوستان و دشمنان او را معرفی می نماید، و آنچه را که ویژه رسول است از جمله خاتم بودن او، ذکر می کند، و خصوصیات تداوم دهندگان او را توضیح می دهد که اهل بیت او و از عصمت و طهارت برخوردار و از هر پلیدی و ناپاکی مبرا هستند، و با تاکید بر آزادی و آگاهی انسان از موضع گیری او در برابر این امانت وحی سخن می گوید.

این اشاره گذرایی بود به کلیت سوره، و تفصیل آن را به مباحث تفسیری ارجاع می دهیم^[9]^[40].

بنا بر این آیه، که از محکمت آیات می باشد و برای احدی شبهه ای در آن پیش نیامده است؛ همراه با احکام و اتقان به این مطلب، صراحت دارد که رسول الله، خاتم النبیین است نه اینکه رسول خاتم (به کسر تا) انبیاء باشد تا گفته شود که شاید رسول دیگری را به عنوان پیامبر خاتم معرفی کرده است. او خاتم است یعنی او کسی است که پیامبران وحی به او پایان می پذیرند و او آخرین آنها است. چرا که کلمه خاتم مثل عالم و خاتم در اصطلاح ادبی اسم است برای چیزی که اشیاء و افراد به او ختم می شوند، و مهر را نیز از این جهت خاتم می گویند که نامه و قرارداد و نوشته با آن پایان می یابد؛ و از آنجا که دارنده گان چنین مهرهایی - اعم از ملوک و دولتمردان و صاحب منصبان - آن مهرها را نگین انگشتر قرار می دادند، به نگین انگشتر نیز خاتم گفته می شود.

و همین صراحت قرآن در کلام رسول و اهل بیت عصمت(علیهم السلام) همراه توضیح و تبیین، تأکید و تثبیت می شود. از جمله، در سخنی امیرالمؤمنین(علیه السلام) بعد از اینکه از انقیاد و تسلیم محض عالم هستی در برابر خداوند، سخن می گوید و در عبارتی کوتاه قرآن را توصیف می کند، در باره پیامبر چنین می فرمایند:

«ارسله علی حین فتره من الرسل و تنازع من الالسن فقفی به الرسل و ختم به الوحي

فجاهد فی الله المدبرین عنه و العادلین به»^[10]^[41]

«خداوند او را در دوره فترت و فقدان رسولان و در دوره اختلاف ها و درگیری های زبان ها و فرهنگ ها فرستاد و او را در پی و ادامه رسولان قرارداد و وحی را به او ختم کرد. او در راه خدا با کسانی که از خدا اعراض کرده بودند و نیز کسانی که برایش شریک قرار داده بودند، جهاد کرد.»

حضرت امیر(علیه السلام) در این خطبه همان معنای «خاتم» را توضیح می دهند، «ختم به الوحی» خداوند به وسیله پیامبر، به وحی خاتمه و پایان می دهد، نه اینکه رسول خاتم و رسول کسی که ختم کننده وحی است باشد.

در کلام دیگری می فرمایند:

«بابی انت و امّی یا رسول الله! لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوة و الانباء و أخبار السماء.»^{[11][42]}

«پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! با مرگ تو رشته ای بریده شد که به مرگ غیر تو بریده نشده بود. رشته نبوت و خیرهای غیبی و خیرهای آسمانی.»

این خطبه، اولین خطبه^{[12][43]} حضرت است که در هنگام غسل دادن و تجهیز پیامبر ایراد فرموده اند. در این خطبه بعد از عبارت «بابی انت و امی» تصریح دارند که آنچه که با مرگ سایر پیامبران قطع نشد با مرگ پیامبر قطع گشت، و نبوت پایان پذیرفت. نبأ و خیرهای مهم غیبی، همچنین اخبار و گزارش های آسمانی، و در يك کلمه وحی منقطع گشت؛ و دیگر نه پیامبری ظهور خواهد کرد و نه وحی بر احدی نازل خواهد شد؛ و با مرگ پیامبر طومار وحی درهم پیچیده می شود.

شخصیت ممتاز رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) - که مادر گیتی هرگز مثل او نخواهد زائید - از این جهان رخت برمی بندد و دامن کشان تا بارگه دوست رهسپار می شود؛ و این چنین مصیبت عظیمی سبک کننده همه مصیبت ها می شود، و همه در چنین مصیبتی خود را یتیم می بینند؛ و علی(علیه السلام) این کوه صبر، تاب نمی آورد و از اشک خود سیل جاری می کند؛ و در نهایت از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) می خواهد که در بر دوست از ما یادی داشته باشد، تا او بر فقر و یتیمی ما ترحمی نماید، تا شاید از جانب او این فقدان نبوت و ابوت تدارک شود که در برابر هر چیزی که فوت می شود او خلف و جانشینی خواهد گذاشت:

«عندك مما فات خلف»^{[13][44]}

آنچه گفته شد امری قطعی و از قطعیات اعتقاد هر مسلمانی است که رسالت رسول با خاتمیت او، امر واحد تفکیک ناپذیری است، و آنچه باید گفته شود و قابل طرح است این که:

چرا خاتمیت؟

و چرا انقطاع وحی و چرا قطع رابطه عالم غیب و شهود؟

و چرا محروم شدن بشر از این چشمه حیات؟

و چرا یتیم شدن او از داشتن چنین پدر و حیانی؟ و چرا...؟!

مهم پاسخ به این چراهاست:

۱ - آیا از آن جهت است که بشر به دوران افول استعدادهایش رسیده، دیگر تحمل وحی را ندارد و لیاقت و شایستگی چنین پیوندی را با عالم غیب دارا نیست؟

۲ - یا از آن جهت است که دیگر فردی از افراد انسان استعداد پیامبر شدن را ندارد و مادر گیتی توان زائیدن چنین فرزندی را از دست داده؟ هرچند جامعه به آن حد از بی ظرفیتی و بی لیاقتی نرسیده باشد؟

۳ - یا از جهت تأثیر ناپذیری انسان از وحی و بی اثر بودن آن در زندگی انسان است که بود و نبود آن برای انسان امروزی مساوی است و انسان با عصیان و طغیانش به وحی پشت پا زده است.

۴ - چون پیامبر خود انسان کاملی است و از او کامل تر کسی نیست، پس نبوت به او ختم می شود که عرفاء به این وجه تمسك می جویند. (14) [45].

۵ - و یا از جهت کامیاب شدن وحی در رسیدن به اهدافش - که هدایت انسان ها است - می باشد و با تحقق اهداف و حصول مطلوب، دیگر نزول وحی تحصیل حاصل و بی فایده است.

۶ - یا از جهت استغناء بشر از وحی است، زیرا وحی متعلق به دوران قبل از بلوغ عقلی و علمی انسان، و دوران بت پرستی او بود و اکنون که انسان با رشد عقلی و گسترش علوم و اوج گیری عرفان به دوران صنعتی و فراصنعتی دست یافته، خود با عقل گرایی و عقلانیت، پاسخگوی نیازهای خویش است و از وحی مستغنی است.

و یا جهت دیگری دارد که باید خود وحی پاسخگوی آن باشد که چرا شروع و نزول وحی و چرا ختم و قطع آن؟

شاید بتوان گفت که پاسخ اول تا سوم گوینده ای ندارد و تنها به عنوان احتمال مطرح می باشد، چرا که واقعیت خارجی سیر تحول انسان ها و جوامع، خلاف آن را نشان می دهد و بشر شاهد تحول فکری و عقلی و تکامل همه جانبه خود می باشد و همین تحول سریع و تکامل شتابان، کسانی را در حوزه دین وادار به طرح پاسخ پنجم و ششم نموده است.

این دو پاسخ که در استغنا از وحی خلاصه می شود با همان توضیحاتی که گذشت و خواهد آمد در کتاب «احیاء تفکر دینی» اقبال ریشه دارد و در مقاله «ریشه در آب است» ریشه دارتر شده است و قبلاً مرحوم مطهری در کتاب خاتمیت، آن را نقد و بررسی کرده است.

در مقاله نامبرده می خوانیم:

«... نکته مهم معنای استغناست و همه سخن در گرو دقت در این دقیقه است. دو معنا و دو نوع استغنا متصور است: استغنا محمود و استغنا مذموم. حسن و قبح این دو استغنا در گرو نوع نسبتی است که میان طرفین طالب و مطلوب برقرار می شود. توضیح اینکه حصول پاره ای از نسبت ها از اصل برای نفی آنهاست و به عبارت دیگر، پاره ای از نسبتها هستند که به نفی خود بدل می شوند. رابطه طیب و بیمار را در نظر آورید؛ يك سو بیمار غیر طیب داریم و دیگر سو طیب غیر بیمار. اگر نسبت میان آن دو مشفقانه نباشد، طیب در راسختر کردن و تثبیت این نسبت خواهد کوشید، یعنی استخوان را لای زخم و بیمار را همیشه بیمار نگاه خواهد داشت. اما اگر عنصر شفقت در میان باشد، همه مساعی طیب معطوف علاج و بهبود بیمار خواهد شد که عین نفی نسبت اول و حصول استغنا بیمار از طیب است... رابطه معلم و شاگرد نیز چنین است؛ ایجاد نسبت معلّمی و شاگردی اصولاً برای آن است که معلم آن قدر به شاگرد بیاموزد تا او را به سطح خود برساند به نحوی که از آن پس، شاگرد بتواند از معلم استغنا پیشه کند...»

اما استغنا قبیح و مذموم از بُن چیز دیگر است و آن، پا در راه حقّ و حقیقت نهادن و به معلم و طیب و مربی اعتنا نکردن و از محضر آنها در عین جهل و بیماری و فقر بهره نبردن است. برعکس استغنا نخست که نه تنها مذموم نیست، بلکه بسیار ممدوح و نیکو است...

در تعالیم دینی رابطه نبی و امت به رابطه معلم و شاگرد، مربی و متربی، و نیز رابطه طیب و بیمار تعبیر و تصویر شده است...

حال در مقام داوری در باب جوامع کنونی، باید به تفکیک این دو استغناء بیندیشیم و ببینیم در جامعه جدید، استغنا بشر جدید از مکتب انبیا به کدام دلیل است؟ آیا از این

روست که تعلیمات انبیا چندان در ذهن و ضمیر آدمیان راسخ شده که در حکم بدیهیات درآمده اند و بی آنکه ولایتی معنوی بطلبند، مقبول می افتند و بشر جدید در دل این تعلیمات به دنیا می آید و با آنها زندگی می کند و در فضای آنها تنفس می کند؟ و یا از آن روست که در عین تهیدستی و جهل و از سر عناد و الحاد و معارضا با حق به آنها بی التفاتی و بی مهری می کند؟ اگر دومی باشد، لاجرم باید انگشت افسوس به دندان حسرت گزید و بر شکست انبیا اشک تأسف بارید، لکن حق این است که چنین نیست. کسانی از جمله مرحوم اقبال لاهوری در باب خاتمیت سخنانی گفته اند که از کلام آنها چنین استشمام می گردد که از خاتمیت همین معنا و نسبت را دریافته اند...

بیان اقبال را اگر به قالب دیگری بریزیم، این خواهد بود که غرض از ایجاد رابطه نبی و امت، نفی این رابطه است. یعنی ایده آل این است که مردم رفته رفته از تذکار نبی مستغنی گردند؛ همچنان که بیماران رفته رفته از طبیب و کودکان رفته رفته از نظارت والدین مستغنی می شوند»^[15]^[46].

این نظریه این چنین خلاصه می شود که اولاً جوامع بشری هدایت شده اند و در نتیجه انبیا کامیاب و موفق بوده اند، ثانیاً این جوامع با این وجهه هدایت و بهره مندی، از انبیا مستغنی شده اند و این استغناء نیز ممدوح و محمود است.

در پاسخ باید گفت: چنین نیست که برای اثبات کامیابی پیامبران بگوییم که جامعه بشری باید هدایت شده باشد، در غیر این صورت انبیا شکسته خورده هستند. زیرا کامیابی پیامبران در ابلاغ دعوت و فراهم کردن زمینه انتخاب انسان است که انسان بتواند خیر یا شر، خوبی یا بدی، یکی را انتخاب کند، و اگر همه انسان ها بدی و شر را برگزینند و ناپاک شوند باز همچنان انبیا کامیاب هستند؛ چرا که هدایت ارائه طریق است و نشان دادن راه:

(إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)^[16]^[47]

«ما راه را بدو نمودیم؛ یا سپاسگزار خواهد بود و یا ناسپاسگزار»

(وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ)^[17]^[48]

«و هر دو راه [خیر و شر] را بدو نمودیم»

که منظور دو راه خیر و شر است و این هدف انبیاء است نه وصول به مطلوب، و بردن و کشاندن انسان‌ها به بهشت؛ این است که ما نوح را کامیاب می‌دانیم و لوط را ظفرمند، و صالح و هود را موفق؛ هرچند قوم آنها به ورطه هلاکت سقوط کردند و همگی نابود شدند.

بلی! اگر بعد از طرح دعوت و ارائه طریق، گروهی به رسولان اقبال کردند و ایمان آوردند، رسولان وظیفه بالاتری نسبت به آنها خواهند داشت، و ولایت آنها را به عهده خواهند گرفت و این سخن دیگری است. خلاصه پشت کردن همه انسان‌ها به دعوت پیامبران و ناپاک شدن همه آنها، علامت شکست انبیاء نیست. آن طور که سر تسلیم فرود آوردن در برابر اوامر انبیاء نیز دلیل کامیابی آنها نیست، که کامیابی انبیاء در فراهم کردن زمینه انتخاب برای انسان‌ها خلاصه می‌شود؛

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم*** تو خواه از سخنم پندگیر خواه ملال

انسان بعد از این روشنایی و بینات یا به راه می‌آید و شاکر می‌شود و یا چشم می‌پوشد و کافر می‌گردد؛ یا مذبذب می‌شود و مردد می‌گردد و بی‌هویت و منافق، و در نهایت به کفر منتهی می‌شود؛ و یا جزء گروه چهارم می‌شود که توفیق دریافت پیام دعوت را ندارد و به او خبری نمی‌رسد که مستضعف است و دوزخ از او دور است.

(وَإِذْ نَادَى رَبُّكُمْ لَنْ نَسْكُرَ لَكُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَنْ نُكَفِّرَنَّكُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) [18] [49]

اما این سخن که رمز و سرّ خاتمیت را باید در استغناى بشر از وحی جستجو کرد، جای بسی تامل و درنگ دارد، و این پاسخ از چند جهت مخدوش و معیوب است:

۱ - شما انسان امروز را با تکیه بر علم، تکنیک، صنعت و فراصنعت متکامل و مستغنی می‌دانید، اما انسان دیروز - یعنی در فاصله خاتمیت تا شروع رنسانس - چه تحولی را شاهد بوده تا بی‌نیازی خود را از وحی اعلان نماید؟ و در این برهه زمانی - که نه پیامبری بوده و نه صنعتی - انسان چه گناهی نموده که مغضوب زمین و آسمان گردیده است؟ نه ستاره‌ای در آسمان درخشید و نه از زمین آتشفشانی فوران کرد.

۲ - اگر پیامبران صرفاً طبیب و مربی و معلم باشند، آیا جامعه امروز سلامت کامل خود را یافته و تربیت شده و به علم ما کان و ما یکون عالم گشته است که دیگر نیازی به وحی نداشته باشد؟ قطعاً چنین چیزی محقق نشده، چنانکه صاحب مقاله اقرار می‌کند و می‌گوید:

«...وضوح بیشتر سخن و مدعا، این توهم و واهمه را زایل می‌کند. فرض کنیم چنین باشد، ببینیم این فرض چه اشکالی دارد؟ اگر همه مردم بر اثر مساعی انبیا خداپرست شوند و جامعه از عدالت لبریز شود و یاد مرگ و معاد دل آدمیان را چنان پر کند که دیگر به

تذکار نبی محتاج نباشند (درست مثل جامعه ای که در اثر مساعی طبیبان همه سالم باشند و بیم بیمار شدنشان نرود و به طبابت طبیب هم محتاج نشوند) حال، این علامت شکست انبیاست یا علامت توفیق آنان؟ آیا این نهایت تأثیر و نفوذ پیامبران را نشان نمی دهد که مردم (آگاهانه و نا آگاهانه، مقلدانه و محققانه) نادیده از نبی تبعیت کنند و همان را انجام دهند که نبی می خواهد؟ اما می دانیم که چنین فرضی واقع نمی شود و این ایده آل محقق نمی گردد، همچنان که رابطه طبیب و بیمار، معلم و شاگرد نیز علی العموم چنین است» [19] [50].

پس اکنون که جامعه از سلامت کامل برخوردار نیست و آنچهان تربیت نشده و پیراسته نگردیده و هنوز طفولیت علمی خود را می گذارند، همچنان محتاج است و مستغنی از وحی نمی باشد.

۳ - پاسخ متقن آنطور که در ابتدای این نوشتار بیان شد، همان اضطراب انسان به وحی می باشد که چرا انسان به وحی می آورد؟ آنگاه باید در جامعه انسان امروزی دید که آیا آن عوامل و آن اضطراب رخت بر بسته و انسان امروز دیگر آن انسانی نیست که به وحی نیازمند و مضطر شده بود؟ اگر جواب منفی باشد و عوامل اضطراب به وحی همچنان انسان امروز را نیز در خود می پیچد و حتی به عللی باید گفت که این اضطراب به وحی بیشتر شده است؛ چرا باید طرح استغناى بشر از وحی را در افکند و محترمانه دین را بوسیده و بر طاقچه گذاشت و آن را بایگانی کرد و روزنه های منتهی به آن را بست؟!

اگر تو انسان را در هستی نه در جامعه، در عوالم نه در دنیا، نظاره کنی و او را در این حوزه ببینی و به قدر و اندازه وجودی او و به روابط پیچیده و استمرار او توجه داشته باشی، در می یابی که از دنیا بزرگتر است و از زندگی محدود به این عالم فراتر، آنگاه شاهد نیازهای او در این وسعت می شوی و در می یابی که نه غریزه مرکب او، و نه عقل راهبر او، و نه عرفان کشتی امن او، می تواند باشد؛ بلکه تنها وحی پاسخگوی نیازهای او خواهد بود، و وحی دارو نیست که با مصرف آن بهبودی پیدا کنی؛ بلکه آب حیات و هوائی برای استشمام است که بدون آن زندگی و حیات ممکن نخواهد بود، و هرگز تو از او مستغنی نخواهی بود، و به شهادت سوره روم انسان در دو مرحله به دین روی می آورد و نیاز خود را به آن احساس می کند.

یکی در مرحله سیر فکری و سیر در انفس و آیات الهی، بعد از مرحله تفکر و تعلّم و سماع و تعقل و شهود در مجموعه هستی و آیات و نشانه های متعدد انفسی و آفاقی، این خطاب می رسد:

(فَاقُمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) [20] [51]

و مرحله دیگر که انسان با تجربه ایسم های متعدد و مکاتب مختلف و حکومت های غیر دینی که نتیجه ای جز ظهور فساد در همین پهن دشت زمین ندارند، آهنگ دین می کند و آن را می خواهد. همان کششی که در انسان امروز به «مهدویت» و «مصلح جهانی» احساس می شود و همان تعبیری که در بعضی روایات آمده است:

«يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»

که در همین سوره بعد از طرح:

(ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ... فَلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ) [21] [52]

این چنین خطاب می شود:

(فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَدِيمِ مَنْ قَبْلُ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصَدَّعُونَ) [22] [53]

البته تفصیل آیات در تفسیر سوره روم نگاشته شده است.

در این دو مرحله سیر فکری و برخورد تجربی، این نیاز و گرایش به دین در انسان شعلهور می شود و تفاوت نمی کند که انسان امروز باشد یا انسان دیروز، هرچند که در مقطعی از زمان دست آوردهای علمی، او را مغرور نماید و از دین فاصله بگیرد. اما قرار گرفتن او در بن بست و زیانه کشیدن شعله های نیاز، او را به صراط و سبیل و دین و وحی خواهد کشاند، و این رویکرد به دین همان چیزی است که در فرا تاریخ، فراگیری و جهانی شدن آن را شاهد هستیم. و نمی توان انسان منبسط و مفتقر را مستغنی از وحی دانست، و همین نکته ای است که صاحب مقاله در صفحه پانزده به آن تصریح می کند:

«...و حتی اگر به ظاهر نسبت به انبیا بی اعتنایی و استغنا می رود در عمق و باطن، ارتزاق و تغذیه از تعالیم آنان در کار است و جریان های به ظاهر الحادی و لائیک به واقع نه آتش در ریشه، بلکه در عود دین می زنند و عطر آن را منتشرتر می سازند».

و حرکت های بنیادی صده و دهه اخیر، در روی آوردن به دین و مذهب خود شاهد صدقی بر به بن بست رسیدن مکاتب غیر الهی هستند؛ اگرچه ممکن است این حرکت ها و انقلاب ها در مرحله رسیدن به حکومت، با ضعف مدیریت و برنامه ریزی و فشار و محاصره استکبار، گرفتار مشکلاتی شوند و شاید در برهه ای سقوط کنند، یا منحرف شوند؛ اما خواست توده مردم جهت گیری الهی و صالح عمل کردن حاکمان، تحت لوای دین است.

شبستری که خود از جمله کسانی است که در به انزوا کشیدن دین می کوشد، تحت عنوان مدرنیسم و وحی، چنین می گوید:

«يك تحول عمده این است که در دهه های اخیر بُعد سیاسی - اجتماعی اسلام به شدت در میان مسلمانان، برجسته شده است. امروز حرکت های سیاسی با انگیزه اسلامی از این تفکر ناشی می شود که ایمان اسلامی را نمی توان از آثاری که در همین حیات دنیوی می گذرد جدا کرد و اسلام باید آثار دنیوی خود را نشان دهد».^[23]^[54]

بنابر این طرح انسان در هستی، و وجود نیازهای گسترده او، و محدود بودن غریزه، علم، عقل، عرفان و ناتوانی آنها در پاسخ به نیازهای چنین انسانی، او را مضطر به وحی می گرداند که هرگز با داشتن چنین فقر وجودی، از وحی مستغنی نمی شود.

چرا خاتمیت و انقطاع وحی؟

انقطاع وحی از يك طرف؛ و اضطرار انسان به وحی و مستغنی نبودن او از آن، از طرف دیگر؛ و حکیم بودن خداوند و رها نکردن انسان و پاسخگویی به نیازهای او، این را می طلبد که در پی جواب دیگری بود؛ تا بتوان از مجموعه سه گانه به يك جمع بندی روشنی رسید و دچار تناقض نشد.

به طور خلاصه باید گفت: انقطاع وحی در کمال وحی و پایداری و کامل شدن آن است، و خاتمیت نیز ختم نبوت است نه ختم حجیت، و این کلام از زبان خود وحی گرفته شده که قرآن خود اکمال وحی را اعلام می دارد و تداوم حجّت را بیان می کند.

وحی در این مرحله از حیات بشری به اکمال می رسد و همه نیازهای او را پاسخ می گوید و برای دسترسی بشر به آن، مکتوب می شود و بر خلاف سیر وحی در ادوار گذشته که دچار تحریف می شد، از تحریف مصون می ماند و صاحب وحی صیانت و حفظ آن را تضمین می کند:

(إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)^[24]⁽¹⁾

«بی تردید، ما این قرآن را به تدریج نازل کرده ایم، و قطعاً نگهدارنده آن خواهیم بود».

تأکیدهای فراوان این آیه کوتاه تصریح بر این نکته است که وحی از دستبرد تحریف مصون خواهد ماند؛ و همین قرآن موجود - که وحی مکتوب است - پایدار و استوار، بدون هیچ زیاده و نقصان می ماند.

سخن تفصیلی از آیه و از کیفیت نگهداری خداوند از وحی، در بحث های تحریف ناپذیری قرآن، آمده است که می توان مراجعه کرد.

اکمال دین و بقاء آن، انقطاع وحی را به دنبال دارد، ولی تداوم حجج الهی و استمرار آنها در شکل دیگری غیر از نبوت، همراه اتمام دین انقطاعی ندارد.

قرآن به دو حقیقت تصریح می نماید، و به طور روشن توسط خاتم النبیین بر بلندای تاریخ با حضور یکصد و بیست هزار نفر اعلان می دارد:

(...الْيَوْمَ يُسِّرُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تُخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ، الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا)

این خطاب بخش میانی آیه سوم سوره مائده می باشد که شایسته و سزاوار است از زوایای گوناگون به آن پرداخته شود؛ ارتباط این فقره از آیه با صدر و ذیل آن پرسشی است برای همه کسانی که با آن مواجه می شوند و در آن تأمل می کنند و ابهام ارتباط، آن چنان است که حتی مانند علامه طباطبائی در تفسیر المیزان بفرماید: قرار گرفتن آیه در این جایگاه برخاسته از عمل پیامبر یا عمل مؤمنین بعد از پیامبر است.

و چنانچه احتمال دوم را بپذیریم و بگوئیم مسلمانان بعد از رسول، آیه را در این جایگاه قرار داده اند، به شیوه خفیفی راه تحریف پذیری قرآن را، گشوده ایم. اگر مسلمین این چنین در حوزه قرآن و جایجائی آیات دخالت داشته باشند چه تضمینی بر عدم دخالت آنها در حوزه های دیگر قرآن هست، و شاید مرحوم علامه آن را تنها به عنوان يك احتمال مطرح کرده است.

بررسی زوایای دیگر آیه طرح پرسش های کلیدی را می طلبد که عبارتند از:

۱ - «الیوم» چه روزی است یا روز خاصی مدّ نظر نیست و به معنای در این روزگار می باشد؟

۲ - در این روز چه تحولی و حادثه ای واقع شده که کفّار از دین مأیوس و ناامید شده اند؟

۳ - آنچه باعث اکمال دین در این روز شده است، چیست؟

۴ - آنچه موجب اتمام نعمت می شود، کدام است؟

۵ - نسبت اکمال با اتمام چیست؟ آیا هم معنا هستند، یا هرکدام معنای ویژه ای را بیان می کند؟

سوره مائده با این خطاب آغاز می شود:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...)

و بر محوریت همین آغاز، سوره ادامه و پایان می یابد. در این سوره از عهد‌ها و میثاق‌هایی که انسان‌ها با خداوند بسته و پیمان‌هایی که در روابط فی‌مابین امضاء می‌کنند، گفتگو می‌شود؛ و در برابر همه این عهد‌ها از مؤمنان - یعنی کسانی که از عشق و گرایش به حق سرشار هستند - وفا و ثبات و پایداری خواسته می‌شود تا حدود را پاس دارند و به فسق و خروج از عهد‌های پذیرفته شده، دچار نشوند. و جهت تشویق و عبرت اهل ایمان نمونه‌هایی از پیمان‌شکنی‌های اهل کتاب ذکر می‌شود.

در این سوره، بعد از بیان وفای به عهد، و به حدود و احکام پای بند بودن، و به خوبی و اطاعت روی آوردن، و حرمت حج را نگه داشتن، و دچار فسق و خروج از حق نشدن، و بعد از بیان احکام حرام و حلال بودن گوشت حیوانات، اکمال دین در آیه مذکور ذکر می‌شود.

در سه آیه ابتدای سوره روابط انسان‌ها با خداوند و با خود و با حیوان‌ها ذکر می‌شود و بعد از بیان این روابط و حدود و حکم هر کدام، اکمال دین و اتمام نعمت و رضایت به اسلام اعلان می‌گردد و در خاتمه آیه، تفریع می‌شود که خروج از حوزه دین بعد از اکمال و اتمام جائز نیست، و روابط فیما بین بر این اساس تنظیم می‌گردد، مگر در شرایط خاصی که اضطراری دست دهد و بنای بر اثم و گنبدی و سستی در روابط نباشد که شکستن پیمان یا خروج از حد جائز می‌شود و با اعلان رضایت حق به اسلام، دین اسلام تنها روش مقبول است که باید بر مبنای آن روابط به پا شود و به کسی اجازه خروج از این حدود مقرر داده نمی‌شود، مگر در موارد نادر و اضطراری که این گونه انعطاف‌پذیری دین و کمال یافتن و تمامیت آن، برخاسته از بخشش و رحمت خداوند می‌باشد. و بدین سان آیه‌ها به هم پیوند می‌خورد.

مجموع این آیه‌ها نشان می‌دهد که دین آمده تا به روابط انسان با خداوند و خودی و بیگانه و با سایر موجودات معنا بخشد و این روابط را نظام مند کند و از انسان در برابر این عهد و پیمان بگیرد.

این تعهد و امضاء، این عهدنامه و مهر زدن بر آن، علامت کامل شدن آن است که انسان آنچه را در روابطش به آن نیاز دارد بیان شده، و گفته شده است و وحی با نزول تدریجی در طول سال‌های پیاپی برای این هدف، امروز به کمال می‌رسد و تکامل می‌یابد، و این نزول تدریجی و شروع از مراحل ابتدایی و نقصان و رسیدن به مراحل نهایی و کمال، به انقطاع وحی می‌انجامد - که کمال یعنی کامل شدن اجزاء يك مجموعه با توجه به هدفی که از آن انتظار می‌رود - و اگر دین صراط و راه آدمی است، و روش و مسلك او و مایه برپایی و قیام انسان است و در يك کلمه پاسخ به نیازهای انسان در روابط جمعی و فردی او است امروز این نتیجه حاصل شده، و نیازی نیست که بدون پاسخ مانده باشد، پس دین به کمال رسیده است.

این نعمت که به حق منتسب و از او است نیازمند متممی می‌باشد که آن را به بهره‌مندی و باردهی برساند، و آن را در حیات جمعی و فردی انسان اجرا نماید، و به نطق و پاسخ‌گویی وا دارد. که

تکامل يك چیز با تمامیت آن متفاوت است، و شیء کامل اگر در هدفی که برای آن ساخته شده به کار گرفته نشود عقیم و ابتر می ماند.

ماشینی که کامل و بدون نقص است، نیاز به راننده ای دارد که آن را به مقصد هدایت کند و این تمامیت آن است، که اتمام نعمت دین نیز به این است که متممی پیدا کند و چیزی به او اضافه شود و پیوند بخورد که آن را آماده بهره دهی نماید، و همین نیز بیان نسبت اکمال و اتمام است که اکمال یعنی اضافه شدن آخرین جزء به مجموعه اجزاء و گذر از نقصان، و اتمام پیوند این مجموعه کامل با عنصر دیگری که آن را به نتیجه و بهره مندی برساند و آن را از عقیم بودن و ابتر ماندن برهاند^[25] [2].

سؤال اساسی این است که آن عنصر تمام کننده چیست؟ که این نعمت کامل دین را تمام می کند. این چه چیزی است که خداوند در همین سوره از رسول می خواهد که اگر آن را اعلان و ابلاغ نمایی، رسالتت را - که بیست و سه سال برای آن زحمت کشیده ای - بجا نیاورده ای؛ و این متمم چیست؟ که رسول خوف ابلاغ آن را دارد تا آنجا که خداوند به او تضمین می دهد.

(يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)^[26]

[3]

«ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن؛ و اگر نکنی پیامش را نرسانده ای. و خدا تو را از گزند مردم نگاه می دارد، آری، خدا گروه کافران را هدایت نمی کند».

گویا با عدم ابلاغ و بیان نکردن آنچه که از رسول خواسته شده، رسول وظیفه رسالت را انجام نداده است و آنچه تا امروز گفته و ابلاغ کرده، بر باد خواهد رفت و به بار نخواهد نشست و ابتر می گردد.

بنابر این، امروز روزی است که رسول آنچه را به او ابلاغ شده اعلان می دارد، و اظهار می کند، و او را خوفی از دیگران نیست، هرچند آنچه باید بگوید موجب تهدید او از ناحیه مردمی که به دنبال پوشیدن حقّ و مخفی کردن آن هستند، می گردد.

آنچه باید رسول اظهار کند تا با اکمال دین، دین متولد شود و حیاتش را ادامه دهد و همه انسان ها را سیراب کند، آن چیز در این روز، به عنوان اتمام دین چیزی جز اعلام و نصب حجج بعد از خود نیست تا این حجت ها یکی پس از دیگری با ولایت بر انسان ها و صیانت از دین کامل، امام و جلودار انسان های سالک و راهبر آدمهای راهرو باشند؛ و این حقیقتی است که تاریخ در جلوه های مختلف آن را ضبط نموده است که مراجعه به کتاب «الغدیر» علامه امینی (رحمه الله) تو را با همه این جلوه ها آشنا می کند و قطعیت آن را به اثبات می رساند.

همین اعلان حجت ها به عنوان متمم نعمت دین، کفار را مأیوس می کند که با وجود این حجج، هرگز دین را نمی توان پوشاند و آن را تحریف کرد، هرچند آنها به تهدید و ارباب و خشونت و قتل اقدام می کنند و کمر به قتل این حجت ها می بندند. تاریخ شاهد صدقی بر این است که حجت ها یکی پس از دیگری شهید می شوند؛ اما هرگز نابود نمی گردند و دین را رها نمی کنند.

این آیه چیزی است که فلسفه خاتمیت را گوشزد می کند که خاتمیت کمال دین است و اضطراب انسان به وحی تداوم حجت را به دنبال دارد.

این حقیقت از زبان رسول به گونه ای متواتر نقل شده که حضرت فرمودند:

«أَنْتَ تَارِكٌ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا أَنْ تَمْسُكْتُمُ بِيَهُمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا وَ انهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ».

در این کلام نورانی رسول، آنچه برای هدایت انسان ها در دوره بعد از خاتمیت لازم می باشد، اعلان گردیده است که رسول در میان مردم دو چیز را بجا می گذارد و آن دو، دو ثقل و دو پایه هدایتند. کتاب الله که همان وحی مکتوب است و عترت که همان حجت های بعد از رسول هستند. این دو مانع ضلالت و گم شدن انسان ها هستند، و ویژگی دوم آنها این است که هرگز از هم جدا نمی شوند و یکی متمم دیگری است. این دو تا پایان حیات بشر در این کره خاکی باقی و پایدار هستند.

«حسبنا كتاب الله» شعار انحرافی بود که می خواست این دو را از هم جدا نماید، و مردم را از رجوع به اهل بیت (علیهم السلام)، باز دارد و آنان را خانه نشین کند تا خود و دار و دسته اش بر مسند حکومت بنشینند.

ابن عاشور صاحب تفسیر «التحریر و التنویر» از اهل سنت، این کلام را از خلیفه دوم نقل می کند و می گوید: در هنگام اختلاف اصحاب در شأن نگارش پیامبر در بستر بیماری، عمر این شعار را داد تا اعلام نماید که کتاب خداوند ما را کفایت می کند، چون جامع اصول احکام می باشد^[27]^[4]. این سخن و توجیه، مخالف قرآن است، زیرا به شهادت خود قرآن، کتاب به تنهایی مانع کفر و ضلالت آدمی نخواهد بود، بلکه در کنار کتاب نیاز به رسول می باشد:

(وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُنذِرُ عَلَىٰ أَنْتُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)^[28]^[5]

«وچگونه کفر می‌ورزید، با این که آیات خدا بر شما خوانده می شود و پیامبر او میان شماست؟ و هر کس به خدا تمسک جوید، قطعاً به راه راست هدایت شده است».

پس دو عامل مانع کفر است: یکی تلاوت آیات و دیگری وجود رسول؛ و همین آیه شاهد صدقی بر جانشینی رسول و وجود حجت بعد از رسول می باشد. زیرا این دو با هم - نه به تنهایی - مانع گم شدن آدمی و عامل هدایت او هستند.

خلاصه: انسان همچنان نیازمند وحی است و انقطاع وحی، اکمال دین است؛ و امامت و ولایت ادامه نبوت است، و دو ثقل «کتاب و عترت» دو دستگیره اعتصام به الوهیت هستند.

ویژگی های حجت های بعد از رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)

بعد از اثبات تداوم رسالت، و نیاز انسان امروز مانند انسان دیروز به وحی و حتمیت حجت بعد از خاتمیت، اکنون این پرسش مطرح می شود که این حجج چه کسانی هستند؟ از چه ایل و تباری می باشند؟ چه ویژگی ها و صفاتی دارند؟ و چه مسئولیت هایی را دارا هستند؟ و وظیفه و مسئولیت توده ها در برابر آنها چیست؟

پاسخ آنها را در نهج البلاغه پی می گیریم و اشاره اجمالی به بیان قرآن از آنها داریم.

قرآن کریم از این اولیاء و حجت های بعد از رسول سخن ها دارد و کرائم و مدایح او در وصف اینها است. در نگاه قرآن حجت های بعد از رسول این ویژگی ها را دارند:

۱ - از عصمت برخوردار و از رجس و پلیدی بیزار و از هر تعلقی آزاد هستند [29] [6].

۲ - نفس رسول هستند و با رسول دوگانگی ندارند [30] [7].

۳ - بعد از خدا و رسول از ولایت بر مردم برخوردارند و اولو الامر هستند و اطاعت آنها را خداوند واجب کرده است. [31] [8].

۴ - وارثان کتاب و برگزیدگان رب الارباب هستند [32] [9].

۵ - اجر رسالت رسول هستند و رسول در برابر انقلاب عظیمش، از مردم مودت آنها را خواسته است [33] [10].

۶ - صاحبان علوم رسول هستند و سینه های آنها منزل قرآن است [34] [11].

۷ - زبان صادق ابراهیم و احیاگران راه او هستند [35] [12].

۸ - آنها سبیل و صراط به سوی حق هستند [36] [13].

البته بحث از حجج بعد از رسول در قرآن، خود موضوع مستقلی است که هرچند دیگران به آن پرداخته اند و زوایایی از این حقیقت را نشان داده اند، ولی به بحث فراگیرتری نیازمند است و نگاه و فرصت دیگری را می طلبد.

معرفی این حجت ها در نهج البلاغه یکی از محوری ترین مباحث این کتاب است. حضرت علی(علیه السلام) بر خود لازم می داند که به نسبت انکار جامعه بعد از رسول، به اثبات و معرفی آنها بپردازد، و اجازه ندهد تداوم نبوت و مسیر مستقیم اسلام به انحراف کشیده شود، و قرآن و وحی مکتوب بدون ترجمان بماند.

آنچه آن حضرت به بیان آن پرداخته، خود گزارش گسترده ای را می طلبد که در این نوشتار به گوشه ای از آن اشاره می رود.

ویژگی های اهل بیت(علیهم السلام) در دومین خطبه

این خطبه در کوتاه ترین جمله ها رساترین کلامی است که به نیاز بشری که به مرحله انسانیت و بلوغ رسیده و از مرز حیوانیت و محدودیت عبور کرده، پاسخ می دهد. و گزافه نیست اگر بگوییم تنها همین يك خطبه از علی(علیه السلام) در معرفی و شناخت حجت های بعد از خاتم النبیین(صلی الله علیه وآله وسلم)، ما را از هر سخن دیگری بی نیاز می کند.

شراره سخن با حمد مستمر آن حضرت آغاز می شود. حمدی که علامت خروج انسان از عالم حس و شهود و پیوند او به عالم غیب است. ستایشی که انسان را از بی حاصل بودن و عقیم ماندن نعمت ها و سرمایه هایش به اتمام و بهره دهی آنها می رساند. ستایشی که او را از هر تعلقی آزاد و رها می کند و به عبودیت و تسلیم فرا می خواند و او را از هر عصیان و سقوطی در ورطه هلاکت نگه می دارد. چرا که تنها او غنی است و در سایه عنایت و کفایت او، انسان فقر وجودیش را غنا می بخشد، و غیر از او همه محدودند و محتاج؛ و اگر با او پیوند خوردی و او تو را هدایت کرد، هرگز خود را گم نمی کنی و اسیر راهزنی چون دنیا و شیطان نمی گردی، و اگر به او پشت کردی و در ظلمت فرو رفتی، هرگز پناهگاهی و تکیه گاهی نخواهی یافت، و چون به او روی آوردی و در کنف حمایت او قرار گرفتی و او تو را کفایت کرد احساس فقر و نیاز از تو رخت برمی بندد.

این ها حقایقی است که حضرتش در این چند جمله کوتاه بیان کرده است:

«احمده استتماماً لنعمته و استسلاماً لعزته و استعصاماً من معصيته، و استعینه فاقه الی کفایته، انه لا یضلّ من هداه و لا یئل من عاداه و لا یفتقر من کفاه».

-
- [1] [32]- مریم: ۴۷.
- [2] [33]- توبه: ۱۱۳ و ۱۱۴.
- [3] [34]- ابراهیم، ۴۱.
- [4] [35]- المیزان، ج ۷، ص ۱۶۳.
- [5] [36]- نهج البلاغه، خطبه ۹۴.
- [6] [37]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱۴/۱.
- [7] [38]- احزاب: ۴۰.
- [8] [39]- همراه با این قسمت، سوره احزاب مطالعه و دقت شود.
- [9] [40]- تفسیر سوره احزاب از نگارنده.
- [10] [41]- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۳.
- [11] [42]- مدرک پیشین، خطبه ۲۳۵.
- [12] [43]- امیرالمؤمنین(علیه السلام) در زمان حیات پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) ساکت بوده و خطبه ای از او نقل نشده است، تنها خطبه ای در یمن هنگامی که به آنجا از جانب پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) گسیل شد ایراد نمود و خطبه دیگری هم در هنگام عقد فاطمه زهرا(علیها السلام)، از آن حضرت روایت شده است.
- [13] [44]- دعای مکارم الاخلاق، امام سجاد(علیه السلام).
- [14] [45]- تفسیر موضوعی، جوادی آملی، ج ۸، ص ۱۲، ۱۳.
- [15] [46]- کیان، ش ۲۹، ص ۱۳، ۱۴.
- [16] [47]- انسان: ۳.
- [17] [48]- بلد: ۱۰.
- [18] [49]- ابراهیم، ۷.
- [19] [50]- کیان، ش ۲۹، ص ۱۴.
- [20] [51]- سوره روم، ۳۰.
- [21] [52]- روم: ۴۱ و ۴۲.
- [22] [53]- روم: ۴۳.

[23] [54]- کیان، ش ۲۹، ص ۱۹.

[24] [1]- سوره حجر، آیه ۹.

[25] [2]- تمام النبیء ما تمّ به، تمامیت شیء چیزی است که آن شیء با آن چیز تمام می شود. «اتمّت الناقة ای دنا نتاجها» شتر نزدیک است که بچه اش متولد شود.

[26] [3]- مائده، ۶۷.

[27] [4]- ج ۷ - ۶، ص ۱۰۴ در ذیل آیه ۳، سوره مائده.

[28] [5]- آل عمران، ۱۰۱.

[29] [6]- احزاب، ۳۳.

[30] [7]- آل عمران، ۶۱.

[31] [8]- النساء، ۵۹ و مائده، ۵۵.

[32] [9]- فاطر، ۳۳.

[33] [10]- شوری، ۲۳.

[34] [11]- عنکبوت، ۴۹.

[35] [12]- شعرا، ۸۴.

[36] [13]- فرقان، ۵۷، این آیه به ضمیمه آیه ۲۳ شوری چنین معنا می دهد.

«او را سپاس می گویم وخواستار فزونی نعمت او هستم و بر آستان عزتتش سر تسلیم نهاده ام وخواهم که مرا از گناه در امان نگه دارد. از او یاری می جویم که نیازمند آنم که نیازم برآورد. هرکسی را که او راه بنماید، گمراه نگردد وهرکس را که با او دشمنی ورزد، کس پناه ندهد، وهرکس را که تعهد وکفایت کند، بی چیز نشود».

علی(علیه السلام) بعد از بیان حقیقت حمد و پیامدهای آن، وپس از ذکر غنا و بی نیازی ربّ و محدودیت عبد، بر این نتیجه تأکید می کند که حمد وستایش خدا در ترازوی عقل و سنجش، وزین ترین چیز است و با ارزش ترین و زیادتین چیزی که انسان در پی ذخیره آن است که آدمی سرمایه وجودیش را به چه کسی ببخشد و در کدام بازار این کالا را به فروش برساند تا دچار خسران و سوختن سرمایه اش نشود.

انسان به هر کس غیر خدا روی بیاورد به دنیا، خلق، نفس و به شیطان، بازنده است و خاسر، چرا که هر کس غیر او، در عوض آنچه از تو گرفته یا کمتر از آن را می دهد و یا آن را می بلعد؛ زیرا غیر از او همه فقیرند و نیازمند و محدود، و تنها او صمد است و نامحدود و می بخشد و نمی گیرد.

«فانه ارجح ما وزن و افضل ما حزن».

«که حمد و سپاس و ستایش او از هر چه به سنجش آید، افزون است و از هر چه اندوختنی است برتر».

امیرالمؤمنین(علیه السلام) پس از حمد - که علامت شکر انسانی است که به حکمت و معرفت رسیده، و خود را شناخته است و در پی این شناخت چهار دیواری دنیای محدود را فرو ریخته، و به غیب رو آورده است - مرحله دیگری را آغاز می کند و آن شهادت و اقرار به آنچه که یافته و آن این است که او تنها معبود است که با ویژگی غنا و عزت نمی توان برای او شریکی قرار داد که با فرض شریک، او محدود می شود و با محدود شدن مفتقر و نیازمند.

«و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له».

شهادت بر الوهیت، وحدانیت و نفی شریک، شهادتی است مستمر که تنها لق لقه زبان نیست، بلکه شهودی است بعد از همه بن بست ها، و بعد از همه تجربه ها؛ شهادتی برخاسته از پاکی و خلوص از هر شک و ریبی که بر اخلاص آن پیمان بسته شده است، تا دستگیره ای برای چنگ زدن در تمامی حیات و اندوخته ای برای عوالم بعد از ممات باشد. آنجا که از تو بازخواست می کنند و از آنچه که در این عالم به تو داده اند می پرسند. آنجا که اعمال تو حسرتی است که تو را به هول می افکند و تو را دعوت به وبل می کند. در این بحران به چه چنگ می زنی و چه چیزی را عرضه می داری تا گواه صدقی بر گرایش و ایمان تو باشد، و کلید گشودن بخشش های بی منت گردد، و موجب رضایت صاحب

بخشش و دور کننده عامل حسرت یعنی شیطان باشد؟ آن چیزی جز همین شهادت و اقرار صادقانه و خالصانه نیست که شهود بدون شبهه، تو را مشمول باران رحمت او می گرداند.

«واشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، شهادة ممتحناً اخلاصها، معتقداً ماصها،
نتمسك بها أبداً ما أبقانا، ونذخرها لأهويل ما يلقانا، فأنها عزيمة الايمان، وفاتحة الاحسان
و مرضاة الرحمن و مدحرة الشيطان».

«و شهادت می دهم که خداوندی جز الله، خدای یکتا نیست. یگانه است و بی هیچ شریکی.
شهادت می دهم، شهادتی که خلوصش از بوته آزمایش نیکو برآمده باشد و اعتقاد به آن با
صفای نیت همراه بود. بدان چنگ در می زیم، همواره تا آنگاه که ما را زنده می دارد و
می اندوزیم آن را برای روزهای هولناکی که در پیش داریم. چنین شهادتی نشان عزم جزم ما در
ایمان است و سرلوحه نیکوکاری و خشنودی خداوند است و سبب دور ساختن شیطان.»

این شهادت ناگزیر شهادت دیگری را در پی دارد؛ چرا که با این معرفت و شهود از ربّ، به حلقه
واسطه ای بین تو و او، شهادت می دهی که تو را به او نزدیک کند و از ظلمت نفس و شیطان دور
گرداند، و آن شهادت بر عبودیت و رسالت خاتم النبیین است. کسی که محمود و احمد و محمد است،
و این سه ویژگی را با عبودیت خود کسب کرده است.

«اشهد أنّ محمداً عبده و رسوله».

در ادامه حضرت به محتوا و اهداف و عصر رسالت اشاره دارند.

رسول را با مجموعه ای از دینی واضح و آشکار، و رهنمودهایی گیرا و روشن و پایدار، و کتابی
نوشته شده و محفوظ، و نوری فراگیر و طولانی و روشنایی برق آسا، و امر و دستوری قاطع و روشن
فرستاد تا با این مجموعه وحی، شبهات را ببرد و حق و باطل و خیر و شر و خوبی و بدی را از هم جدا و
تفریق نماید؛ و با بینات و روشننگری ها، حجت را بر خلق تمام نماید؛ و با نشانه ها و آیات، توده را از
سقوط در ورطه هلاکت باز دارد؛ و با ارائه سرگذشت امت های گذشته و عقوبت هایی که متوجه آنها
شده، مردم را هشدار دهد تا از یکسان بودن سرنوشت خویش با آنها ترسان شوند.

پروردگار در زمانه و عصری رسولش را فرستاد که مردم در چنان فتنه هایی گرفتار بودند که در آن
ریسمان دین پیوند دهنده جامعه انسانی و به وجود آورنده الفت ایمانی، گسسته بود و دین بدون یاور و
دست و بازو مانده، و در پی آن پایه ها و استوانه های یقین شکست برداشته، ومی لرزید. زیر بنا و
اصل و اساس آن درهم پیچیده گشته و پی آمد آن، تشتت و پراکندی رأی و نظر بود، و در این فضا راه
خروج از گرفتاری ها و بن بست ها بسیار تنگ شده، برگشت به مرجع و ابتدای راه نیز به جهت تاریکی
و ظلمت آن، غیر ممکن گشت.

در نتیجه، هدایت و راهپایی و راهنمایی پژمرده شد، و ضلالت و تاریکی و کوری آن سان شایع و همه گیر که هدایت را آوازه ای نبود و در يك کلمه: خدای رحمان و یخشاینده هستی عصیان شد، و شیطان - مظهر ظلمت عالم - یاری گشت، و ایمان و محبت به حق، مورد بی مهری قرار گرفت، و خانه عشق فرو ریخت و نشانه هایش وارونه شد و پایه هایش سقوط کرد و راه های رسیدن به آن ویران گردید، و شیطان حاکمیت یافت و همه را به خود خواند و توده ها اجابت کردند، و او همه را با سم های سنور خود لگدمال کرد و با چنگال خود آنها را کوبید.

جامعه بدون دین، و محکوم شیطان و گرفتار آمده در دل فتنه های او، دچار تیه و سردرگمی و حیرت و سرگردانی و جهالت و بی عقلی و فتنه و فریب شد. هرچند آن ها در بهترین خانه و جایگاه، یعنی مکه سکونت گزیده بودند، لیک بدترین همسایه برای آن بودند که در کنار خانه خدا و در خانه او بت ها را می پرستیدند. خواب شان در بی خوابی خلاصه می شد و سرمه چشمشان را اشک های روان تشکیل می داد. آن جا سرزمینی بود که از علم عالم بهره ای برده نمی شد، و زبان گویای او لجام خورده بود، و انسان سفیه و نادان بزرگ داشته می شد و در عزت و وسعت بود.

این تصویر جامعه ای است که در روابط خود از دین یاری نجسته، حلقه اتصال خود با دین را شکسته است که انسان بدون دین هرچند در بهترین زمینه ها و نعمت ها باشد، چون از هماهنگ کردن آنها با ساختمان وجودیش ناتوان است، به بدترین برخوردها دچار می شود، و سرانجام در حیرت و سفاهت و غرور و فریب و فتنه فرو می رود.

این وضعیت و چگونگی، مصلحی را خواهان است تا علم دین را به پا دارد؛ و رسولی را می خواهد تا رسالتش را به پایان رساند؛ و اتمام رسالت رسول به این است که حیات و بقاء دین را تضمین نماید تا بار دیگر جامعه و حیانی، به تیه و درجا زدن و به دور خود چرخیدن دچار نشود و سیر تحول و رشد و فلاح و رویش را ادامه دهد.

اینجاست که علی(علیه السلام) بعد از این سخنان، به معرفی حجت های بعد از رسول می پردازد و ویژگی های آنها را بیان می کند تا نشان دهد که حیات وحی و تداوم رسالت را چه کسانی باید بر دوش بگیرند.

هُم: آنهایی که جانشینان خاتم النبیین هستند این ویژگی ها و برجستگی ها را دارند:

۱ - موضع سرّه: جایگاه اسرار رسول هستند. آنچه که رسول از دیگران پوشیده دارد و جامعه آمادگی گشودن آنها را ندارد با اینکه به آنها نیازمند است، در قلب های آنها قرار می دهد.

۲ - لجا امره: امر رسول که امر خدا است، در حوزه اجرا برای رهایی از تحریف و پی آمدهای نابایسته، به آنها پناه می آورد، که با عصمت و آگاهی گسترده خود آنچنانکه شایسته است، امر حق را در موردش اجرا نمایند.

اگر امر مفرد امور باشد، معنای آن این است که امور عالم در شب قدر بر اینها پناه می آورد و تکیه می دهد و نازل می شود.

۳ - عیبه علمه: گنجینه علم رسول خاتم هستند، تا با تحول جوامع و گسترش روابط و ظهور پرسش های نوخاسته و نیازهای انسان عصر بعد از رسول، پاسخگوی آن ها باشند تا مردم در جهل نمانند و در ظلمت نغلطند.

۴ - و موئل حکمه: محل استقرار و مرجع حکم و حکومت و ولایت رسول هستند و حکم رسول در نزد آنها از هر تحریف و تعدی و تجاوزی نجات می یابد و از هر کجی و دستبرد رها می گردد.

۵ - كهوف كتبه: هرکدام از آنها چون خانه ساخته شده در دل کوه، نگهدار و نگهبان احکام^[1]^[14] رسول هستند. هم حافظ احکام هستند و از اندراس و کهنه شدن آنها جلوگیری می کنند و هم از دستبرد دیگران آنها را مانع می باشند.

۶ - جبال دینه: لنگرگاه دین رسول هستند و از تزعزع و لغزش ارکان آن جلوگیری می کنند و دین را ثابت می دارند و آن را اقامه می کنند و خیمه دین را برپا می دارند و اضطراب و فرو ریختن ستون های دین و متزلزل شدن، آن را باز دارنده اند.

همه این صفاتی که علی(علیه السلام) برای حجت های بعد از رسول می شمارد، در این خلاصه می شود، که حیات و راست قامت ایستادن دین، و ثبات و تداوم و استمرار آن، مسئولیتی است که بر عهده اهل بیت(علیهم السلام) گذاشته شده است.

۷ - و بهم اقام انحاء ظهره: خداوند تنها به وسیله آنها کمر دین را، که زیر بار بدعت ها و تأویل های باطل و تحریف ها خم شده بود، برپا داشت و راست کرد.

۸ - و اذهب ارتعاد فرائصه: تنها به وسیله همین اهل بیت(علیهم السلام) بود که لرزش و تزلزل ارکان و ستون های دین را از بین برد.

همه این ویژگی ها در این خلاصه می شود، که حیات و راست قامت ایستادن دین، و ثبات و تداوم و استمرار آن مسئولیتی است، بر عهده حجت های بعد از رسول، و دین بدون آنها به همان سرنوشتی دچار می شود که قبل از بعثت رسول به آن گرفتار آمده بود و در این خطبه به آن اشارت رفت.

بعد از ذکر امتیازهای هشت گانه و قبل از بیان ویژگی های دیگر، حضرت؛ جریان مقابل جانشینان رسول را بسیار کوتاه و کوبنده توصیف می کنند. آنان که کمر به نابودی دین خدا بستند، و در برابر سنت ها و حدود و احکام قد علم کردند و به آنها پشت نمودند، و در پی یله شدن و رها گشتن و افسار گسیختگی رفتند؛ و بذر این بی بند وباری و رهایی از قید و بند دین را پراکندند و کشتند و آن را با غرور و فریب و فتنه و ضلالت و گم گشتن خویش آبیاری کردند. اما راستی از این کاشت و داشت، با وجود سنت ها و قانونمندی و نظام مند بودن عالم هستی و ارتباط پیچیده و گسترده آدمی با این جهان، که چنان حساب شده است، که:

اگر يك ذره را برگيري از جای***خلل يابد همه عالم سراپای

چه برداشتی را می توان انتظار داشت؟ جز اینکه رهایی آنها به بن بست منتهی شود و آزادی خواهی آنها در برابر عبودیت حق، به اسارت، و کبر و غرور آنها به ذلت و حقارت تبدیل شود و حیات آنها هلاکت را و تجارت آنها خسارت را نتیجه و ثمر دهد:

«زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصوا الثبور»

«گناه می کارند و کشته خویش به آب غرور آب می دهند و هلاکت می دروند».

شگفتا! چگونه در طلب رهایی از سنت ها، به بن بست نشستند و با ایجاد شکاف ها و پر کردن آنها از مرداب های غرور در مرداب ها غرق شدند و این بود کاشت و داشت و برداشت آنها!

نمی خواستند آل محمد(علیهم السلام) را بر خود امیر گردانند و برای خود جدا از نظام مندی هستی، حیاتی را طالب بودند و فریب این را خورده بودند که خود را با آنها یکسان می دیدند و به آنها می گفتند:

(قالوا ما انتم الا بشرٌ مثلنا وما انزل الرحمن من شيء...) [2] [16]

«شما جز بشری مانند ما نیستید، و خدای رحمان چیزی نفرستاده است».

چون در بشره و ظاهر مثل هم بودند، خود را به آنها قیاس می کردند و با آنها برابر می دانستند و اینجا است که علی(علیه السلام) بر آنها نهیب می زند که نه تنها شما بلکه هیچ فردی از امت برگزیده، صلاحیت قیاس و برابری با آنها را ندارد. چگونه کسانی که ریزه خوار خوان نعمت اهل بیت(علیهم السلام) هستند، با آن ها مساوی باشند؟ اهل بیت(علیهم السلام) به شهادت قرآن متمم نعمت هستند و جریان و سریان و ریزش نعمت بر خلق، از بارش فیض آنان سرچشمه می گیرد، آن هم در شکل ابدی و مستمر و همیشگی.

پس آنان چشمه های جوشان نعمت خداوند بر خلق، و واسطه فیض ربوبی می باشند.

«لا یفاس بآل محمد صلی الله علیه وآله من هذه الأمة أحد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدأ».

«در این امت هیچ کس را با آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مقایسه نتوان کرد. کسانی را که مرهون نعمت های ایشان اند، با ایشان برابر نتوان داشت».

امیرالمؤمنین (علیه السلام) ویژگی های دیگر آنها را بعد از این مرحله برمی شمارند:

۹ - هم اساس الدین: آنان پایه ها و شالوده ساختمان دین هستند، که دین با اینها و از اینها شروع می شود، آنگاه بر عالم انسانی و پریان سایه می افکند. دین از فلسفه شروع نمی شود و از عرفان کمک نمی گیرد و با عقل پروار نمی کند، بلکه دین با رسول آغاز می شود و ولایت جامعه دینی را رسول و آنان که اساس دین هستند، عهده دار می باشند.

۱۰ - عماد الیقین: آنان استوانه و به پا دارنده یقین هستند، و بدون آنها غبار شبهات، همه را در خود فرو می برد، زیرا با درهم آمیختن حق با باطل، سره و ناسره، خوبی و بدی، و زشتی و زیبایی، یقین رخت برمی بندد.

۱۱ - الیهم ینی الغالی و بهم یلحق التالی: مرکز ثقل هدایت و حیات هستند و آنها که جلو افتادند و رفتند و گم شدند، باید برای هدایت به سوی اینها هجرت کنند؛ و آنها که در راه ماندند و مردند و هلاک شدند، برای زنده شدن و حیات پیدا کردن باید به اینها ملحق شوند و واصل گردند.

آن حضرت در کلام دیگری، پس از اینکه مردم را به پیروی از اهل بیت پیامبر می خواند، چنین می فرماید:

«ولاتسبقوهم فتضلوا، ولا تتأخروا عنهم فتهلكوا»^[3]^[16].

«بر آنان پیشی مگیرید که گمراه شوید و از آنان واپس نمانید که هلاک گردید».

با این ویژگی ها، حق ولایت که در قرآن عظیم به رسول کریم اختصاص یافته بود؛ (النبی اولى

بالمؤمنین من انفسهم)^[4]^[17]

به آنها مختص می شود. از آنجا که آنها به صراحت آیه مباحله «نفس النبى» هستند همچون رسول بر مردم از خود مردم اولتر هستند. زیرا مردم، اگرچه خود را دوست دارند و می خواهند، اما این

خواستن در شکل غریزی است، ولی اهل بیت(علیهم السلام) به مردم از خودشان آگاه تر و مهربانترند و در نتیجه بر آنها از خودشان اولتر و سزاوارتر هستند.

«ولهم خصائص حقّ الولاية، وفيهم الوصية والوراثة».

«ویژگی های امامت در آن هاست و بس، و وراثت نبوت منحصر در ایشان است».

و این ویژگی ها است که آنها را وصی و وارث رسول خاتم می گرداند، نه آنکه چون از نسل نبی و بنی هاشم هستند، باید جانشین او شوند، تا جای طعن و نیش مستشرقان و مقلدان آنها باز شود و شیعه را متهم به سلطنت طلبی نمایند و آن را مولود و زائیده فرهنگ ایرانی.

و شیعه هر کس را، با این جلوه ها و صفات جلودار و امام می داند، هرچند در واقع، به برکت دعا و خواهش ابراهیم(علیه السلام)، امامت در نسل رسول خاتم تبلور یافت و خداوند دعای خلیش را در میان اینها اجابت کرد.

چه کسی را غیر از فرزندان رسول می توان سراغ گرفت که این ویژگی ها را داشته باشد؟ با همه حاکمیتی که منافقان و جریان نفاق بر جهان اسلام پیدا کردند، و حکومت و امامت را به مُلک و خلافت و سلطنت تبدیل نمودند، و بیشتر قلم به دستان را مزدور خود ساختند، و قلم و زبان و ارستگان جویای حقیقت را، شکستند و بریدند، و تاریخ نویسی و تذکره نگاری را به نفع خود رقم زدند، با این همه، کسی را با این ویژگی ها، هرچند به دروغ، در تاریخ علم نکرده اند و این خود علی(علیه السلام) است که می گوید:

«لم یکن لاحد فی مهمز و لا لقاتل فی مغمز»

«نه برای کسی جای نیش زدن در من بود و نه برای گوینده ای جای اشاره با گوشه چشم در من بود تا بتواند با کناره پلکش عیب من را نشانه رود»^{[5][18]}.

بعد از این سیر و مراحل تبیین و روشنگری، از وحدانیت حق و حقانیت رسالت و اختصاص حق ولایت، اکنون زمان آن فرا رسیده که انسان ها تسلیم حق شوند و از آن کفر و چشم پوشی نمایند و حق را به اهلس که اهل بیت رسول هستند، برگردانند و این حق را، به هر کس که به ناحق به او داده اند و او را با آل محمد(علیهم السلام) مقایسه کرده، برابر دانسته اند، از آنجا به بیوت الله که مقام ائمه است، منتقل نمایند. زیرا با این بیانات عذری برای احدی باقی نمی ماند و حجت بر همگان تمام است و تنها حجت های بعد از رسول، آل محمد(علیهم السلام) و اهل بیت خاتم هستند.

«الآن اذ رجع الحق الی اهله و نُقل الی منتقله»

«اکنون حق به کسی بازگشته که شایسته آن است و به جایی باز آمده که از آنجا رخت بریسته بود».

وجود خداوند و توحید او

این خطبه^{[6][19]} با حمد خداوند شروع می شود، و با ذکر اوصاف حق همراه می گردد و در کوتاهترین عبارتها به معرفی و شناخت حق پرداخته می شود.

حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) می فرماید:

وجود مخلوقات گواه بر وجود او است، و حادث بودن و از نبود به بود آمدن آنها، دلیل بر ازلی بودن و همیشه بودن او است، و تشابه و هم شکل بودن و فقر و نیاز خلق، نیز شاهد صدقی بر بی مانندی خداوند و فرق بین صانع و مصنوع است. در نتیجه او فراتر از دسترس ادراک و مشاعر ما می باشد، ولی نه بدانگونه که پنهان و مستور شده باشد، بلکه اصل وجود او، برای صاحبان اندیشه، از هر ظاهری ظاهرتر است.

خداوند بسیط است و واحد و مثل و دومی ندارد و از این جهت دیدن و شنیدن و شهود او چون دیدن و شنیدن و شهادت دیگر موجودات نیست. همچنین همراهی و جدایی او، جهت مکانی ندارد و وجه ترکیبی به خود نمی گیرد و چنین نیست که بعد مسافت داشته باشد، یا در ظهورش قابل دیدن باشد و پنهان و ناپیدا بودن او به جهت لطافت و ریزی و کوچکی او نیست.

قهر و سلطه و قدرتش، او را از سایر موجودات جدا می کند؛ و خضوع و تواضع آنها و سیر و تحول آنها، عامل جدایی و فرق داشتن آنها باحق تعالی است.

بنابر این، خداوند را کسی نمی تواند وصف کند که وصف کردن او، محدود کردن او است و محدود کردن خداوند، معدود بودن او را در پی دارد. زیرا وقتی بی نهایت نباشد و محدود باشد، هر نهایت وحدی که برای او فرض شود، ابتدای موجود دیگری خواهد بود و پر کردن محدوده های دیگر، به وسیله دیگران، به شمارش و عدد درآمدن همه آنها را نتیجه می دهد و این یعنی ازلی نبودن آن که دیگری به او حد و مرز بخشیده و او را در ردیف دیگر معدودها گذاشته است.

پس چون بی نهایت است، نه قابل توصیف است و نه قابل تعیین به مکان، ازلی و بی نهایت است و قبل از هر معلومی، عالم بوده و قبل از هر پرورش یافته ای، پروردگار بوده و پیش از هر مقدوری، قادر و توانا بوده است.

راستی که باید علم توحید را از علی(علیه السلام) آموخت و خود را منحصر به مکتب او کرد و از دیگر مکتب های بشری بی نیازی جست، آنچنانکه فرمود:

«رحم الله امرأ حبس نفسه علينا»^{[7][20]}

«خدا رحمت کند کسی را که خود را وقف ما کند».

چگونگی ارتباط انسان با خدا

پس از این فراز نورانی و بیان حقیقت توحید، علی(علیه السلام) به این پرسش پاسخ می دهد:

اکنون که خالق هستی قابل توصیف و درک و رؤیت نیست، و از تشبیه و مماثله و محدودیت منزّه است، پس انسانِ خاضع، در برابر قدرت او و سالک به سوی او، چگونه می تواند با چنین خداوندی ارتباط برقرار کند و از او شیوه سلوک و حرکت و حیات را بیاموزد؟

امیرالمؤمنین(علیه السلام) در فراز دوم پاسخ می دهند:

خداوند با خلق و بندگان، با واسطه مرتبط می شود و خود را به وسیله انسان هایی با ویژگی های خاص، به خلق می شناساند و به آنها چگونه زیستن و چگونه مردن را آموزش می دهد.

از آنجا که علی(علیه السلام) این خطبه را در مقطع تاریخی خاص و بعد از حادثه قتل خلیفه سوم ایراد نموده اند، فراز دوم را با مطلعی آغاز می کنند که هم تأسف و حسرتی است بر کنار زدن این واسطه های فیض، و هم بشارتی است به پایان یافتن دوران سیاهی و انحراف، و از سرگیری رابطه جامعه انسانی با آنها:

آنکه در پشت ابرهای تیره جور و ستم، پنهان شده بود، سر برآورد و در میان فرار ابرها و به هم خوردن آنها، برقی جهید و نوری درخشید و شعاع آن، سر برآورد و نور آن تلالؤ زنان، گسترش یافت و همه جا را روشن ساخت. و کجی و انحرافی که در سایه تاریکی حاکم، شکل گرفته بود، از پرتو این طلوع و درخشش، اعتدال و راستی و درستی یافت، خداوند قومی را جایگزین قومی نمود و روزگاری را به روزگار دیگری بدل کرد.

این تحوّل - رفتن باطل و آمدن حق، و طلوع صبح رهایی بعد از سیطره سیاهی و رفتن ابرهای تیره و به هم خوردن آنها و بیرون جهیدن برق حیات - چیزی بود که ما انتظار آن را می کشیدیم، انسان که قحطی زده گرفتار خشکسالی، به انتظار آمدن باران، به آسمان رحمت حق چشم دوخته است، تا زمینش حیات پیدا کند و تنگی زندگیش به گشادگی روزی بدل شود.

«قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل، واستبدل الله بقوم قوماً، وبيوم يوماً،
وانتظرنا الغير انتظار المجدب المطر».

«طلوع کننده ای طلوع کرد، درخشنده ای درخشیدن گرفت، آشکار شونده ای آشکار شد،
و آنچه کج و منحرف شده بود، راستی یافت. خداوند مردمی را به مردم دیگر بدل نمود و روزی
را به روز دیگر. دگرگون شدن روزگار را انتظار می کشیدیم، آنسان که قحطی زده چشم به
راه باران دارد».

باشد که با این تغییر و تحول، انسان ها چون زمین مرده، حیات پیدا کنند و جام های فلاح را از دست
واسطه های فیض حق، سرکشند. زیرا زنده بودن و رویش و سبز شدن گل وجود انسان ها، به وجود
این واسطه ها و حجت های بعد از رسول بستگی تام دارد چرا که:

۱ - انما الائمة قوام الله على خلقه: تنها امامان و حجت های بعد از رسول خاتم، کسانی هستند که
خداوند آنها را بر همه آفریدگانش قائم نموده است، تا خلق را به پا دارند و آنها را زنده نگهدارند و بر آنها
حافظ و نگهبان باشند و بدون حجت، هیچ موجودی حیات ندارد و به پا نمی ایستد، زیرا تنها آنان، قوام و
عماد و تکیه گاه خلق هستند و در نبود آنها همه چیز فرو می ریزد و زمین اهل خود را فرو خواهد برد.

۲ - عرفاته على عباده: آنها کارگزاران خداوند بر بندگانش می باشند. خداوند آنها را مدبر، خلیفه و
حاکم و رئیس بر بنده هایش قرار داده، تا به انسان ها روش سلوک و زندگی را بیاموزند و سیاست و
چرخش امور فردی و اجتماعی آنها را عهده دار شوند.

در يك مرحله، قوام و برپا داشتن خلق به آنها واگذار شده و در ادامه، تداوم حیات انسان ها و
سیاست امور و نظام بخشیدن و شکل دادن به حیات آنها، در حیطة و حوزه مسئولیت آنها است.
حضرت با تعبیر «انما» و آوردن ادات حصر، این مسئولیت را منحصر در ائمه می داند که حاکمیت بر خلق
و قیام به امور دین و دنیای آن ها، اختصاص به آنها دارد و غیر آنها هر کس باشد، طاغوت است و از مدار
نظام الهی خارج است.

۳ - لا يدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا يدخل النار الا من انكرهم و انكروه: آنها، نه تنها در عالم
دنیا، قائم و عریف بر خلق و عباد هستند، بلکه در دنیای دیگر و عالم آخرت هم، میزان اعمال و معیار
بهشت و دوزخ می باشند.

شناخت شخصیت و پذیرش حاکمیت و تسلیم ولایت آن ها بودن، و اهتمام در تبعیت و ادای حقوق
آنها، جواز ورود به بهشت است، که در آن صورت، آنان نیز تو را به این ویژگی ها می شناسند و به تو
اجازه ورود می دهند.

جهالت و پشت کردن و انکار نمودن و عصیان و ظلم به آنها، مساوی با حبس و خلود در دوزخ است و در آن وقت است که آنها نیز به تو پشت می نمایند و از تو اعراض می کنند و تو را به تشیع و تبعیت نمی شناسند.

به همین جهت علی(علیه السلام) در جای دیگری می فرماید:

«علیکم بطاعة من لا تعذرون بجهالته»^[8]^[21]

«بر شما باد اطاعت از کسانی که در شناختن شان معذور نیستید».

و به همین جهت شناخت حجت و امام از اصول دین است نه از اصول مذهب.

این بیان حضرت، که در کلام امامان دیگر بر آن تأکید و بدان تصریح شده، در حقیقت تفسیر این آیه شریف است:

(... وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَتَرَفُونَ كُلًّا بِسِيْمَاهُمْ وَيَتَادَوْنَ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامَ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوها وَ هُمْ يَطْمَعُونَ)^[9]^[22]

«و بر اعراف، مردانی هستند که هر يك از اهل بهشت و دوزخ را، از سیما و چهره آنها می شناسند بهشتیان را — که هنوز وارد آن نشده ولی بدان امید دارند — آواز می دهند که: سلام بر شما».

که در ادامه سوره، در آیه (۴۹) جواز ورود از جانب همین ها داده می شود:

(ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفَ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ)

«به بهشت درآیید، نه بیمی بر شماست و نه اندوهگین می شوید».

پرسش اساسی در آیه، این است که این رجال با این ویژگی که بالاتر از تقسیم بندی اهل بهشت و دوزخ، هر دو گروه را می شناسند و برای اهل بهشت جواز ورود به آن را صادر می کنند، چه کسانی هستند؟ آیا می توانند جز ائمه و کسانی که علی^۷ در این خطبه ها ویژگی های آنها را بیان نموده باشند؟

انسان های عادی در نهایت هرچند خوب باشند، می توانند اهل جنت باشند، اما اینکه بر انسان ها ناظر و شاهد بوده و قسیم بهشت و دوزخ باشند، چنین وصفی جز در حق کسانی که قائم بر خلق و عریف بر عباد باشند، روا نیست.

و عجب از مفسران که وضوح آیه را در پرده های ابهام فرو برده اند و به جای پرده برداری و تفسیر آیه، چه پرده ها و حجاب هایی که بر آیه نکشیده اند.

و چه زیبا حضرت خطبه را در وصف اسلام و قرآن ادامه می دهند، با تأسف از اینکه ما از شرح آن معذوریم.

هدف پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)

از دیگر خطبه هایی که حضرت در آن از صفات ائمه سخن می گوید، خطبه (۲۳۹) است که ادامه خطبه ۱۴۷ می باشد. هر دو خطبه را «کلینی» با اختلاف کمی و تفصیل بیش تری بیان کرده است. [10] [23]

خطبه ابتدا، هدف بعثت پیامبر اکرم را بیان می کند. خداوند رسولش را، با قرآنی که تبیین و اتقان هر چیز است، به حق برانگیخت، تا انسان ها را از بت پرستی به خدا پرستی، و از اطاعت شیطان به اطاعت رحمان رهنمود شود، و مردم با قرآن از جهالت و انکار برهند، و با پیرایش سینه ها و صفا یافتن قلب ها، به آگاهی و اقرار به پروردگار برسند. زیرا خداوند، در این کتاب نورانی، تجلی یافته است، آدمی با تأمل در این کتاب، جلوه های قدرت حق را خواهد یافت، و با یافتن عظمت الله، به تواضع و خضوع می رسد و سرانجام کسانی را که به دعوت رسولان وحی پشت کردند و دچار طغیان و نخوت و کبر و بن بست شدند نیز خواهد دید که، با عقوبات و نقمات و رنج، درو شده، محو گردیدند. این سنت الهی است که عاقبت تجاوز و طغیان و ستم، محدودیت و بن بست و محرومیت است و اجابت نکردن دعوت رسول، در ظلمت ماندن است.

خطبه ۲۳۹

جاهلیت دوم

این شیوه علی(علیه السلام) است که دعوت به اهداف را، سرلوحه کار خود قرار می دهد، شاید جامعه منحرف به راه آید و «جاهلیت دوم»، که با مرگ پیامبر و در غیبت او شکل گرفته، ریشه نگیرد و اسلام، وارونه و معکوس نگردد.

ولی افسوس که این جاهلیت، جاهلیت قبل از اسلام نیست که ناله ها و نعره های علی(علیه السلام) آن را بردارد. بلکه جاهلیتی مسلح است که با زر و زور و تزویر پیوند خورده است، و با شدیدترین

دشمن رسول، یعنی یهود، مرتبط است. جاهلیتی گسترده تر از مرزهای شام و ایران، و محاصره کننده مدینه رسول، همراه با ارتداد اصحاب و دنیاطلبی و فزونی خواهی آنان؛ جاهلیتی سرشار از فتنه های تیره و تاریک و گمراه کننده، که آدم ها خود را در آن گم می کنند و در نتیجه راه و راهبر را نمی یابند، با این که بارها از پیامبر شنیده بودند: هر کس تا لحظه مرگ، امام خود را نشناسد، جاهلانه مرده است.

علی(علیه السلام) آن ها را به آینده تاریکی که در پیش دارند و به عمق فتنه ای که از سقیفه شروع شده، توجه می دهد. جامعه، با پشت کردن به دو میراث پیامبر - کتاب و اهل بیت - در کمند فتنه بنی امیه گرفتار خواهد شد؛ و در آن زمان، ناشناخته ترین چیز، حق است و معروف ترین و محبوب ترین چیز نزد آن ها، باطل.

در آن زمان، حتی حافظان قرآن، آن را فراموش می کنند و مانند بنی اسرائیل، کتاب را پشت سرشان می اندازند؛ گویا این ها امام و مقتدای کتاب هستند، نه کتاب مقتدای این ها!

آن طور، که گذشتگان این ها به قتل و مثله کردن صالحانی چون حمزه سیدالشهدا(علیه السلام) پرداختند، آن ها نیز، به قتل اولیا و صالحان خواهند پرداخت، و حادثه کربلا، بهترین شاهد این سخن حضرت است.

آن طور که به پیامبر نسبت کذب و افترا دادند و او را شاعر و ساحر خواندند، به اوصیا و صالحان دین، همین نسبت را می دهند و ارتباط آن ها را با خداوند، افترا و کذب می خوانند. آن ها نیکی های کسانی را که به آن ها احسان کرده اند، به بدی پاداش می دهند.

علی(علیه السلام) برای زمان بعد از خود، این گونه پیش گویی می کند، و آن هم تحقق می یابد. و این همان دوران غربت اسلام است، که امام(علیه السلام) فرمود:

«الاسلام بدأ غریباً و سيعود غریباً کما کان، فطوبی للغرباء»^[11]^[24].

«اسلام غریبانه [تنها وی یاور] آغاز شد و دوباره به همان صورت باز خواهد گشت، و خوشا به حال غریبان».

دو غریب - کتاب و اهل بیت - یار هم هستند و با هم انس دارند و از هم یاری می گیرند.

رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) نیز، پیش تر فرموده بود:

«آن چه در بنی اسرائیل، از قتل انبیاء و اوصیا و بت پرستی و تعدی و عصیان، اتفاق افتاد، در

امت من واقع خواهد شد».^[12]^[25]

آن گاه علی(علیه السلام)، به علّتی که گذشتگان را در بن بست نشانند و آن ها را هلاک کرد - و اکنون جامعه نیز به آن مبتلا است - اشاره دارد. علی(علیه السلام) دو عامل را، سبب هلاکت و نابودی جامعه می داند:

۱ - دل بستن به دنیا و دل خوش کردن به آن، با داشتن آرزوها و آمال دور و دراز، که در دنیا زندگی ابدی را جویا شوند.

۲ - استمرار و ادامه زندگی را فراموش کردن و از دنیای دیگری که آدمی برای آن خلق شده بریدن، و از شروع زندگی جدید که با مرگ آغاز می شود، بیگانه شدن.

این دو عامل است که جامعه را به تباهی و هلاکت می کشانند، زیرا آرزوها، تو را از عمل باز می دارد و فراموشی زندگی جاوید، تو را در محدوده دنیا گرفتار می کند، در حالی که سعی تو، تو را بارور می کند و عمل تو پای حرکت را می سازد.

(لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) [13] [26]

«انسان جز سعیش چیزی ندارد».

یاد مرگ و باور سفر جهان دیگر، تو را با هستی هماهنگ می کند و با اولیای خدا همراه می نماید.

در بخش سوم خطبه، حضرت به وعظ مردم می پردازند، شاید نورانیت کلام، غبار فتنه برخاسته از غیبت رسول را، پراکنده کند. شاید این انسان های به فتنه گرفتار شده، به خود آیند و گمشده خود را باز یابند و به سرنوشت گذشتگان مبتلا نشوند.

ایها الناس! آن کس که در دل تاریکی ها و در دامن بن بست ها - آن جا که عقل قد نمی دهد و دل شهودی ندارد - به سوی خداوند برگردد و از او نجات بخواند، توجه به حق، او را توفیق خواهد داد و آدمی را بر توان مندی هایش آگاه خواهد کرد و از توانایی اش، بهره مند خواهد شد.

آن جا که عقل را محدود و غریزه را ناقص و عرفان را ناتوان دیدی و به قرآن و وحی رو آوردی، این کتاب تو را به راست ترین راهها هدایت می نماید. تو را به چیزی هدایت می کند، که دیگران از آن ناتوانند. تو با همنشینی با خدا، به امن می رسی و از خوف و دلهره از آینده، می رهی. آن کس که خدا را باور ندارد و وحی را ضروری نمی داند؛ یعنی انسان گرفتار آمده در بن بست محدودیت ها، باید خائف باشد و ترسان.

انسانی که حقارت غیر خدا را باور کرد و عظمت را تنها در او دید، شایسته نیست به طاغوت و غیر خدا روی آورد، چه طاغوت درون خویش، که تفرعن را در خود احساس کند، و چه طاغوت برونی؛ زیرا سلامت، در تسلیم الله واحد فہار بودن است.

علی(علیہ السلام)، بعد از بیان این حکمت و این گونه آگاهی و حیات دادن، نهیب می زند و نهی می کند: چرا مانند انسان سالمی که از جرب گرفته می گریزد و تندرستی که از بیمار، کناره می گیرد، شما از حق گریزان هستید؟! با وجود معرفت به عظمت و قدرت حق، نباید این چنین از حق نفرت داشت و دوری جست.

مقایسه راه شناخت

علی(علیه السلام) حکمت و کلام محکم دیگری را بیان می کند تا «کسی که هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که زنده شود، با دلیلی واضح زنده بماند»^[14] [27]

او با این کلام حجت را تمام می کند؛ زیرا یکی از راه های شناخت اشیا، شناخت ضد آن ها است. باید دانست، ارزش ها در مقایسه با ضد ارزش ها شناخته می شود. بنابراین، شناخت کامل رشد و فلاح، در شناخت کسانی است که آن را رها کرده اند؛ یعنی قاسطین. و وقتی شما انسان ها می توانید به عهد و پیمانی که خداوند - در کتابش - با شما بسته، وفادار باشید و آن را اخذ کنید که عهد شکنان و ناکثین را شناخته باشید؛ و آن گاه می توانید به کتاب حق چنگ زنید و تمسک جوید، که واگذارندگان قرآن، یعنی مارقین را بشناسید. زیرا آن هایی که کتاب خدا را پشت سر انداخته و آن را رها کرده اند، از دین خارج شده اند و جزء مارقین هستند.

اما چگونه می توان قاسط و ناکث و مارق را شناخت تا به شناخت رستگاران و اهل کتاب و میثاق رسید؟ آیا با ترازوی عقل، به تنهایی می توان این گرایش ها را شناخت، به ویژه در جامعه امروز و فردا که آدمی در پیچیدگی روابطش حیران است و سخن ها و طرح ها و نظرها، آن چنان دل نشین است که رسول خدا را نیز به اعجاب و ا می دارد؟

(وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُغْوِيكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ)^[15] [28]

«واز میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب و ا می دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می گیرد، و حال آن که او سخت ترین دشمنان است.»

در حالی که او شدیدترین خصومت را با اهل دین دارد و باورش این است که دین افیون توده هاست! دین امری درونی و خارج از حوزه دنیا است.

این انسان عقل گرا است، که با عقلانیت خویش، به جنگ دین آمده، ولی نه در قالب خشونت و تهدید، که با دیالوگ و استدلال و قیافه حق به جانب. او با طرح تقسیم حق و این که هر جریان چپ و راست و شرقی و غربی، از حق بهره ای دارد، می گوید: حقیقت دین در کثرت و پلورالیسم است، و آن طور که طبیعت و امکانات و منافع را باید از انحصار بیرون آورد و به تقسیم منافع تسلیم شد، حق را نیز باید این چنین تقسیم کرد، و جنگ هفتاد و دو ملت را باید در جهل آن ها جستجو کرد.

این جا است که علی(علیه السلام) برای تفکیک حق از باطل و عهد شکن و عهدپذیر و وحی پذیر و وحی ستیز، معیار می دهد و می فرماید: باید به اهل قرآن و آل رسول متمسک شد و از آن ها خواست، تا تو را به صراط و راه، هدایت کنند، باید از آن ها سؤال کرد تا در جهل و تاریکی باقی نماند.

«فالتمسوا ذلك من عند اهله»^[16]^[29].

چرا باید دانش و معرفت را در نزد اهل بیت جست؟ زیرا ائمه(علیهم السلام) تنها کسانی هستند که به علم، معنا می دهند. علم در محضر ائمه، زندگی می یابد و حیات جهت دار پیدا می کند. عیش، تنها حیات نیست، بلکه حیات و زندگی جهت دار است. از این رو علوم، اعم از تجربی، فلسفی، شهودی و عرفانی، وام دار دین است. دین و رسول و امام معصوم است که بر همه علوم هیمنه دارد و مسلط است. امام - چون از عصمت برخوردار است و از رجس و تیرگی ها منزّه و مبرا است و بر همه راه و سلوک آدمی تا مقصد نهایی و لقای ربّانی، آگاه است - می تواند انسان ها را حیات بدهد و آن ها را راه ببرد و جهل و ظلمت را با نور خود از بین ببرد و بمیراند. از این جهت است که

«هُم عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ».

«دانش به آنان [اهل بیت(علیهم السلام)] زنده است و نادانی به دانش آنان مرده».

راه های شناخت ائمه(علیهم السلام)

حضرت برای این دو ویژگی اهل بیت(علیهم السلام) - مایه حیات دانش، و سبب مرگ و نابودی نادانی بودن - نشانه و علامت ذکر می کند، تا مردم به حقیقت علم و دانش آنان رهنمون شوند. این نشانه، حکم همراه با حکمت آنها و حلم و ورزیدن در برخوردها، می باشد که حکم و امر و حکمت آن ها، از علم شان خیر می دهد - در خطبه (۲۳۹) به جای حکم، حلم آمده - و حلم آن ها شما را به علم شان راه می برد. زندگی و برخورد ائمه(علیه السلام)، چه در مقام حکم، و چه در زمان حلم و ورزیدن، نمونه هایی از رهیابی به وسعت دانششان دارد.

عمر در هفتاد مورد که حضرت علی(علیه السلام) او را از ظلم و جهالت رهانند، می گوید:

«لولا علی لهلك عمر»^[17]^[30]

«اگر علی(علیه السلام) نبود، عمر هلاک شده بود».

برخورد امام حسن(علیه السلام) از چنان وسعت و ظرفیتی برخوردار است که مرد شامی را وادار به اقرار به امامت او می کند.

«ابن ابی العوجاء» در برخورد با «مفضل» پس از آن که وی، با برخورد تندش ادعا می کند شاگرد جعفر بن محمد (علیهما السلام) است، از حلم و وسعت علم امام سخن می گوید.

سکوت ائمه (علیهم السلام)، از استواری منطق و بیان آن ها حکایت دارد. سکوت آن ها بیان است و نگاه آن ها فریاد. انسان های دارای برهان قوی و روش جامع، با تأمل هستند. و سکوت آن ها، ما را به حکمت های بیان شان می کشاند.

ظاهر آن ها آیات و نشانه هایی است که حق را می نمایاند. آن ها عید رهیده از هر تعلقی هستند و هرگز با دین و ربّ مخالفتی ندارند. عصیان که نمونه ای از پلیدی است، از آن ها دور است. زیرا مخالفت با حق، یا از ناآگاهی است و یا از زیاده طلبی؛ و امام چون از وسعت آگاهی برخوردار و میراننده جهل می باشد، جهل از او دور است، و چون از هر تعلقی به جز حق آزاد، از هر لذتی به غیر ذکر حق بیزار است و زیاده طلبی ندارد.

اهل بیت (علیهم السلام) با دین مخالفت ندارند و از آن رو که آگاه و آزادند، در دین هم، با هم اختلاف ندارند و همه نور واحد هستند. پایه ها و تکیه گاه دینند، و دین را از اختلاف حفظ می کنند و مانع فرو ریختن و از هم پاشیدگی دین اند. ضامن انسجام و یک پارچگی دینند. آنان نه تنها اختلاف برانگیز نیستند، بلکه تنها کسانی اند که در اختلافات و فتنه های تیره و تاریک، انسان ها به آن ها اعتماد می کنند و با آنان به امنیّت می رسند. اهل قرآن با هیچ کس قرابتی ندارند و تنها با دین و رسول و قرآن هم سویند. آن ها مورد اعتمادند و از آن ها باید هدایت و نجات را خواست، زیرا:

«هُم وَلَآئِحِ الْاِعْتِصَامِ»^[18]^[31].

«آنان محرم اسرار و محل اعتمادند»

ائمه (علیهم السلام) میزان حق

صفت دیگری را که حضرت علی (علیه السلام) در توصیف ائمه (علیهم السلام) ذکر می کند، جایگاه آن ها در برابر حق و باطل است. حق به وسیله آن ها برمی گردد و در جایگاه خود قرار می گیرد، و نیز به وسیله آن ها است که باطل دور می شود و می رود. زیرا امامان معیار حق و باطل اند و از پلیدی پاک و منزّه هستند. فقط آن ها می توانند حق را احیا، و باطل را از بین ببرند که دیگران یا آشنا به حق نیستند، و یا دل داده باطل هستند؛ از این رو نمی توانند در میدان حق و باطل، حق را برویانند و باطل را بمیرانند.

تنها حُجَج الهی هستند که آگاه اند و از آزادی کامل برخوردارند. آن‌ها دارای عصمتی هستند که نه جهل در آن راه دارد و نه کشش به غیر حق، آن را تهدید می‌کند. آن‌ها هم عارف به حق هستند و هم دشمن باطل اند، زیرا از عبودیت، سرشار و از غیر حق آزادند.

حضرت در پایان، امر به تعقل در دین کرده و چگونگی آن را بیان می‌کند، که با تعقل و آگاهی و اندیشه، انسان به نیازمند بودن به دین و کتاب و نیز امام معصوم، پس از نبی رهنمون می‌شود. تعقل است که انسان را به یقین می‌رساند و می‌فهماند که فقط امام، دارای عصمت است و می‌تواند نگه دار و حافظ حق باشد و باطل را ریشه کن کند. سنجش ما از دین و حق، نباید بر اساس شنیده‌ها و گفته‌ها باشد، گفته‌ها و شنیدنی‌ها، از آگاهی و ثبات برخوردار نیستند و از شائبه باطل پیراسته نمی‌باشند و از دسیسه و فتنه نیز خالی نیستند.

[1] [14]- کتاب به معنای حکم، و کتب به معنای احکام استعمال شده است، چنان که در آیه «صحف مطهرة فیها کتب قیمة» به معنای احکام می‌باشد.

[2] [15]- یس، ۱۵.

[3] [16]- خطبه ۹۷.

[4] [17]- احزاب، ۶. «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و نزدیک‌تر است».

[5] [18]- خطبه ۳۷.

[6] [19]- به اصل خطبه مراجعه شود.

[7] [20]- بحار الانوار: ۱۲۶/۵۲.

[8] [21]- نهج البلاغه، حکمت ۱۵۶.

[9] [22]- اعراف، ۴۶.

[10] [23]- الروضة من الکافی، ص ۳۸۶، دار الکتب الاسلامیة، باتصحیح علی اکبر غفاری، ۱۳۶۲.

[11] [24]- بحار الانوار: ج ۸، ص ۱۲.

[12] [25]- بحار الانوار: ج ۲۵، ص ۱۳۵.

[13] [26]- نجم: ۳۹.

[14] [27]- انفال: ۴۲.

[15] [28]- بقره: ۲۰۴.

[16] [29]- نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷.

[17] [30]- الغدير: ج ۳، ص ۹۷، طبع دار الكتاب بيروت. [این کلام را صاحب الغدير از ۱۲ مأخذ اهل سنت نقل می کند].

[18] [31]- شارحان نهج البلاغه «ولیجه» را که مفرد «ولائج» هست، به معنای پناهگاه گرفته اند، در حالی که «ولیجه»، به کسی می گویند که از اهل تو نباشد، ولی تو به او اعتماد کنی.

خداوند در سوره توبه آیه (۱۶) نهی می کند از این که انسان غیر از خدا و رسول و مؤمنان - آل بیت(علیهم السلام) - را «ولیجه» قرار دهد.

چنانچه عبارت «عقلوا» ماضی^[1]^[32] خوانده شود، حضرت صفت دیگری از ائمه را بیان می کند؛ که آن ها دین را چنانکه باید، شناختند و فراگرفتند و به کار بستند و آن را از تحریف نگه داشتند، نه شناختی که منحصر به شنیدن باشد و شنیده را به دیگران گفتن، که راویان دانش بسیارند ولی نگهدارندگان و پاسداران آن اندک اند.

سیوطی در تفسیر درالمنثور، در ذیل آیه (... وَتَعِيهَا اَنْذَانُ وَاَعِيَةٌ)^[2]^[33] چند روایت نقل می کند که دلالت دارد بر این که مراد از «اذن و اعیه» امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و این قسمت از کلام حضرت، توضیح همین تعبیر قرآنی در حق اهل بیت (علیهم السلام) است.

شیوایی کلام ائمه (علیهم السلام)

«وَأَنَا لَأَمْرَأُ الْكَلَامِ»

خطبه (۲۳۲) از خطبه هایی است که علی (علیه السلام) در آن از ویژگی دیگر ائمه نام می برد. حضرت این خطبه را وقتی ایراد می کند که به خواهر زاده خود امر می کند به منبر برود و برای مردم خطبه بخواند. «جعه» وقتی بر منبر می رود و قصد سخن گوئی دارد، زبانش بند می آید و توان سخن گفتن را از کف می دهد.

سخنوران فراوانی در طول تاریخ دچار چنین مشکلی شده اند و از طرح ساده ترین مباحث عاجز مانده اند^[3]^[34].

آن گاه علی (علیه السلام) خود به ایراد سخن می پردازد، که قسمتی از آن ذکر می شود:

ابتدا حضرت به واقعیتی اشاره دارد که امروزه به طور تفصیل در مباحث روان شناسی رشد زبان مطرح است، و آن این است که حقیقت زبان و سخن گفتن چیست؟ چه عواملی در تحقق گفتار دخالت دارد و اساس زبان چیست؟ و موارد دیگری از این قبیل، محور بحث این خطبه است:^[4]^[35]

«هان ای مردم! زبان عضو و پاره ای از انسان است و ابزاری است که در اختیار انسان قرار داده شده تا در کم ترین زمان، بیش ترین مطالب، نیازها و آن چه را که در روابط گسترده اش در جامعه، خانواده و هستی لازم دارد، بیان کند، و به دیگران انتقال دهد.

کاربرد این عضو و ناتوانی آن، بازگشت به انسان و ذهن و فکر او دارد، که آدمی تا چقدر بتواند آن را به کار گیرد و از آن به نحو شایسته استفاده کند. از این رو وقتی انسان تحت شرایطی، مانعی داشته باشد، مثلاً ذهن یارای او نباشد، یا از نظر روانی در شرایط نامطلوبی قرار گرفته باشد، مانند اینکه ترس

یا خجلت و یا شوق زیاد او را فرا گرفته و یا این که احاطه به موضوع ندارد و یا ضرری را متوجه خود می بیند و تعلق و ضعفی دارد، این موانع او را از سخن پردازی باز می دارد، و زبان و ابزار سخن، توان کمک رسانی به او را نخواهد داشت. ولی اگر انسان از وسعت ذهنی و فکری برخوردار شد و بر مباحث احاطه ای پیدا کرد و جامعیت یافت، این عضو را به کار می گیرد و از آن، نهایت بهره مندی را در بیان اهداف و خواسته هایش می برد».

آن کس که از این وسعت وجودی برخوردار است و جامعیت و احاطه تمام دارد و سخن پیرو او است، نه او در بند زبان و کلام، علی و اولادش(علیهم السلام) هستند، که از وحی تعلیم گرفته اند و خداوند به آن ها کلام و بیان را تعلیم داده است. زیرا برای رساندن پیام و ابلاغ اهداف وحی به انسان ها، باید از فصاحت برخوردار بود، و احاطه بر همه راه های سلوک آدمی داشت، تا با بیانی بلیغ، رسا و اعجاب انگیز، حجت را بر آدمی تمام کرد و عذری برای او - در نفهمیدن کلام خدا - باقی نگذاشت. از این رو همه يك صدا در وصف کلام علی(علیه السلام) گفته اند:

«دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق».

«به کلام خالق (قرآن) نمی رسد و پایین تر از آن است ولی از کلام انسانها بالاتر و برتر است».

علی(علیه السلام)، از پرتو قرآن - کلام خالق - بر همه نطق ها و گفتار بشر حاکم است.

علی و اهل بیت(علیهم السلام)، امیر و حکمران کلام اند و کلام در کمند آن هاست، زیرا ریشه ها و اصول کلام و آن چه کلام را تحقق می دهد و آن را ساخته و پرداخته می کند، در وجود آن ها نشسته و به آن ها تعلق دارد و شاخ و برگ آن بر سرشان سایه افکنده است.

این افتخار علی(علیه السلام) نیست، بلکه لازمه رسالت علی(علیه السلام) است، تا آنان که امر خدا را زمین نهاده اند و قشَل شده اند، به اقرار آیند و امر حق را بیان کنند و تا دل ظلمت ها را نور کلام علی(علیه السلام) بشکافد و دل های مرده را زنده کند و تشنگان حقیقت را سیراب سازد. تا حسن و حسین و زینب و سجاد و صادق و رضا و جواد و صاحب الامر(علیهم السلام) با تیره های کلام، دشمنان انسانیت را از پای در آورند و به زانو بنشانند.

نهج البلاغه سید رضی - که خدایش از او راضی باد - شاهدی گویا بر این است که علی(علیه السلام)، امیر کلام است و کلام، ریشه در علی(علیه السلام) دارد و برگ های کلام به نوازش علی(علیه السلام) مشغول است.

وه! چه زیبا ذهن علی(علیه السلام) حقایق را مجسم می کند و چه شیوا علی(علیه السلام) آن حقایق را به تصویر می کشد و در قالب و صورت الفاظ، بیان می کند!

در روایت آمده است: شخصی از حضرت رضا(علیه السلام)، از این آیه سؤال کرد:

(خَلَقَ الْإِنْسَانَ عِلْمَهُ الْبَيَانَ) [5] [36]

آن حضرت فرمود: آن انسانی که خداوند، بیان هر چیزی را به او آموخته، امیرالمؤمنین(علیه السلام) است.

از این رو بهترین راه رشد درخت ولایت در دل ها، و سایه افکندن محبت اولیا بر انسان ها، انس با کلام آن ها است که نور است و روشن گر و فصیح است و فجر صادق و ابری پر رحمت است.

خطبه ۱۰۵

علی(علیه السلام) سخن را با وصف پیامبر آغاز می کند. خداوند برای اتمام حجت و قطعیت وعده خویش، محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را برانگیخت، تا با ظرفیت و سعه وجودی - که خاص او بود - بر احوال آدمی شاهد باشد و با این وسعت آگاهی، بشارت دهنده و بیم دهنده باشد.

پیامبری که در دوران طفولیت، دوران خطا و اشتباه و فقدان عقل، بهترین برخوردها را دارد؛ و از همه مخلوقات صاحب عقل، برتر و بهتر است، و خیر می باشد؛ یعنی در برخوردها چنان دقیق است که از حرکت و سکون او در روابطش، شرّی برنمی خیزد و همه خیر است.

او در سن کمال و میان سالی نجیب ترین مردم و برگزیده ترین آنها بود. در تاریخ است که چون قریش کعبه را که بر اثر سیل خراب شده بود، بنا کردند و زمان نصب حجر الاسود رسید، در این باب اختلاف شد که چه کسی حجر الاسود را به جای خود نصب کند... چون پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) از در درآمد، او را برای داوری درباره اختلاف خویش برگزیده، به حکم وی رضایت دادند، با این که اهل شرف و سروری و پیران قریش حاضر بودند.

این جریان در سی و پنج سالگی آن حضرت بود، مردم آن حضرت را، به سبب وقار و رفتار درست و راست گویی و پرهیز از زشتی ها و آلودگی ها، به نام امین می خواندند. [6] [37] این صفات گواهی گویا بر نجابت آن حضرت بود.

در طهارت و پاکی، رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) از پاکان عالم واز آنان که از درون و برونی پیراسته و منزه برخوردارند، پاک تر بود.

در جود و بخشش، همچون باران نرم بدون رعد و برق، آرام و مدام بر درخواست کنندگان می بارید. نقل شده که آن حضرت سخی ترین مردم بود و درهم و دیناری نزد آن جناب نمی ماند و اگر گاهی پولی نزد آن حضرت می ماند و شب فرا می رسید، به منزل نمی رفت تا آن را به فقرا برساند.

این ویژگی های پیامبر بود که خداوند در حقش فرمود:

(وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ) [7] [38]

«وراستی که تو را خوی و الاست».

«حتی بعث الله محمداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَهِيداً وَبشيراً وَنذيراً، خیر البریة طفلاً، وانجبها كهلاً، اطهر المطهرين شيمَةً، وأجود المستمطرين ديمَةً».

«تا این که محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) را به رسالت فرستاد؛ گواه، مژده دهنده و بیم دهنده. او در خردسالی بهترین مردمان بود و چون به سن کمال رسید، برگزیده ترین آنها. به سرشت، پاکتر از همه پاکان بود. باران نرم بخشش او بیش از هر بخشنده ای تشنگان را سیراب می نمود».

وه! که چه زیبا علی(علیه السلام) آن حضرت را در جای جای نهج البلاغه توصیف می کند! و به راستی چه کسی جز علی(علیه السلام) می تواند رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) را وصف کند؟! همان علی(علیه السلام) که رسول الله(صلی الله علیه و آله وسلم) درباره اش فرمود:

«أَنْتَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَىٰ مَا أَرَىٰ إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ نَبِيٌّ» [8] [39]

«بطور قطع تو هم می شنوی هرچه را من می شنوم، و می بینی آنچه را من می بینم، جز آن که تو پیامبر نیستی».

و علی(علیه السلام) در ادامه می فرماید:

«أرى نور الوحي و الرسالة و اشم ريح النبوة» [9] [40].

«نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم».

آن گاه علی(علیه السلام) از گروه مخالف پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) و اقدام های آنها پس از آن حضرت، سخن می گوید. همان گروهی که رسول دارای این صفات را، فراموش نمودند و پس از آن حضرت، ترك تازی کردند و اولیا و اوصیای رسول(صلی الله علیه و آله وسلم) را کنار گذاشته، شمشیر بر روی آن ها کشیدند.

بنی امیه بعد از پیامبر آن گونه با وارثان کرم و شرف و نجابت و جود، برخورد کردند. ولی باید بدانند هر خونی انتقام گیرنده ای دارد و هر حقی را خواهنده ای است. و آن که به خونخواهی ما بر می خیزد، در میان شما چنان داوری کند که گویی در حقّ خود داوری می کند، و بر استیفاء حقّ خود کاملاً مسلّط باشد، و او خداوندی است که از گرفتن کسی ناتوان نگردد و کسی از پنجه عدالتش فرار نتواند کرد. او در آن چه منکر است و نمی پسندد بعد از امهال، تغییر^[10]^[41] می دهد.

خدای علی(علیه السلام) خدای انسان امروزی غرب نیست که با ما کاری ندارد و ما در دنیای خود با او کاری نداریم، بلکه او حاکم و ناظر و منتقم است. برای همین حقیقت است که علی(علیه السلام) به بنی امیه می گوید:

«به خدا سوگند می خورم، که به زودی دنیا را در دست دیگران و در سرای دشمنان خود می بینید».^[11]^[42]

و هزار ماه حکومت آن ها با يك شب قدر که امام(علیه السلام) در آن، بر تمام هستی ناظر و شاهد است، قابل قیاس نیست، زیرا

(لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)^[12]^[43].

«شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است.»

در پایان این بخش، امام(علیه السلام) دو حکمت حیات بخش را گوشزد می کند، که بصیرترین و نافذترین چشم ها، چشمی است که خود را در امر خیر تیز کرده باشد و با هدف گرفتن خوبی ها و طلب آن در جهت خیر تمرکز بیابد؛ و شنواترین شنواها، آنانند که گوش شان بدهکار پندها و حکمت ها است. بهترین گوش آن است که تذکر را بگیرد، و بپذیرد و گردن نهد.

«الَا أَنْ أَبْصَرَ الْأَبْصَارَ مَا نَفَذَ فِي الْخَيْرِ طَرْفَهُ، إِلَّا إِنَّ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعَ مَا وَعَى التَّذْكَيرَ وَقِيلَهُ».

«بدانید که بیناترین چشمها، چشمی است که نظرش در خیر باشد و شنواترین گوشها گوشه است که پند بشنود و بپذیرد».

علی(علیه السلام) این دو حکمت را مقدمه بخش بعد قرار می دهد، تا مردم گوش تیز کنند و چشم باز نمایند و آماده امر او شوند. او خطاب می کند: ایها الناس! از شعله چراغ واعظی که قبل از وعظ، متّعظ و پذیرای آن است، و عالم عامل است، روشنایی طلب کنید، و از چشمه زلالی که از تیرگی ها تصفیه شده، بهره مند شوید و آب حیات را از این چشمه برداشت کنید^[13]^[44].

وجود سرشار علی(علیه السلام) با نور خویش، راه را می نمایاند، و با چشمه حکمت خالی از هر غش و ناپاکی، رهروان را سیراب می کند، و هر آن چه می گوید، خود در عمل بدان از دیگران جلوتر است.

«ایها الناس استصبحوا من شعله مصباح واعظ منعظ و امتاحوا من صفو عین قد روقت من الکرد».

«ای مردم! از شعله چراغ آن اندرز دهنده ای که خود به آنچه می گوید عمل می کند، فروغ گیرید. و از آن چشمه ای آب برگزید که آبش صافی و گواراست نه تیره گون و گل آلود».

بار دیگر امیرالمؤمنین(علیه السلام) بندگان خدا را، از آن رو که بنده خدا و متعلق به او هستند، خطاب می کند که از شعله چراغ هدایت، اقتباس نمایید و از آب حیات فوران زده از قلب علی(علیه السلام) سیراب شوید و به جهال که در مقابل مصباح هدایت ایستاده اند تا نور آن را خاموش کنند، روی نیاورید و بر ظلمت جهل تکیه نکنید، که این اعتماد بر جهل و نادانی، راه را ارائه نمی دهد. و تسلیم هوس های خود نشوید که اگر این آب حیات فرو رود و هوس ها مانع رسیدن به این چشمه نور گردد، دستاورد آن چیزی جز قرار گرفتن بر لب پرتگاه هلاکت نیست.

این هلاکت، محدود به انسان نمی شود، زیرا انسان با هلاکت خویش، آن چه را با او در ارتباط است نیز به هلاکت می کشاند، و آن کس که از نور دور شد و در ظلمت جهل و هوس فرو رفت، آرای متناقضی را به هم می چسباند و نظرهای متضادی را در کنار هم فراهم می آورد، زیرا وقتی نوری نباشد، همه چیز در تاریکی و سیاهی، مساوی است و تشخیص خوب و بد، زشت و زیبا، و راه و بیراهه ممکن نخواهد شد.

علی(علیه السلام) از آن جا که نفس پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) است و نسبت به مؤمنان، رؤوف و دلسوز و مهربان است، و آن چه که موجب به رنج افتادن و هلاکت مردم شود، بر او سنگین و دشوار است، با بیان دیگری - از روی شفقت - با نشان دادن الله، هدف و غایت هستی، مردم را از پناه بردن و شکایت کردن به کسانی که باری از دوش آن ها بر نمی دارند و غصه ای از آن ها نمی گشایند، منع می کند. زیرا کسی که قدر خود را نمی شناسد، چگونه ممکن است به ارزش دیگران آگاه شود، تا بتواند باری از دوش آنها بردارد و در عقبه های زندگی، آنان را هدایت کند؟! و کسی که از رأی صائبی برخوردار نیست، تا بتواند گره های زندگی را بگشاید و بندها را باز نماید، چگونه می تواند راه گشا باشد؟!

مسئولیت امام پس از رسول(صلی الله علیه وآله وسلم)

در خاتمه این خطبه، علی(علیه السلام) از مسئولیت امام می گوید و آن چه را امام درباره انسان ها بر عهده دارد، بیان می کند، تا جامعه انسانی با شناخت این مسئولیت ها، مصداق امامت را بیابد و در سایه مصباح هدایت، به هوس روی نیاورد و به جهال، گرایش پیدا نکند. اگر انسان بعد از رسیدن به معارف، شاکر باشد و نخواهد بر دروازه قلبش قفل بزند، باید از خانه علی(علیه السلام) فاصله نگیرد، و اگر عقب مانده است به او ملحق شود، و اگر پیشی گرفته است به سوی او برگردد.

«انه لیس علی الامام الا ما حمل من امر ربه: الابلاغ فی الموعظة و الاجتهاد فی النصیحة و الاحیاء للسنة و اقامة الحدود علی مستحقّیها و اصدار السهمان علی أهلها».

«هرآینه، آنچه بر عهده امام است، این است که آنچه را که خداوند به او فرمان داده به جا آورد؛ چون رساندن مواعظ، و سعی در نیک خواهی، و احیای سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)، و اقامه حدود خدا بر کسانی که سزاوار آن هستند، و ادای حق هر کس از بیت المال».

این صفات و ویژگی های حُجَج بعد از رسول، از زبان علی(علیه السلام)، گویای رسالت و مسئولیت وسیع آن ها است. حجت و امام بودن برای همه انسان ها در همه ادوار تاریخ، و تربیت و هدایت همه نسل ها، وظیفه ای است که بر دوش چنین آدمیان برگزیده ای نهاده شده است. این مسئولیتی است که آن ها عهده دار آند؛ همان رسالت و مسئولیت انبیاء و پیامبران، ولی در حوزه ای وسیع تر و در زمانی طولانی تر.

علی(علیه السلام) در جاهای گوناگون، مسئولیت هدایت از ظلمت به نور را بیان می کند، از جمله در همین خطبه که علی(علیه السلام) آن را پنج روز بعد از پذیرش حکومت ایراد می کند، تا بهتر مردم را بیآگاهاند که امام کیست؟ و وظیفه او چیست؟ آیا امام تنها کسی است که به رفاه جامعه بیندیشد و به توزیع عادلانه روی بیاورد، آن طور که امروز از هر رهبر، رفاه و امنیت و آزادی را می خواهند، یا بالاتر از این ها هم، اهداف والاتری هست؟

امام تنها يك مسئولیت دارد و آن بر دوش کشیدن امر پروردگار است، زیرا خداوند او را برگزیده و از پلیدی ها پیراسته، تا قائم به امر حق باشد و جلودار کسانی باشد که بار سفر بسته اند، تا با عبور از گردنه ها به لقای پروردگارشان بار یابند.

آن گاه امام، «امر خدا» را توضیح می دهد که مسئولیت امام در مقابل ربّ چیست؟

۱ - الابلاغ فی الموعظة:

اولین مسئولیت امام، ابلاغ دین و رساندن پیام پروردگار به انسان ها است، تا آدمی در سایه این ابلاغ راه روشن خود را باز یابد و در ظلمت نماند و از اسارت جهل و جاهلان برهد.

ابلاغ پیام‌های حق به وسیله امام، به صورت موعظه انجام می‌پذیرد. وعظ، کلامی است که دل و قلب را جلا و نرمی و ترس بخشد و تنگی و قساوت و سختی آن را مداوا کند، و آن را آماده پذیرش حکمت و هدایت نماید^[14] (1). همان‌طور که در قرآن^[15] (2) به پیامبر امر می‌شود که به وسیله موعظه و حکمت و در هنگام لزوم جدال، با جدال احسن به راه حق دعوت نماید، امام نیز که تداوم بخش راه رسول است، به این شیوه تبلیغ و دعوت مأمور است^[16] (3).

۲ - الاجتهاد فی النصیحة:

دومین رسالت امام، تلاش در نصیحت کردن است. امام بعد از ابلاغ رسالت و آماده کردن قلوب، با کوشش و جهد آن‌ها را نصیحت کرده، خیر و صلاح‌شان را به آنها گوشزد می‌کند و خالصانه و بدون توقع پاداش، آن‌ها را از چشمه حکمت سیراب می‌کند.

این دو مسئولیت که برای امام (علیه السلام) ذکر شد، رسالت انبیاء نیز هست، که در آیه‌های (۶۲ و ۶۸ و ۷۹ و ۹۳) سوره اعراف از زبان نوح، هود، صالح و شعیب بازگو شده است. رسول هم ابلاغ امر حق می‌نماید و هم برای مردم ناصحی^[17] (4) امین است، تا حجت خدا بر بندگان تمام شود؛

(أَبْلِغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ)^[18] (5).

«پیام‌های پروردگرم را به شما می‌رسانم و برای شما خیرخواهی امینم».

۳ - الاحیاء للسنة:

زنده کردن سنت حق و زنده نگه داشتن آن، و پشت پا زدن به سنت باطل، یکی دیگر از وظایف امام است. امام باید به این میثاق پای بند باشد و بر آن گردن نهد، هر چند این احیا به قتل امام منتهی شود و حاکمیت و خلافت او غصب گردد. که آنچه علی (علیه السلام) را در شورای شش نفره خلیفه دوم کنار زد و تداوم غصب حق امام را در پی داشت، این بود که علی (علیه السلام) تنها بر سنت پیامبر و کتاب خداوند میثاق بسته بود و سنت شیخین را سنت رسول نمی‌دانست. زیرا وصیت رسول بر عهده داری ولایت مردم، به غیر امام نبود، از آن رو که خلافت و عهد خداوندی به ظالم نمی‌رسد:

(لَا يَنْتَلِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ)^[19] (6).

«پیمان من — پیشوایی — به بیدادگران نمی‌رسد».

وسنت رسول یعنی اهداف رسول و سیره عملی او، برای رسیدن به آن اهداف که نتیجه اش رساندن انسان به رشد و فلاح می‌باشد؛ در قرآن است:

(... إنا سمعنا قرآنا عجبا * يهدي إلى الرشدين...) [20] [7].

«راستی ما قرآنی شگفت آور شنیدیم که به راه راست هدایت می کند»

این سنت و سیره باید ادامه یابد و بر امام است که از کیان و حیات سنت، دفاع کند و آن را زنده نگه دارد. زیرا حیات سنت، حیات جامعه انسانی را به دنبال دارد.

۴ - و اقامة الحدود علی مستحقیها:

احیای سنت و اقامه دستورهای کتاب خداوند، به قضاوت و اجرای احکام قضایی و نظام اقتصادی ارتباط دارد. زیرا حفظ جامعه از کژی ها و انحرافات و درمان انسان های مریض، بستگی به اجرای قانون حدود دارد، تا آن ها که مستحق مجازات هستند، خود را باز یابند و با ادب شدن، از آنچه که به سلامت جامعه و افراد لطمه می زند، دست بردارند. زیرا هر جرمی در سه حوزه فردی و جامعه و هستی اثر دارد. ارتکاب جرم در فرد، انحطاط روحی را به دنبال دارد، که با توبه مداوا می شود؛ و اثر آن در جامعه، انحراف و اختلاف است، که با اجرای حدود، برطرف می شود؛ و اثری در هستی دارد که به بیان قرآن، ظهور فساد در خشکی و دریا می باشد. [21] [8] پس اگر انسان با نصیحت و موعظه تربیت نشد، باید با اجرای حد و مجازات محدود شود تا امنیت جامعه تضمین گردد و این آخرین راه و چاره است، چنانکه حضرت علی (علیه السلام) می فرماید:

«آخر الدواء الكي» [22] [9].

«آخرین درمان، داغ کردن است»

۵ - و اصدار السهمان:

وظیفه امام برپایی نظام عدل اقتصادی در جامعه است، تا حقوق به یغما رفته افراد را برگرداند، و حقّ شان را از بیت المال بدهد، تا عدالت در تمام جامعه بر پا شود. امنیت و عدالت و رفاه از جمله رسالت های ولیّ امر است که زمینه رسیدن به اهداف او، یعنی رشد و فلاح را فراهم می کند.

امام حسین (علیه السلام) در نامه ای که توسط مسلم به اهل کوفه می نویسد، از امام و مسئولیت او سخن می گوید و می فرماید:

«فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب القائم بالقسط الدائن بدین الحق الحابس نفسه

علی ذات الله» [23] [10].

«به جان خودم سوگند، سزاوار امامت و پیشوایی نیست مگر آن که طبق کتاب خدا حکم و داوری کند، و عدالت را پیا دارد، و متدین به دین حق باشد، و خود را در بست، وقف خدا کرده باشد».

وظیفه مردم در برابر امام

بعد از این که حضرت از وظایف و مسئولیت های امام سخن می گوید، به وظیفه مردم در برابر حجت های خدا اشاره دارد و می فرماید:

«بادروا العلم من قبل تصویح نبته ومن قبل أن تشغلوا بأنفسكم عن مستشار العلم من عند أهله».

«قبل از این که برگ ها و بوته علم و سرشاخه های آن بخشکد و پیش از این که فتنه ها شما را به خود مشغول کند و از ظهور علوم اهل البیت جلوگیری شود، به تحصیل و فراگیری آن بشتابید و سبقت بگیرید».

و پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«طلب العلم فريضة»

«آموختن دانش، واجب است»

از این رو بر مردم واجب است، از اهل بیت علم بیاموزند. رسول باید در شروع دعوت به سوی مردم بیاید و «طیب دَوَّار» باشد؛ یعنی چون طیب دوره گرد به سوی توده ها برود و آن ها را از نادانی شفا دهد. آن گاه برای تداوم رسالت و مکتب، تکیه گاهها و کشتی نجات را که پیشوای معصوم است، به مردم معرفی کند. از آن پس مردم باید با قرار گرفتن در مدار توحید و رسالت، به امام مراجعه کنند و از او بیاموزند، قبل از آن که امام از دنیا رخت بریند و به دیار دوست رهسپار شود. از این رو، امام علی(علیه السلام) بارها فریاد زد:

«سلوني قبل ان تفقدوني».

«قبل از این که مرا از دست دهید، از من سؤال کنید».

به همین جهت آن حضرت در خطبه - بعد از معرفی حجت ها و امام - به مردم امر می کند:

«پس به تحصیل علم بشتابید، پیش از آن که کشته اش خشک شود. و پیش از آنکه به خود پردازید و از برگرفتن ثمره علم از صاحبان حقیقیش محروم مانید».

برای جلوگیری از بروز فتنه ها و از دست رفتن علوم اهل البیت، باید از زشتی و ظلم نهی نمود و خود را آماده جهاد و مبارزه کرد. باید فساد و فتنه را کنار زد، تا از تابش نور آفتاب ولایت بهره مند شد و با علوم آن ها به حیات جدیدی رسید. قبل از نهی از منکر و مبارزه برونی، باید به جهاد درون و تربیت خویش روی آورد و خود، از منکر پرهیز کرد که خداوند قبل از آمر بودن، به عامل بودن و قبل از ناهی بودن، به نهی پذیری، امر کرده است. انسانی که به گفته هایش عامل نیست، در واقع خود را بازیچه قرار داده است.

آنان که می خواهند دیگران را به سوی اهل البیت (علیهم السلام) دعوت کنند، باید ابتدا موانع راه را بردارند، و برداشتن موانع به این است که شخص داعی، خود مانع نباشد.

تشکیل حکومت دینی

توجه به کلام نورانی علی (علیه السلام) درباره مسئولیت امام و نیز تأمل در نامه امام حسین (علیه السلام) به اهل کوفه، جای شبهه ای باقی نمی گذارد که امام با تشکیل حکومت دینی می تواند این اهداف را اجرا کند. زیرا امر به معروف و نهی از منکر، احیای سنت رسول، و اقامه حدود، و تقسیم بیت المال، و اقامه قسط و عمل به کتاب، یعنی اجرای احکام است، و در جایی که حاکمیت با طاغوت است و دست های امام معصوم (علیه السلام) بسته، چگونه امام می تواند این اهداف را در جامعه پیاده کند؟!

امام در خطبه سوم نهج البلاغه - شفشقیه - تصریح می کنند:

«من محور و مرکز حکومت هستم، آن طور که مفتول آهنی مرکز سنگ آسیا است، و این سنگ تنها با وجود این محور، به حرکت در می آید. حکومت و خلافت، حق من است و دیگران با تبانی و رشوه آن را غصب کردند و به همدیگر پاس دادند و آن چه را از رسول، به من ارث رسیده بود، غارت کردند».

بهتر است توضیح کامل خطبه را به پس از ذکر اشکالی که مطرح شده، واگذاریم تا هم شبیه جواب داده شود، و هم حق خطبه بهتر ادا گردد.

در پنجاه سال اخیر که حرکت های بنیاد گرای اسلامی - بعد از دوران طولانی خمود و بی خیری و حاکمیت استعمار بر کشورهای اسلامی - شکل گرفته، و با انقلاب مشروطه و حرکت های «اخوان المسلمین» و پیروزی انقلاب اسلامی به اوج خود رسیده است، این باور، که دین داعیه حکومت دارد و محدود به يك سلسله احکام فردی نیست، و نمی شود دنیا را از آخرت تفکیک کرد، قوت گرفت؛ و معلوم شد مذهب، مذهب حداکثری است که برای تمام شئون آدمی برنامه دارد، و بحث ولایت فقیه و اختیارات او و طریقه انتخاب او - که تقریباً نه نظریه را به خود اختصاص داده - در مباحث فقهی و کلامی به طور جدی مطرح شد.

در برابر این سیل خروشان و پیوند دین و حکومت، دو حرکت به موازات هم به وجود آمد؛ حرکتی قهرآمیز، توسط قدرت های مسلط جهانی که برای خاموش کردن نور برخاسته از مشرق، از امکانات مالی و تسلیحاتی و تبلیغاتی استفاده کردند. آن ها آزادی و دموکراسی و حقوق بشر را که مدعی آن بودند، با به وجود آوردن اسرائیل و کودتای الجزایر و ایجاد حکومت لائیک ترکیه، زیر پا گذاشتند. و با برپایی جنگ عراق و ایران، و بحران خلیج فارس و بپا کردن حکومت مصر به عنوان مهم ترین مرکز علمی جهان تسنن، این آیه شریفه را مصداق دادند:

(وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ) [24] (111).

«و آنان پیوسته با شما می جنگند تا شما را از دینتان برگردانند».

آن چه برای آنان مهم بود از بین رفتن انسان های شرقی نبود، زیرا آن ها به «اومانيسم» و انسان محوری معتقد بودند؛ مهم از بین رفتن دین است که تنها مانع نظم نوین جهانی و یکی شدن آدم ها است. اگر آن ها جنگ مستقیم را شروع نکردند، هرگز از فتنه گری و مشغول کردن آدمی به شبهات کوتاهی و گمراه کردن او ننمودند. به همین جهت قرآن می فرماید:

(وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ) [25] (112).

«فتنه از قتل بزرگتر است»

حرکت دوم، حرکت خودی بود که با طرح مذهب حدافل و دنیوی نبودن دین و محدود دانستن آن، شروع شد تا جایی که برای طرد ولایت فقیه، به طرح دینی نبودن حکومت پیامبر و علی (علیهم السلام) پرداختند، و این که هیچ کدام از انبیاء و ائمه حکومت را حق خود نمی دانستند، و برای رسیدن به حکومت تلاشی نداشتند، و مؤمنان را تشویق به تشکیل حکومت دینی نمی کردند. این طرح توسط

کتاب حکمت و حکومت، دکتر مهدی حائری و سخنرانی مهندس مهدی بازرگان، به نقل از مجله کیان^[26]^[13]، و کتاب الاسلام و اصول الحکم تألیف علی عبد الرزاق، و اندیشه های صاحب نظریه قبض و بسط و جریان دگر اندیشان، در ایران مطرح شد و در واقع حرکت دوم بهترین وسیله، برای حرکت اول شد، که حرکت نوپای دین را توسط مدعیان دین داری از بین ببرند و چندان هزینه ای را هم برای این مهم، نپردازند.

مهندس بازرگان، سال ها برای نزدیک کردن دین به علم و علمی نشان دادن دین تلاش کرده بود، تا شاید انسان امروزی که مقهور علم شده، دین را موافق علم بیابد و بدان روی آورد - مانند برخوردهای آماری، نه اصولی و طبق موازین او - بازرگان با این که عمری را در راه مبارزه و سیاست سپری کرده بود، چون به حکومت رسید و با مشکلات متعدد در مرحله اجرا، مواجه شد، به جای پیدا کردن نقطه ضعف ها و حل مشکلات به پاك کردن صورت مسأله روی آورد و به طور کلی منکر حکومت دینی رسول و ائمه گردید، با این که ایشان در سال ۱۳۴۱، در يك سخنرانی به نقش سیاسی ائمه(علیهم السلام) پرداخته، می گوید:

«از نظر شیعه، ائمه ما بنا به تصور متداول دو دسته بودند؛ دسته برکناران از خلافت و حکومت و سیاست، و دسته واردین در سیاست. از امام چهارم تا یازدهم را در حساب دسته اول می آوریم و زندگی سه امام اول را، هر يك به وجه خاصی توأم با امر حکومت و سیاست می دانیم.

سراسر زندگی حضرت امیر(علیه السلام) بعد از اسلام آوردن چه در شب مبیت^[27]^[14] و در مأموریت هایی که رسول اکرم می دادند و در غزوات، و چه در خانه نشینی، و بالاخره دوره پنج سال خلافت، یکسره آغشته به مبارزات اجتماعی و جنگی و سیاسی به مقیاس زمان بوده است. و حضرت امام حسن(علیه السلام) به خلافت رسید و صلح کرد. حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) که رأساً و شدیداً در مرکز میدان مبارزه سیاسی قرار گرفت و شهید شد.

ولی حقیقت این است که ائمه دسته اول نیز به هیچ وجه برکنار از امر امت و به اصطلاح امروزی برکنار از سیاست، نبودند. بر کنار زده شده بودند، ولی خود را بر کنار نمی گرفتند ... این همه تهدید و تعقیب و حبس و کشتار امامان و امامزادگان و شیعیان برای چه بود؟ جز برای خلافت و سلطنت و حکومت؛ یعنی سیاست؟ با افراد بی طرف و بی کار و بی مال که کسی کاری ندارد»^[28]^[15].

بازرگان بعد از يك دوره ۳۰ ساله مبارزه و پس از تشکیل حکومت ولی فقیه، با روی کرد مشکلات و هجوم شبهات، این چنین صورت مسأله را پاك می کند و در سخنرانی سال ۱۳۷۱ می گوید:

«نه خلافت به معنای حکومت به دست او (علی(علیه السلام)) افتاد، و نه او برای قبضه کردن قدرت تلاش و تقاضایی کرد... همین قدر این فرصت به دست آمد که علی(علیه السلام) مجموعه ای از حکومت مردمی شورایی را که همان حکومت اسلامی یا حکومتِ الله است، نشان داد و خوشبختانه به عنوان سند تاریخی خطبه ها و نامه های فراوان از او به یادگار مانده است که جامع ترین آن ها عهد نامه مالک اشتر ... فرمانی است مفصل و جامعه شناسانه با دستور العمل ها و درس های فراوان در آیین مُلک داری و مردم داری و خدمت گذاری، و با تفکیک کامل دین از سیاست.

... (حضرت رضا(علیه السلام)) ولایتعهدی را بنا به مصالحی فقط به صورت ظاهری قبول می کند. در صورتی که اگر امامت او همچون نبوت جدّش ملازمه قطعی - یا ارگانیک و الهی - با حکومت و در دست گرفتن قدرت می داشت، آن را قبلاً اعلام و اجرا می کرد.

... امام جعفر صادق(علیه السلام) وقتی نامه ابو مسلم خراسانی... را دریافت می دارد که از او برای در دست گرفتن خلافت، دعوت و تقاضای بیعت نموده بود، جوابی که امام به نامه رسان می دهد، سوزاندن آن روی شلعه چراغ است»^{[29][16]}.

در ادامه آن، مهندس مهدی بازرگان می گوید:

«جنگ و شهادت یا قیام و نهضت امام حسین(علیه السلام)... نشانی از این حقیقت می داد که خلافت و حکومت از دیدگاه امام و اسلام، نه از آن یزید و خلفاست، نه از آن خودشان و نه از آن خدا، بلکه از آن امتّ به انتخاب خودشان است»^{[30][17]}.

...مسلم است که اگر امام حسن(علیه السلام) خلافت را ملک شخصی و مأموریت الهی یا نبوی می دانست به خود اجازه نمی داد آن را به دیگری صلح کند. همان طور که رسول اکرم نبوت و رسالت الهی را در معرض صلح و معامله قرار نمی داد و هیچ يك از امامان ما امامت خود را به مدّعی واگذار نمی کردند. از نظر امام حسن(علیه السلام)، خلافت به معنای حکومت و مباشرت امور امتّ، از آن مردم بود»^{[31][18]}.

بازرگان در ادامه می گوید:

«حضرت رسول و امامان و بزرگان دین، مانند هر انسان و بندگان مؤمن و برجستگان امتّ، علاوه بر وظایف رسالت و امامت، معلم و مصلح و موظف به خدمت و اعمال صالح بودند و می بایست به مصداق (... لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)^{[32][19]} الگو و نمونه باشند. بنابر این در کنار وظایف نبوت و سوق دادن به خدا و آخرت، هر جا که عهده دار کاری برای زندگی شخصی یا عمومی شده اند، به اصلاح و آموزش مردم و به دعوت به خیر یا امر به معروف

و نهی از منکر نیز پرداخته و به عنوان «انسان مسلمان» و خداپرست با ایمان، به خدمت و تربیت هم نوعان مبادرت می کرده اند. تعلیماتی که از این نظرها داده اند در عین ارزنده و ممتاز بودن جزء دین و شریعت حساب نمی شود و مشمول (انْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) نمی گردد» [33] [20].

خلاصه کلام ایشان این است که سیاست و حکومت، جزء دین و اهداف انبیاء و ائمه نیست، هرچند که این ها با حکومت و سیاست مخالفتی ندارند. و اگر مردم آن ها را انتخاب کنند، می پذیرند. آن ها با شور و بر اساس آیه:

(وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) [34] [21]

«و کارشان به صورت مشورت در میان آن ها است»

حکومت را اداره می کنند و می گویند:

اگر دولت و حکومت حق، دین ساز و انسان ساز نیست، انسان دین دار و خداپرست واقعی، دولت حق ساز هست» [35] [22].

دکتر حائری به طور تفصیل در کتاب حکمت و حکومت می گوید:

«...آیین کشور داری نه جزئی از نبوت است و نه در ماهیت امامت که همه دانایی است، مدخلیت دارد» [36] [23].

«خداوند عمل بیعت مردم را پس از انجام این گزینش مردمی مورد توشیح و رضامندی قرار داده است و در قرآن فرموده است: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) [37] [24] زیرا صریح این آیه شریفه بر این نکته دلالت دارد که بیعت به فرمان و ابتکار الهی نبوده، اما پس از انجام آن مورد رضایت و خشنودی پروردگار واقع شده است» [38] [25].

دکتر حائری در جایی دیگر می گوید:

«هیچ گاه ولایت به معنای سیاستمداری نیامده است» [39] [26].

امامت هم گون با نبوت، حضور در محضر علم عنایی ربوبی، به جهان قانون مند الهی است. و ولایت هم، به معنای همین حضور و احاطه بر این نظام احسن، تشریح است... دیگر چگونه می توان باور نمود که برخی از مقامات روحانیت شیعه، اصرار می‌ورزند که ولایت را... که جز به معنای امامت نیست - از همگونی با مقام نبوت تنزل داده، و در امور

کشورداری و قدرت طلبی، به رهبری سیاسی تفسیر کنند. آن هم نوع سیاست و حاکمیتی که هرگز خدا برای پیامبر خود نخواست است^{[40][27]}. و به او می فرماید: (فَذَكِّرْ إِيَّاهُمْ أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ)^{[41][28]} این روایت همان کلام حضرت امیر(علیه السلام) است که می فرماید: «و لا بدّ لكلّ قوم من امير، بر او فاجر» و این فرمایش صراحت بر جدایی دین از سیاست دارد^{[42][29]}.

وی در باره آیه شریف: (الَّذِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ انْفُسِهِمْ)^{[43][30]} می گوید: اولی صیغه افعال التفضیل است و در صورت تراحم میان اولویت خود مردم بر صغار و مجانبین مسلماً پیامبر اکرم اولویت دارد. به علاوه (الَّذِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ انْفُسِهِمْ)، نه «علی انفسهم» مگر در هنگام جهاد^{[44][31]}.

دکتر حائری در مورد آیه شریفه:

(اطيعُوا اللَّهَ وَ اطيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ)^{[45][32]}

می گوید:

«اولی الامر در این جا از قبیل ذکر عام بعد از خاص است و اطاعت، اطاعت ارشادی است و ممکن است مقصود از اولی الامر کسانی باشند که از اوامر و نواهی خدا آگاهی دارند و چون اینان از احکام واقعی شریعت به خاطر عصمت آگاهی دارند، پیروی از آن ها واجب. اما نه به دلیل ولایت امر بلکه به دلیل کشف حقیقت. و هر کس چه امام و چه پیامبر و چه هر شخص دیگری که از احکام واقعی خدا آگاه باشد، عقلاً از او اطاعت کنند و حاصل اولی الامر در این جا به معنای ولیّ امر نیست، بلکه به معنای هر کسی است که آگاهی بر شریعت دارد و وجوب اطاعت و وجوب عقلی است نه شرعی، و الاّ تسلسل لازم می آید^{[46][33]}».

نقل گفتار این دو شخصیت، برای روشن شدن مقصود آن دو لازم می نمود، تا جواب نوشتار آن دو، تیر در تاریکی نباشد و حق بحث به نحو کامل ادا گردد.

در نقد این سخن - نفی حکومت دینی و جدایی دین از سیاست و موظف نبودن نبی و ولیّ به تشکیل حکومت - باید گفت: در این کتاب بارها تکرار کردیم که برآستی فلسفه وجودی امام و حجّت چیست؟ و نیاز آدمی به حجّت در چه مرحله ای است؟ و انسان در چه شرایطی نیازمند به دین، وحی و امام است؟ و جایگاه وحی در زندگی آدمی کجا است؟ و دنیا و آخرت چه نحوه ارتباطی با هم دارند؟

این‌ها سؤالاتی است که پاسخ صحیح به آن، موضع ما را روشن، و مخالفان را آگاه خواهد کرد. هر چند قبل از این به جواب عقلی و نقلی آن‌ها پرداخته شد، ولی به طور اختصار باید گفت:

انسان با تأمل در خویش و مقایسه خود با دیگر موجودات، به وجود استعدادها و تواناییهای گسترده خود، چون عقل و تفکر و احساس و... پی می‌برد. واز مقایسه این داراییها با دنیای اطرافش به این نتیجه می‌رسد که از دنیا بزرگتر است و دنیا برایش به منزله رحم برای طفل نُه ماهه است، و به تعبیر حضرت علی(علیه السلام) برای دنیای محدود خلق نشده است (ما خلقت للدنیا) و عوالم دیگری پیش رو دارد.

او با این ادراکات بلا واسطه و حضوری، می‌یابد که کیست، واز کجا آمده، و به کجا باید برود، و با اندیشه در محدودیت غریزه و عقل و تجربه و فلسفه و عرفان بشری و وسعت وجودی خویش و طولانی بودن راه بین مبدء و مقصد، و جهلش نسبت به آنچه که در پیمودن این مسیر لازم است، احتیاج خود را به راهنمایی و دستگیری وحی می‌یابد. از این رو قرآن می‌فرماید: کسانی که کتاب و وحی و قرآن روی می‌آورند، و به آن ایمان پیدا می‌کنند، که قبل از این خود را درک کرده باشند و به آخرت و استمرار حیات خود ایمان داشته باشند:

[1] [32]- در روضه کافی به صورت امرآمده است، ولی در نهج البلاغه به صورت ماضی نقل شده است.

[2] [33]- حاقّه: ۱۲.

[3] [34]- ابن ابی الحدید در شرح این خطبه، خطبای نامداری را نام می‌برد که دچار چنین عجزی شده‌اند. شماره خطبه در شرح ۲۲۸ می‌باشد.

[4] [35]- به کتاب‌های روان‌شناسی رشد زبان، مهارت‌های زبان، روان‌شناسی زبان مراجعه شود.

[5] [36]- سوره الرحمن: آیات ۳ و ۴.

[6] [37]- مروج الذهب: مسعودی، ج ۲، ص ۲۷۲، هجرت.

[7] [38]- سوره قلم، آیه ۴.

[8] [39]- نهج البلاغه، خ ۱۹۲.

[9] [40]- مدرک پیشین.

[10] [41]- خطبه ۸۸: «فان الله لم يقصم جباري دهر قط الا بعد تمهيل و رخاء».

[11] [42]- ابن ابی الحدید در شرح این خطبه، چگونگی سرنگونی حکومت بنی امیه به دست بنی عباس را به تفصیل ذکر می‌کند.

[12] [43]- سوره قدر، آیه ۳.

[13] [44]- ناظر به آیه شریفه (فَلْأَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْنَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمِنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ) است؛ که اگر از چشمه زلال علی(علیه السلام) بهره مند نشوید، تا فراق علی فرا رسد، بعد از او چه کسی به شما آب چشمه را می نوشاند؟

[14] [1]- خلیل نجوی - صاحب کتاب لغت العین، اولین کتاب مدون در لغت عرب - وَعَظَ را چنین معنا می کند. اَتَعَطَّ: تَقَبَّلَ الْعِظَةَ وَ هُوَ تَذْكَيرُكُ اِبَاهِ الْغَيْرِ وَ نَحْوَهُ مِمَّا يَرِقُ لَهُ قَلْبُهُ.

[15] [2]- نحل، ۱۲۵.

[16] [3]- مترجمان و شارحان نهج البلاغه این عبارت را به مبالغه در موعظه و کوتاهی نکردن در آن معنا کرده اند، که به نظر ما ناصواب است.

[17] [4]- نصیحت کلام خالصی است که مخاطب را سیراب کند. عرب در آب دادن به شتر می گوید: تَصَحَّتْهَا.

[18] [5]- اعراف، ۶۸.

[19] [6]- بقره، ۱۲۴.

[20] [7]- جنّ، ۱ و ۲.

[21] [8]- روم: ۴۱. (ظهر الفساد في البرّ والبحر بما كسبت أيدي الناس).

[22] [9]- نهج البلاغه، خطبه ۱۶۸.

[23] [10]- الارشاد مفید، ص ۲۰۴، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت.

[24] [11]- بقره، ۲۱۷.

[25] [12]- بقره، ۲۱۷.

[26] [13]- شماره ۲۸.

[27] [14]- شبی که حضرت علی(علیه السلام)، در بستر پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) خوابیدند، تا مشرکان متوجه خارج شدن پیامبر از مکه نگردند.

[28] [15]- مرز میان دین و علوم اجتماعی، تهران، شرکت سهامی انتشار، ص ۱۲ - ۱۳. به نقل از مجله حکومت اسلامی، ش ۱، ص ۱۲۸.

[29] [16]- کیان، ش ۲۸، ص ۵۰.

[30] [17]- کیان، ش ۲۸، ص ۵۰.

[31] [18]- کیان، ش ۲۸، ص ۵۰.

[32] [19]- احزاب، ۲۱.

[33] [20]- کیان، ش ۲۸، ص ۵۵.

[34] [21]- شوری، ۳۸.

[35] [22]- کیان، ش ۲۸، ص ۵۷.

[36] [23]- حکمت و حکومت، ص ۱۷۰، ص ۹۹. (به نقل از مجله حکومت اسلامی، ش ۱، ص ۹۹.

[37] [24]- فتح، ۱۸.

[38] [25]- حکمت و حکومت، ص ۱۶۷. (به نقل از مجله حکومت اسلامی، ش ۱، ص ۱۰۰)

[39] [26]- مجله حکومت اسلامی، ش ۳، ص ۱۹۰.

[40] [27]- مدرک پیشین.

[41] [28]- غاشیه، ۲۲ - ۲۱.

[42] [29]- مجله حکومت اسلامی، ش ۳، ص ۲۳۰.

[43] [30]- احزاب، ۶.

[44] [31]- مجله حکومت اسلامی، ش ۳، ص ۲۲۵.

[45] [32]- سوره نساء، آیه ۵۹.

[46] [33]- مجله حکومت اسلامی، ش ۳، ص ۲۲۵ - ۲۲۶.

(وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ) [1] [34]

«و کسانی که به آخرت ایمان می آورند، به قرآن نیز ایمان می آورند».

این سخنی بلند و ارجمند است که تو وقتی به وحی احساس نیاز می کنی و بدان عشق می‌ورزی که خود را باور کرده باشی و بدانی که فقط برای این دنیا خلق نشده‌ای. طرف مقابل آن را هم، قرآن می‌فرماید:

(الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) [2] [35]

«خودباختگان و کسانی که سرمایه‌های وجود خویش را از دست داده و گرفتار خسران شدند، ایمان نمی‌آورند».

وقتی به سرمایه‌های وجودی ات آگاهی پیدا نکردی، و آن‌ها را در دنیا محدود کردی و سوزاندی، به غیب و عالم ماورای شهود گرایشی پیدا نخواهی کرد.

پس از احساس نیاز به وحی و ثقل اکبر، به ترجمان و مفسر آن، یعنی پیامبر و امام (علیهم السلام) نیازداری، تاگمراه نشوی، و از صراط خارج نگردی، که این دو باهم مانع کفر و گمراهی می‌باشند، چنانکه خداوند می‌فرماید:

(وَكَيفَ تُكْفِرُونَ وَأَنتُمْ تُنذِرُ عَلَىٰ آيَاتِ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ) [3] [36]

«و چگونه کفر می‌ورزید، با این که آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و پیامبر او میان شماست؟»

آیات و رسول و بعد از او امام، توأمند و باهم مانع ضلالت ابدی خلق خواهند شد. بنابراین انسان که در بهترین شکل خلق شده و در آغاز راه قرار گرفته، تا بعد از درنور دیدن عوالم، به ملاقات پروردگارش بار یابد، در این راه، به صراط، راهنما و روش رفتن - دین - نیازمند است، تا پیامبر و کتاب و امام، خدا را به او معرفی کنند و انتظار خدا و دین را از انسان، به او گوشزد نمایند، تا آدمی نگوید:

(رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنُنَبِّئَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ)

«پروردگارا! چرا فرستاده‌ای به سوی ما نفرستادی تا از آیات و احکام تو پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم».

این امام باید دارای علم و عصمت باشد و آگاه و آزاد، تا با جهل خود، بشر را گمراه نگرداند و با تعلق و وابستگی هایش، انسان را به اسارت نکشاند. این جا است که عقل و جوب اطاعت را برای چنین امامی ثابت می‌داند.

انسان از نظر عقل حق ندارد در مقابل چنین امامی، دیگری را انتخاب کند، البته او مختار است، ولی در صورت اختیار دیگری، فعل حرامی انجام داده است. این انسان حق ندارد مفضول را بر افضل برگزیند. از این رو است که خداوند امر به اطاعت خود و رسول و چنین امامی، به عنوان اولی الامر دارد و این امر، ارشاد به حکم حق است و وجوب شرعی دارد. و چون اطلاق دارد و قید نخورده است، تمام جوانب حیات آدمی را در بر می‌گیرد. پس آیا می‌شود اطاعت خدا و رسول را مقید به امور فردی انسان کرد و گفت: خداوند فقط در این محدوده اطاعت می‌شود و تنها این مقدار عمل برای رسیدن به صراط حق و پایان راه لازم است؟!

آیا می‌توان گفت: امور سیاسی و حکومتی جزء اوامر و نواهی خداوند نیست؟ آیا این، غیر از شرک چیز دیگری است که بگویی من در این حوزه فقط خدا را راه می‌دهم و در حوزه‌های دیگر به عقل و شورا بسنده می‌کنم؟ آیا از این حرکات و روابط اجتماعی و سیاسی، در آخرت سؤال نمی‌شود و این‌ها عقاب و ثوابی ندارد، تا از حوزه شرع خارج باشد؟ آیا این همه نهی از اعتماد بر ظلمه و ستم‌گران و پذیرش ولایت شیطان و طاغوت، خارج از مباحث سیاسی است؟

(لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّيَ وَ عَدُوِّكُمْ اَوْلِيَاءَ) [4] [37]

«دشمن من و دشمن خودتان را سرپرست و سرور و دوست مگیرید»

یهود و صهیونیست‌ها، دشمن خدا و مؤمنان می‌باشند، ولی امروز آنها بر جهان حکومت دارند، آیا این حاکمیت من را به قیام نمی‌خواند؟ درست است، که من حق دارم انتخاب کنم، ولی آیا تکلیفی بر عهده من نیست؟

انسان برای هر حرکت و سکونش حکمی را می‌طلبد و ضابطه‌ای می‌خواهد، تا از راه خارج نشود و دچار خسران نگردد. الگو و سرمشق او ابراهیم است که می‌گوید:

(اِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) [5] [38]

«در حقیقت، نماز من و سایر عبادات من و زندگی و مرگ من، برای خدا، پروردگار جهانیان است.»

مرگ و حیات آدمی متعلق به خدا است و حیات آدمی اختصاص به حیات فردی او ندارد.

از این رو است که خداوند بدون قید و به صورت مطلق فرموده است:

(الَّذِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ انْفُسِهِمْ) [6] [39]

«پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و [نزدیکتر] است.»

چون نبی از من به خودم آگاه تر و مهربان تر است، بر من ولایت دارد. او - طبق آیه شریفه - بر تمام مؤمنان ولایت دارد، نه این که تنها بر سفیهان و مجبوران، پس به چه دلیل برخی همچون آقای حائری، ولایت نبی بر مؤمنان را، به ولایت بر مجبوران تفسیر کرده اند؟ آیا این تفسیر به رأی نیست؟ ایشان چگونه گفته اند: باید به جای «مِن»، «عَلَى» باشد، تا ولایت بر مؤمنان ثابت شود؟ ظاهراً ایشان قواعد ادبی را فراموش کرده اند که «افعل تفضیل» در صورت عدم اضافه و نبود «الف و لام» با «مِن» استعمال می شود، و این آیه نه تنها ولایت و حکومت بر جمع، که ولایت بر فرد را نیز می رساند. فرد بر خودش ولایت دارد و حاکم سکنات و حرکات خویش است، ولی رسول چون از او آگاه تر و مهربان تر است، ولایتش برتر از ولایت خود فرد مؤمن است. این ولایت به طور مطلق است، نه به هنگام تراحم. همچنان که ولایت بر همه مؤمنان است، نه بر مجبوران و سفیهان.

این حد فاصل بین ولایت معصوم و ولایت غیر معصوم و فقیه است؛ یعنی چون فقیه و غیر معصوم بر اندازه وجودی و ارزشها و شرایط خاص شخص واقف نیست، بر او ولایت ندارد. از این رو فقیه نمی تواند به شخصی بگوید: این کار را بکن، یا این کار را ترک کن، یا مثلاً با فلان کس ازدواج کن. ولی از آن جا که فقیه به شرع از دیگران آگاه تر است، با فرض مخالف بودن با هوس، و مطیع امر معصوم و مولا بودن، در حوزه حکم و حکومت، ولایت دارد و واجب است از او اطاعت کرد.

به بیان دیگر انسان قبل از حجت و ارسال رُسل، در ضلالت و بدون اختلاف، در امت واحدی زندگی می کرد. ولی با بعثت انبیاء همراه با بینات، کتاب و میزان، انسان ها دعوت شدند تا با آگاهی از دو راه هدایت و ضلالت، یکی را انتخاب کنند.

در برابر دعوت کتاب و رسول، انسان ها به چند دسته تقسیم شدند: گروهی به حق روی آوردند و مؤمن شدند، گروهی از حق بریدند و کافر شدند، گروهی مذذب و بی هویت و منافق گشتند که در نهایت با مخالفان جمع شدند، البته گروه چهارمی نیز بودند که حق به آن ها نرسید؛ یعنی مستضعفان.

این هدف انبیاء بود تا برای انسان ها زمینه انتخاب فراهم شود، و هرکسی که هلاک می شود با دلیلی روشن هلاک گردد، و آن کس که زنده می شود و حیات می یابد با آگاهی باشد:

(لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) [7] [40]

پس در برابر دعوت رسول همیشه دو گروه و دو جبهه شکل گرفته است؛ گروهی مؤمن و گروهی کافر، و از آنجا که کافران مانعی بر سر راه انبیاء بوده و سعی می کرده اند تا زمینه انتخاب را که توسط رسول ایجاد شده، از بین ببرند، قهراً بین این دو گروه اصطکاک و برخورد پیدا می شده و به تعبیر قرآن جهاد، برای برداشتن مانع ها امری ضروری می نموده است.

مؤمنان نیز در روابط خود نیاز به قانون، برنامه، طرح و تقسیم قدرت دارند و رسول همه آنچه را که لازم باشد، به آن ها می دهد. پس این جامعه که رسول را انتخاب کردند، در حقیقت به دعوت رسول جواب داده اند، نه این که رسول را وکیل کرده باشند، و این اجابت، ولایت رسول را به دنبال دارد. آن طور که کُفَّار، شیاطین را انتخاب کردند و به طاغوت روی آوردند و دعوت آن ها را اجابت کردند. مگر می شود رسول به مؤمنان بگوید: بروید و خودتان حکومت تشکیل دهید و هرکس را، اگرچه از مشرکان باشد به سرپرستی برگزینید؟! مگر رسول و امام می تواند جامعه را رها کند، و آن ها را به دست حوادث بسپارد؟ او که وقتی از شهر خارج می شود، کسی را بر مردم می گمارد، آیا می تواند به جامعه انسانی بی اعتنا باشد؟! این است که رسول و امام بدون تشکیل حکومت نمی توانند اهداف را پیاده کنند، و انسان ها بدون ولایت معصوم، در ذلت غوطهور خواهند شد.

سیر کلی سوره بقره را بنگرید که چگونه با طرح هدایت کتاب، صف بندی انسان ها شروع می شود و در ادامه به تفصیل از جریان بنی اسرائیل سخن می رود، و آن گاه مباحث انفاق، جهاد، قتال، و حج مطرح می شود، و با شکل یابی جامعه دینی احکام تشریح می شود، و از روابط مؤمنان که جامعه دینی را شکل داده اند، سخن به میان می آید.

این سیر طبیعی است و بدون این، مؤمنانی که دعوت رسول را اجابت کرده اند، سرگردان خواهند شد. رسول نیامده است تا آدم ها را بر دوش کشد و تا دروازه بهشت ببرد. رسولان آمده اند تا انسان ها با آگاهی از قدر خویش، راه را انتخاب کنند و با پای خود و پیروی از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) - که سرمشقی نیکو است - به حق راه یابند، و این معنای:

(فَذَكِّرْ! إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لِّسَنَتِ عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ) [8] [41]

«پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده ای، تسلطی بر آنها نداری که بر ایمان مجبورشان کنی».

است.

رسول راه و مبدأ و مقصد و چگونه رفتن را نشان می دهد، و انسان ها می توانند، اجابت کنند یا نپذیرند. رسول به اجبار نمی تواند همه را به بهشت ببرد. پس آدمی در سلوک خود، چه سلوک فردی و چه جمعی، و نیز از ابتدا تا انتهای راه که بر آن واقف نیست، به انسانی نیاز دارد که از دو ویژگی آگاهی بر تمام راه و آزادی از همه کششها برخوردار است. و چون بشر قادر به شناخت چنین انسانی نیست،

باید خداوند او را نصب کند و به مردم نشان دهد، و از مردم اطاعت و فرمانبری آن‌ها را بخواهد. از این رو است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در غدیر خم با تکیه بر این که:

(النبیُّ اولىٰ بالمؤمنین من انفسهم) [9] [42]

است، علی (علیه السلام) را به ولایت و امامت جامعه انسانی نصب می‌کند. این حق علی (علیه السلام) است و سیر زندگی او نشان می‌دهد که چگونه و تا چه اندازه برای به دست آوردن حق خود کوشید، و چه خون دل‌ها خورد و ناله‌ها سر داد، و آن طور که مهندس بازرگان می‌گوید - که برای قبضه کردن قدرت، تلاش و تقاضایی نکرد - نیست. سراسر خطبه شقشقیه تقاضا و فریاد علی (علیه السلام) است.

امام صادق (علیه السلام) به شخصی می‌فرماید:

«اگر به تعداد این گوسفندان - که هفده عدد بیشتر نبودند - یار داشتم، ساکت نمی‌نشستم».

همین نکته، سرّ پاره کردن نامه ابو مسلم خراسانی است که آقای بازرگان از آن استفاده کرده که لابد امام خواستار حکومت نیست. با فراهم شدن شرایط و نیرو، حکومت حق امام است. سوزاندن نامه ابو مسلم حرکتی سیاسی بود، تا نامه به دست دشمن نرسد.

بنابر این انسان با پذیرش ولایت معصوم و اطاعت از او، در تمام جوانب حیات فردی و اجتماعی خود، با معصوم پیوند می‌خورد؛ و امام نیز در تمام مراحل سلوک جمعی و فردی، جلودار او است. منطقی نیست که بگوییم: انسان در حوزه فردی، امام را لازم دارد، ولی در حوزه جمعی، مستقل از معصوم است؛ تا مهندس بازرگان بگوید: حکومت نبی و علی در حیطة وحی نیست و آیه:

(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) [10] [43]

بر آن منطبق نیست! آیا این استحسانی بیش نیست و اختصاص «ما ینطق» به عبادت‌ها و امور فردی امری ذوقی نمی‌باشد؟ چه شاهدی بر این اختصاص هست؟ رسولی که در حوزه جمع، از وحی نگوید و از هوس بگوید، چگونه مورد اعتماد است؟! چه بسا در همان محدوده فردی نیز، ناطق به وحی نباشد! اگر بگویید: در امور اجتماعی بر اساس آیه (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) [11] [44] رسول مشورت می‌کند، پس نظر جمع لحاظ می‌شود، نه نظر رسول، باید گفت: آیه در ادامه می‌گوید: (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) [12] [45] و نمی‌گوید: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلُوا»! این نشان می‌دهد که مشورت جمع آوری اطلاعات است، نه جمع آوری آرا؛ و این طور هم نیست که دستور مشورت برای تفنن و تشویق مؤمنان باشد، که ایشان از فقهای مخالف مشروطیت نقل می‌کند [13] [46].

رسول همراه با شخصیت دادن به انسان ها، اطلاعات آن ها را جمع آوری می کند، آن گاه تصمیم می گیرد؛ نه این که همه با هم تصمیم بگیرند. از همین جا معلوم می شود که آن حکایت تاریخی - که نقل می شود، در آغاز جنگ اُحد پیامبر با اصحاب مشورت کرد که در شهر بجنگیم یا در بیرون از شهر، و رسول نظرش ماندن بود و جوانان رفتن، در نتیجه رسول رأی آن ها را پذیرفت - واقعیتی ندارد و رأی هیچ کسی بر رأی رسول مقدم نیست. علی(علیه السلام) در نهج البلاغه فرمود:

«و الله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلّوا»^[14]^[47].

«به خدا قسم! هر قومی در خانه خود مورد هجوم قرار گیرد ذلیل می شود».

این حدیث می گوید: رسول هرگز در خانه خود نجنگید و بنای بر جنگیدن هم نداشت. در حقیقت جنگیدن در خارج از شهر رأی رسول بود، نه دیگران؛ لذا باید دید آن ها که این قصه را ساخته و پرداخته اند، چه غرضی داشته اند.

مشورت حضرت برای رفع عذر است، تا فردا دهن ها در برابر رسول باز نشود و اعتراض ها از ناحیه مغرضان بلند نشود، که چرا با ما مشورت نشد؟ اساساً مشورت، به همه مسئولیت دادن است، نه مطیع رأی آنها بودن.

وقتی انسان وحی را برگزید، فقط آن را در زندگی خود به کار می گیرد و تنها به عبودیت آن برمی خیزد. او ولایت و زعامت امام را می پذیرد، زیرا خود از دیدن تمام راه و جوانب آن ناتوان است و کشش ها و خواهش های نفسانی مانع آزادی او است. او اسیر تعلّق های خود، در همه زمینه های فردی و اجتماعی و سیاسی است، و حتی با زندگی در عصر اتم، نمی داند عمل او - هر چند جزئی - چه اثری در عوالمی که در پیش دارد، خواهد گذاشت. او نمی داند چگونه زندگی کند تا یاد بگیرد که چگونه بمیرد و چگونه در سرای آخرت پاسخ گوی حرکت های دنیا باشد. این است که خداوند انسان ها را توبیخ می کند که:

(اُمُّ لِلْإِنْسَانِ مَا تُمْنِي فِئْتِهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى)^[15]^[48].

دنیا و آخرت، ابتدا و انتها از آن خداوند است و آرزوهای انسان در اراده خداوند تأثیری ندارد. این که انسان خود راهش را انتخاب کند، آن گاه آخرت را به شفاعت واسطه ها به دست آورد، یا بگوید: آن طور که این جا مکرم بودم، آن جا نیز از کرامت برخوردارم؛ چنین نیست و تفسیر آیه آن طور که مهندس بازرگان گفته - که انسان در فاصله آخرت و دنیا مختصر آزادی و فرصت تصمیم گیری دارد - درست به نظر نمی رسد.

دنیا و آخرت هر دو مراحل از سلوک انسان هستند، با این تفاوت که دنیا برای آدمی منزل نزدیک است و آخرت برای او منزل دور. نه دنیا پست است که انبیاء و ائمه را از حکومت در آن پاک بدانیم و نه آخرت به معنای سرای دیگر است، تا آن را در تناقض و حداقل متفاوت با دنیا بدانیم، بلکه دنیا، پس از دنیای رَجِم، دومین منزل آدمی است و آدمی باید در دنیا آنچه را که ره توشه او در این سیر و سلوک دور و دراز است، بردارد، و بهترین توشه ها تقوا است؛ «خیر الزاد التقوی».

تقوا به معنای اطاعت و عمل به اوامر و نواهی شرع و خارج نشدن از صراط و حکومت خداوند است.

به تعبیر علی(علیه السلام) از حکومت الله نمی شود خارج شد، و آدمی نمی تواند منهای خداوند برای خود محدوده ای را مشخص کند. تفاوت مؤمن با غیر مؤمن در این است که مؤمن دنیا را منزل می داند، نه مقصد، و در هستی ابدی خود را می بیند، نه در دنیا؛ ولی غیر مؤمن دنیا را مقصد می داند و زندگی هفتاد ساله را نهایت حیات خود می شمارد. به طور طبیعی این دو انسان دو گونه، برنامه ریزی را می طلبند؛ آن کس که راهی را شروع کرده که بعد از هفتاد سال پایان می پذیرد، مقداری توشه و امکانات می خواهد. ولی انسانی که تا بی نهایت راه در پیش دارد، نمی تواند به امکانات انسان محدود دنیایی اکتفا کند. پس این انسان طرح، مدیریت و برنامه ریزی کاملاً متفاوتی را می خواهد، که مهم تر از همه داشتن راهبری است، که او را تا مرگ و حتی پس از آن هدایت کند.

دو هدف متضاد و مختلف، دو رهبر متفاوت و دو برنامه ریزی جدا از هم را می طلبد. جامعه مؤمن و معتقد به استمرار خویش، رهبر فاسد نمی خواهد، و جامعه محدود به هفتاد سال دنیا، به دین و رهبر دینی نیاز ندارد و انسانی را می خواهد که پای بند اصول دنیوی باشد و تابع هیچ دینی نباشد و جلوی خود و جامعه اش را باز بگذارد، زیرا:

(بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ) [16] [49]

«بلکه انسان می خواهد [آزاد باشد] و در تمام عمر گناه کند.»

انسان فاجر کسی است که نمی خواهد با سنت های هستی هماهنگ باشد و به اصول دینی وفادار نیست.

با ذکر کلام مخالفان ولایت معصوم در حکومت و کشورداری، و توضیحی که در فلسفه وجودی امام دادیم، معلوم شد که اگر امام حکومت نداشته باشد، ذلت و گم شدن انسان نیازمند به حجت را به دنبال دارد.

اینک به کلام علی(علیه السلام) در خطبه شقشقیه رجوع می کنیم و وظیفه امام را از دیدگاه آن حضرت(علیه السلام) بررسی می کنیم.

خطبه شفشقیه، سومین خطبه نهج البلاغه و از جمله خطبه های مشهوری است که شکی در صحت استناد آن به حضرت نیست. با این که این خطبه با سندهای مختلف و در کتاب های متعدد قبل از جمع آوری نهج البلاغه نقل شده، ولی ذکر سخنی از «ابن ابی الحدید» در مورد سند خطبه، خالی از لطف نمی باشد.

او می گوید: استادم «ابوالخیر مصدق بن شیبب واسطی» برای من نقل کرد: این خطبه را نزد «ابو محمد عبدالله بن احمد» معروف به «ابن خشاب» خواندم. چون به این سخن ابن عباس رسیدم که فرموده بود: بر هیچ سخنی این چنین که بر قطع شدن این کلام حضرت متأسف شدم، افسوس نخوردم، ابن خشاب گفت: اگر می بودم و می شنیدم ابن عباس چنین می گوید، به او می گفتم: آیا در دل پسر عمویت چیزی هم باقی مانده که نگفته باشد که چنین تأسف می خوری؟ به خدا سوگند او از کسی فرو گذاری نکرده و هر چه در دل داشته گفته، فقط حرمت پیامبر را نگه داشته است.

مصدق می گوید: به استاد گفتم: این خطبه مجعول و ساختگی است؟

گفت: «به خدا قسم! هرگز. من به یقین می دانم این گفتار علی است، همان گونه که می دانم تو مصدق پسر شیبب هستی».

گفتم: «بسیاری از مردم می گویند: این خطبه از کلام خود سید رضی است».

گفت: «این سخن و این اسلوب چگونه می تواند از سید رضی و غیر او باشد؟! ما به رسائل رضی آشنا هستیم و طریقه و هنر او را در نثر می شناسیم. با همه ارزشی که دارد، در قبال این خطبه ارزشی ندارد. نه سرکه است و نه شراب».

ابن خشاب می گوید: «من این خطبه را در کتاب هایی دیده ام که دوپست سال پیش از تولد سید رضی تألیف شده است، و آن را با خط هایی که نویسندگانش را می شناسم و همگان از علما و اهل ادب هستند، دیده ام و آنان پیش از آن که «نقیب ابو احمد» پدر سید رضی متولد شود، می زیسته اند»^[17]_[50].

ابن عباس می گوید: «نزد حضرت از خلافت و کسانانی که خلافت را تصاحب کرده اند، سخن به میان آمد. آن حضرت نفس بلندی کشید و فرمود:

«إما والله لقد تقمّصها ابن ابی قحافة و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرّحی...».

«به خدا سوگند که پسر ابی قحافه [ابوبکر] خلافت را با نیرنگ و زور به چنگ آورد، و او خوب می داند که جایگاه من از خلافت همانند مرکز و محور گاه از آسیاب است»

حضرت تصریح به غاصبانه بودن خلافت ابوبکر دارد و اشاره ای به رأی و بیعت مردم ندارد.

ابوبکر لباس خلافت را به تن کرد در حالی که می داند جایگاه امام نسبت به خلافت، جایگاه مفتول آهنی است که محور سنگ آسیاب است.

حضرت تصریح به این نکته دارد که خلافت، بدون او مانند آسیاب بدون محور است، که هرگز نخواهد چرخید. آن گاه حضرت به بیان نیاز به امام می پردازد.

امام در اوج رفعت و آگاهی است که کسی را یارای مقایسه با او نیست. او چون کوه بلند و افراشته است که رودهای دانش و کمال و حکمت، از آن سیل آسا بر خلق فرو می ریزد، و تمام چاله ها وضعف ها را پر می کند، و خلأئی باقی نمی گذارد، و بلندی ها و پستی ها را یکسان می کند، و مساوات و عدالت را به ارمغان می آورد. از این رو دیگری به جای او نمی تواند بنشیند و اگر دیگری جای او را گرفت، حاصلش چیزی جز ظلمت و بیداد و تبعیض نیست.

از این کلام حضرت، استفاده می شود که علی(علیه السلام) حکومت را حق خود می داند و دیگران را غاصب آن. حال این سؤال پیش می آید که چرا آن حضرت برای به دست آوردن خلافت اقدامی نکرد؟ با این که او اسد الله و شیر عرب بود و همو بود که جبرئیل(علیه السلام) درباره اش فرمود: «لافتی إلاّ علی، لا سیف إلاّ ذو الفقار» و خود فرمود:

«اگر تمام عرب در برابرم بایستند، به آن ها پشت نخواهم کرد»^[18]^[51].

علی(علیه السلام) که می گوید: حق گرفتنی است، نه دادنی؛ چرا دست به شمشیر نمی برد؟ و چرا از فرو رفتن امت محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) در گرداب ضلالت ممانعت نمی کند؟ چرا از خود جنب و جوشی نشان نمی دهد، و در خانه نشسته است؟ تا جایی که مهندس بازرگان که خود را وامدار علی(علیه السلام) می داند، بگوید: نه، او برای قبضه کردن قدرت تلاش و تقاضایی کرد؟^[19]^[52]

این ها سؤالاتی است که علی خود جواب می دهد. او می گوید:

با این که حکومت حق من است و دیگران غاصب آن هستند، و در مقام والای خویش هم تایی ندارم و برای نجات خلق هجوم سیل آسا دارم، بین خود و حکومت پرده ای آویختم و از آن کناره گیری کردم «فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثوباً»، زیرا دو راه بیش تر نبود، که باید یکی را انتخاب کنم:

۱ - یا باید با غاصبان حکومت به جنگ درآیم و اعلام جهاد نموده، بر آن ها حمله ببرم، اما با چه امکانات و عُدّه و عِدّه ای؟! با دستی بریده و قدرتی از دست رفته و امکاناتی جدا شده؟! این يك راه که با دست خالی حمله‌ور شوم و بدون یار و یاور خود را در صحنه کارزار ظاهر کنم.

شاهد بر تنهایی علی(علیه السلام) کلامش در خطبه «طالوتیه» می باشد که فرموده است: اگر سی نفر داشتم^[20]^[53] و در کلام دیگر می گوید: اگر ده نفر داشتم، حکومت را می گرفتم^[21]^[54].

۲ - با وجود ظلمت فراگیری که همه در آن نابینا خواهند شد، صبر و شکیبایی ورزم. ظلمت و سیاهی که چنان مردم را احاطه کرده که خردسال را پیر می کند و بزرگسال را از پا در می آورد و مؤمن تا دم مرگ به رنج و سختی دچار می شود. زیرا مسئولیت مؤمن دو چندان می شود که باید نوری برافروزد و چراغی در دل ظلمت روشن کند و لحظه ای از هدایت امت گرفتار در بند ظلمت، غافل نباشد و خون دل ها بخورد تا آن گاه که به لقای پروردگارش بار یابد.

علی(علیه السلام) بر سر دو راهی، آن راهی را بر می گزیند که خیر امت باشد، و صلاح دین به آن نزدیک تر، و وصیت رسول خدا با آن یکی باشد. آن حضرت(علیه السلام) راه دوم را انتخاب می کند و صبر پیشه می کند، علی(علیه السلام) برای حفظ وحدت اسلامی و این که شعار «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله» بر مناره های مسلمین به گوش برسد، حاضر به گذشت از حق خویش است. علی(علیه السلام) چون هارون در امت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) است؛ با این که او را به استضعاف کشاندند و به قتل تهدیدش کردند^[22]^[55]، اقدامی نکرد، زیرا ترسید متهم به تفرقه در بین امت شود، قرآن از زبان هارون می گوید:

(إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تُفَوَّلَ فُرْقَتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ)^[23]^[56].

«من ترسیدم بگوئی: میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی»

از این رو علی(علیه السلام) صبر پیشه می کند، در حالی که به همه جوانب امر احاطه دارد، زیرا لازمه صبر احاطه است، آن طور که خضر به موسی(علیهما السلام) می گوید:

(وَ كَيْفَ تُصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا...)^[24]^[57].

«و چگونه می توانی بر چیزی که به شناخت آن احاطه نداری صبر کنی»

علی(علیه السلام)، خار در چشم و استخوان در گلو صبر کرد. آن جا که امت رسول نیرنگ می خورد. و بصیرها و بصیرت را از آن ها می گیرند، علی(علیه السلام) خون گریه می کند، که ظلم بر جامعه انسانی، خاری در چشم علی(علیه السلام) است که جاری شدن خون را به همراه دارد.

این ستم‌ها بر جامعه ای می رود، که بهترین و محبوب‌ترین مخلوق، پس از بیست و سه سال تلاش و تحمّل سخت‌ترین بلاها آن را شکل داد و بر حفظ آن وصیت‌ها کرد. این ستم‌ها استخوانی است در گلوئی علی(علیه السلام) که نمی تواند فریاد بزند، مبدا متهم به تفرقه افکنی شود و نمی تواند بی اعتنا باشد، زیرا آنی در زندگی بی اعتنا نبوده است و حتی هدایت يك نفر را، بادنيا معاوضه نمی کند.

او با چشم خود می بیند میراثش به یغما می رود و توطئه عظیمی به پا شده، و با چه حسابگری‌ها و رندی‌ها مسیر تاریخ عوض می شود و اسلام وارونه می گردد!

راستی آدم در ظاهر و دور از تیزی‌های سیاسی و با دور بودن از منابع تاریخی و عدم پژوهش در تاریخ و جریان‌ات صدر اسلام، شیعه را به تعصب متهم می کند، ولی آن سه خلیفه را چندان مغرض نمی بیند! اما وقتی بانفحص و تیزی‌ی، به فضای آن زمان نزدیک می شود، می بیند رندان سیاسی سازمان سیا و صهیونیست، به گرد آن‌ها نمی رسند، و آدم باور می کند آنچه در قرن بیستم شاهد آن است، از جنایت‌ها و خبائث و آدم‌کشی‌ها، ریشه در سقیفه دارد و این همه، میوه درخت حنظله ای است که بذر آن در سقیفه کاشته شد؛ هر چند در همان جا نیز، رد پای یهود به روشنی مشهود است و نقش مرموز آنها آشکارا! [25] [58].

راستی! همین علی(علیه السلام)، روزی در کنار رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) سر به آسمان عزت می سایید.

آن حضرت خودش می فرماید:

«من در کوچکی، بزرگان عرب را به خاک انداختم و اشراف قبیله‌های «ریعه» و «مُصَرَّ» را هلاک کردم. آیا جایگاه من را نسبت به رسول، از جهت خویشاوندی و منزلت و مرتبت می دانید؟ او سرپرستی مرا پذیرفت و من را در کودکی در دامن خود گذاشت و به سینه خود چسباند و در رختخوابش خواباند، چنانکه تن من به تن او می سایید و بوی خوش او به مشام من می رسید. لقمه را در دهنش می جوید و آن را به من می خوراند» [26] [59].

آیا آن علی زمان رسول(صلی الله علیه وآله وسلم)، امروز باید این چنین باشد، که خار در چشم و استخوان در گلو، شاهد غارت آن چه باشد که از محبوبش به او رسیده است؟! مانند «اعشی» شاعر عرب که روزی در بارگاه سلطان در اوج رفاه بود و روز دیگر بر پشت شتر سوار و خانه به دوش، آواره بیابان‌ها!

آن گاه علی(علیه السلام) از توطئه‌ها پرده برمی دارد و به معرفی آن سه خلیفه می پردازد، تا معلوم شود امت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) به چه کسانی مبتلا شده و چگونه این جماعت،

حساب شده حکومت را به همدیگر پاس می دهند! وبر اساس طرحهای از پیش تعیین شده وقرارهای قبلی، خلافت را بین خود رد و بدل می کنند. تعبیر حضرت به کلمه «ادلی» در دادن حکومت به دومی از این آیه قرآن گرفته شده است:

(وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكْمِ...) [27] [60]

«واموالتان را میان خودتان به ناروا مخورید، و به عنوان رشوه قسمتی از آن را به قضات مدهید...»

گویا قرار بوده که عُمَر در «سقیفه» با ابوبکر بیعت کند، مشروط به این که ابوبکر بعد از خود، عمر را به خلافت برساند! این نیز شنیدنی است که وقتی ابوبکر در بستر مرگ وصیت می کند تا برای خود جانشین تعیین کند، در هنگام بیان وصیت از هوش می رود کاتب که عثمان بوده، اسم عُمَر را می نویسد. چون خلیفه به هوش می آید، می گوید: وصیت را قرائت کن. عثمان وصیت را قرائت می کند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این عهد و وصیتی است که عبدالله بن عثمان [28] [61] برای مسلمانان می نویسد. اما بعد، همانا عُمَر بن خطاب را بر شما خلیفه ساختم.»

ابوبکر تکبیر می گوید و شادمان بیان می دارد: ترسیدی اگر در حالت بی هوشی بمیرم، مردم اختلاف کنند، از این رو نام عُمَر را نوشتی؟

عثمان گفت: آری! و ابوبکر او را دعا کرد [29] [62]. آن گاه ابوبکر به عُمَر سفارش می کند: «هیچ مصیبتی حتی مرگ من، تو را از کار اصلی باز ندارد. دیدی من هنگام رحلت پیامبر چگونه رفتار کردم [30] [63].»

علی(علیه السلام) در روز شورا به عبد الرحمن بن عوف - بعد از بیعت با عثمان - می گوید:

«والله ما فعلتها إلا لأنك رجوت منه ما رجا صاحبكما من صاحبه دقّ الله بينكما عطر منشم» [31] [64].

«به خدا قسم! این کار را نکردی، جز این که از عثمان آن امید را داشتی که دوست شما — عمر — از رفیق خود داشت. خداوند میان شما، عطر منشم [32] [65] و زنگار نفاق پراشاند.»

عمر در روز شورا خطاب به عثمان می گوید:

«گویا خلافت برای تو آماده است و گویی هم اکنون می بینم قریش به سبب محبتی که به تو دارند، قلاده خلافت را بر گردنت خواهند افکند و تو بنی امیه و فرزندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار خواهی کرد و در تقسیم غنائم و اموال، آنان را بر دیگران ترجیح خواهی داد...»^[33]^[66].

این گزیده ای از جریان پیچیده صدر اسلام است. نقشه چنان حساب شده بود که عبد الرحمن بن عوف نیز به عنوان خلیفه چهارم برگزیده می شود و بنی امیه بر دیگران رجحان پیدا می کنند.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) درباره خصوصیات خلیفه دوم می گوید:

«چون اسب چموشی است که نمی شود آن را کنترل کرد و نمی شود رهایش نمود.»

او مردی از سلاله غضب و خشونت و سراسر لغزش و اشتباه بود، و نتیجه حاکمیت او چنین شد که مردم مبتلای به حرکت در تاریکی، همراه با اضطراب و تشویش شوند. آن ها گرفتار نفاق شده، از حق فاصله گرفتند و در باطل فرو رفتند؛ و سرنوشت جامعه ای که به امام و هادی خود پشت نماید و به طاغوت روی آورد چیزی جز این نیست.

از طرح های حساب شده دیگری که برای کنار زدن علی(علیه السلام) داشتند، شکستن علی(علیه السلام) و تنزل دادن مقام و منزلت وی در سطح افرادی چون عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بود. همان عثمانی که علی(علیه السلام) در وصف او می گوید:

«کسی بود که هم او خوردن و دفع کردن بود و هم او خلاصه می شد در فاصله میان مطبخ و مزبله.»^[34]^[67]

همسان قرار دادن علی(علیه السلام) با دیگران، برای کوچک کردن و از چشم مردم انداختن او بود. در این شورا دشمنان جدیدی را چون طلحه و زبیر - که هرگز مقایسه خود با علی(علیه السلام) در خاطرشان نمی گنجید - به صحنه پیکار وارد کردند، تا اگر فردا عثمان نتوانست جریان را آن سان هدایت کند که عبد الرحمن بن عوف بر مسند خلافت بنشیند، لاف خلافت در کام علی(علیه السلام) تلخ شود و مدعیان جدید خلافت، راه را بر علی(علیه السلام) ببندند.

علی(علیه السلام) اهداف شوم این جماعت را می شناسد و اعلام می کند:

«متی اعترض الريب فيّ مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر»^[35]^[68].

«مگر من با اولین و بزرگ این ها قابل مقایسه بودم که اکنون با این فرومایگان هم طراز

شوم»!؟

راستی کدام جریان سیاسی پیچیده امروز چنین طرح‌هایی در برنامه دارد، که برای بیرون کردن رقیبی از صحنه، چنین منزلت معنوی او را تنزل دهند و بامحاصره اقتصادی و تهدید نیروهای او، و گرفتن امکاناتش، او را خلع ید نمایند؟!

راستی اگر با علی(علیه السلام) چنین برخورد نمی‌کردند و او را در انظار این چنین خُرد نمی‌کردند، چگونه می‌توانستند جنازه امام حسن(علیه السلام) را تیرباران کنند، و در کربلا سر مبارک حسین(علیه السلام) را به نیزه بزنند، و امام سجاد(علیه السلام) را به عنوان غیر مسلمان اسیر گردانند؟!

آن‌گاه حضرت از همراهی خود سخن می‌گوید، تا در تاریخ متهم به تفرقه در جامعه تازه شکل گرفته اسلام نشود. او برای حفظ وحدت، بیست و پنج سال سکوت می‌کند، ولی سکون ندارد، و از راه‌های مختلف و در هر پیش‌آمد و موقعیتی به حق غصب شده خویش و انحراف اسلام و شکستن حریم پیامبر اشاره می‌کند. علی(علیه السلام)، فاطمه(علیها السلام) تنها یادگار رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) را، سواره بر در خانه مهاجر و انصار می‌برد، تا حجّت را بر آن‌ها تمام کند، و امروز اشخاصی منفعل از حوادث زمان و مبهوت افکار وارداتی غرب، نگویند: علی(علیه السلام) خواستار حکومت نبود و ولایت و خلافت حق او نیست! نهایت علی(علیه السلام) وکیل خوبی است که به وکالتش عمل خواهد کرد و مردم به خواسته‌هایشان خواهند رسید و علی(علیه السلام) چون افراد معمولی دیگر آنچه می‌گوید از باب (ما یَنطِقُ عن الهوی ان هُوَ الا وَحی یوحى) [36] [69] نیست!

علی(علیه السلام) در خطبه «طالوتیه» از اشتباهات مردم و آثار شوم خلافت دیگران، سخن به میان آورده، می‌فرماید:

«... و الذی فلق الحبة و برء النسمة لقد علمتم أنى صاحبکم و الذی به امرتم و آنی عالمکم و الذی بعلمه نجاتکم و وصی نبیکم و خیرة ربکم و لسان نورکم و العالم بما یصلحکم، فعن قلیل رویداً یبزل بکم ما وعدتم و ما نزل بالامم قبلکم و سیسألکم الله عزوجلّ عن ائمتکم، معهم تحشرون و الی الله عزوجلّ غداً تصیرون.»

اما والله! لو كان لی عدّة اصحاب طالوت او عدّة اهل بدر و هم اعدائکم لضربتکم بالسيف حتى تؤولوا الی الحقّ و تنیبوا للصدق» [37] [70].

امام می‌فرماید:

«... اگر من به اندازه اصحاب حضرت طالوت، یا اصحاب بدر نیرو داشتم، شما را — با شمشیر — به حق برمی‌گرداندم.»

آن حضرت بعد از ایراد خطبه از مسجد خارج شد و در بین راه به آغلی رسید که در آن سی گوسفند بود، امام فرمود:

«والله لو ان لي رجالا ينصحون لله عزوجلّ و لرسوله بعدد هذه الشياة لأزلت ابن أكلة الذبان عن ملكه»^[38]^[71].

«تنها اگر سی نفر — به اندازه این گوسفندان — داشتم، با این خصوصیت که نصیحت گر مردم برای خدا و رسولش باشند، ابوبکر — پسر کسی که در جاهلیت به خوردن مگس شهرت داشت را از خلافت عزل می کردم».

علی(علیه السلام) باید چه کار دیگر می کرد، تا مهاجر و انصار از نیرنگی که خوردند؛ برگردند و نگویند:

«ای دختر رسول! اگر شوهر و پسر عمویت زودتر می آمد ما با او بیعت می کردیم، ولی اکنون دیر شده و ما با آن مرد بیعت کرده ایم».

اگر بیعت و وکیل گرفتن يك تعهدی است که باید به آن ملزم بود، چرا علی(علیه السلام) از مردم می خواست بیعت با دیگری را بشکنند و به او روی بیاورند؟! علی(علیه السلام) در ردّ بهانه آنها می گوید:

«مگر می شود چون دیگران جنازه رسول خدا را رها کرد و به سراغ شما آمد؟!»

علی(علیه السلام) چه باید می گفت تا امروز او را خواهان حکومت بدانند و صاحب امر و ولیّ بر خلق خدا به شمار آورند، و او را تشنه وکالت قلمداد نکنند؟

علی(علیه السلام) در بخش دیگر خطبه، به هجوم مردم همچون گله گوسفند به خانه خود اشاره دارد:

«هجوم چنان بود که نزدیک بود دو فرزندم — که دو مرد کامل بودند — زیر پا لگدمال شوند و ردایم پاره گردد».

اشاره شد که علی(علیه السلام) ابتدا دست رد به سینه آن ها می زند و می فرماید:

«... وانا لكم وزيراً خیر لكم منی امیراً»^[39]^[72]

«... اگر [در چنان حالی] برای شما وزیر و مشاور باشم بهتر از آن است که امیر باشم».

زیرا این امت نمی‌توانند عدالت علی(علیه السلام) را تحمل کنند. دشمنان علی(علیه السلام) چنان
زمینه‌های حکومت او را بر باد دادند که به رغم هجوم این جمع کثیر، علی(علیه السلام) قادر به
حکومت نیست، زیرا اهداف آن‌ها با اهداف علی(علیه السلام) یکی نیست. علی(علیه السلام)
می‌فرماید:

«أني أريدكم لله و انتم تريدونني لانفسكم» [40] [73]

«من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای منافع خود می‌خواهید.»

جامعه فاسد تحمل رهبر مصلح را ندارد.

علی(علیه السلام) به عامل اصلی که اسلام را به انحراف کشاند و سقیفه را شکل داد، تا در
نتیجه بنی‌امیه حاکم شدند و انسان‌های قاسط و مارق و ناکث در جامعه شکل گرفتند، اشاره دارد.
این حرکت‌ها نه از روی جهل بود تا معذور باشند، و نه از روی شفقت و دلسوزی برای جامعه، تا مأجور
باشند. آن‌ها بقره را در قنوت می‌خواندند و بارها آیه:

(تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً) [41] [74]

«آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند.»

را تلاوت کرده بودند و می‌دانستند کسی که برتری جویی کند، بوی بهشت را نخواهد چشید، و
روی بهشت را نخواهد دید. پس علّت چه بود؟ چگونه این جماعت به قوم بنی‌اسرائیل تبدیل شدند؟
آن‌ها کمر به قتل ولی خدا بستند و برای همیشه اهل بیت رسول(علیهم السلام) را از حاکمیت منع
کردند، و جامعه انسانی را از هدایت آن‌ها محروم ساختند.

علّت؛ دنیا‌گرایی و زیبایی آن و در نتیجه گمراه شدن و دنیا را بر خدا و آخرت برگزیدن بود. علی(علیه
السلام) در جای دیگر می‌فرماید:

«... من عظمت الدنيا في عینه و كبر موقعها من قلبه أثرها على الله تعالى فانقطع اليها و
صار عبداً لها» [42] [75].

«کسی که دنیا در نظرش بزرگ آید و در دلش مقام و موقعیتی رفیع یابد، دنیا را بر خدای تعالی
برگزیند، و همواره به دنیا پردازد و بنده آن گردد.»

آن‌جا که جلوه دنیا، تو را برآید و گندم‌ری تو را خوش آید و حکومت مصر بزرگ‌ترین آرزوی تو باشد،
در کشتن ولیّ خدا بر دیگران سبقت می‌گیری و از محو آیت حق لذت می‌بری.

همین دنیا که دیگران آن را مُنتهای آرزویشان گرفتند و آن را بر خدا ترجیح دادند، در چشم علی(علیه السلام) از آب بینی بز، بی ارزش تر و از کفش پاره پینه زده، بی مقدارتر است.

اما چرا علی(علیه السلام) به رغم این همه بی ارزشی حکومت دنیوی، این چنین به خود می پیچد و لحظه ای پس از وفات رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) آرام نمی گیرد، و ناموس خدا - فاطمه(علیها السلام) - را بر در خانه مهاجر و انصار می برد؟! تا جایی که دیگران به او بگویند:

«أَنَّكَ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ يَا بِنِ ابْنِ طَالِبٍ لِحَرِيصٍ»^[43]^[76].

چرا او را متهم به حریص بودن در امر حکومت می کنند؟!

علی(علیه السلام) حکومت را تکلیفی می داند که خداوند از او خواسته، و حکومت را حق خود و جزئی از امامت می داند. او آیه:

(فَاسْتَقِمُّ كَمَا أَمَرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ)^[44]^[77]

«پس همان گونه که دستور یافته ای ایستادگی کن، و هر که با تو توبه کرده نیز چنین کند.»

را خطاب به خود می داند. علی(علیه السلام) حکومت را می خواهد تا دنیا، مانع بزرگ عبودیت را خوار و ذلیل کند، و اهل دنیا را از سر راه امت بردارد. علی(علیه السلام) به کسی که او را حریص به حکومت می خواند، جواب می دهد:

«بَلْ أَنْتُمْ وَاللَّهِ لِأَحْرَصَ وَأَبْعَدَ وَأَنَا أَخْصَّ وَأَقْرَبُ وَأَنْمَا طَلَبْتَ حَقًّا لِي وَانْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ»^[45]^[78]

[1] [34]- انعام، ۹۲.

[2] [35]- انعام، ۱۲.

[3] [36]- آل عمران، ۱۰۱.

[4] [37]- ممتحنه، ۱.

[5] [38]- انعام، ۱۶۲.

[6] [39]- احزاب، ۶.

[7] [40]- انفال، ۴۲.

- [8] [41]- غاشیه، ۲۱ و ۲۲.
- [9] [42]- احزاب، ۶ (پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است).
- [10] [43]- نجم، ۲ - ۳. (واز سر هوس سخن نمی گوید، این سخن به جز وحیی که وحی می شود نیست.)
- [11] [44]- آل عمران، ۱۵۹.
- [12] [45]- مدرک پیشین.
- [13] [46]- کیان، ش ۲۸، ص ۵۸.
- [14] [47]- نهج البلاغه، خطبه ۲۷.
- [15] [48]- نجم: ۲۵ - ۲۴.
- [16] [49]- قیامت، ۵.
- [17] [50]- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۵.
- [18] [51]- نهج البلاغه، نامه ۴۵.
- [19] [52]- کیان، ش ۲۸، ص ۵۰.
- [20] [53]- ارشاد مفید، ص ۲۵، چاپ اعلمی بیروت.
- [21] [54]- مدرک پیشین، ص ۱۲۹.
- [22] [55]- علی(علیه السلام) به هنگامی که تحت فشار قرار گرفت تا بیعت کند و پس از آن که به قبر رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) پناهنده شد، فرمود: (ان القوم استضعفوني و کادوا یقتلونني). این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند، اعراف، ۱۵۰.
- [23] [56]- طه، ۹۴.
- [24] [57]- کهف، ۶۸.
- [25] [58]- تدوین القرآن، علی کورانی، ص ۴۱۰، چاپ دار القرآن قم.
- [26] [59]- خطبه ۱۹۲، (خطبه قاصعه).
- [27] [60]- بقره، ۱۸۸.
- [28] [61]- پیامبر بعد از اسلام آوردن ابوبکر اسم او را عبدالله گذاشت.
- [29] [62]- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۵.
- [30] [63]- مدرک پیشین، ص ۱۶۶.
- [31] [64]- مدرک پیشین، ص ۱۸۸.

[32] [65]- «منشم» نام زنی بود که قبایل «خزاعه» و «جرهم» هرگاه جنگ می کردند از عطر او استفاده می کردند، و آن ضرب المثل نحوست و شومی است.

[33] [66]- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ، ص ۱۸۶.

[34] [67]- نهج البلاغه، خطبه سوم.

[35] [68]- نهج البلاغه، خطبه سوم [شقشقیه].

[36] [69]- نجم، ۴ - ۳.

[37] [70]- روضه کافی، ص ۳۲; بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۴۱.

[38] [71]- روضه کافی، ص ۳۳; بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۴۱.

[39] [72]- نهج البلاغه، خطبه ۹۲.

[40] [73]- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۶.

[41] [74]- قصص، ۸۳.

[42] [75]- نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰.

[43] [76]- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲.

[44] [77]- هود: ۱۱۲.

[45] [78]- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲.

«به خدا سوگند! شما بدان آزمندترید، با آن که از رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) دورترید و من از شما به خلافت مخصوص ترم و به او نزدیکتر. من حقی را طلبیدم که از آن من بود، و شما میان من و حق من حائل شدید و مرا از آن منع کردید».

آن گاه حضرت می فرماید:

«وقتی این جواب را دادم و حجت اقامه شد، مبهوت ماندند و ندانستند چه جوابی بدهند».

به امید این که دیگران این حجت ها را ببینند و بصیرت پیدا کنند و از حیرت به در آیند.

امام در ادامه می فرماید:

«اللهم اني استعديك على قریش و من اعانهم فانهم قطعوا رحمي و صغروا عظيم منزلتي و اجمعوا على منازعتي امرأ هو لي»^[1]^[79].

«بارخدایا! می خواهم که مرا در برابر قریش و آنان که قریش را یاری می کنند، یاری فرمایی. آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و منزلت مرا خرد شمردند و برای نبرد با من، در امری که از آن من بود، دست به دست هم دادند».

وقتی عمر، امیرالمؤمنین(علیه السلام) را وادار به بیعت با ابوبکر کرد، آن حضرت(علیه السلام) فریاد زد: «انا عبدالله و اخو رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم)». عمر گفت: اما عبدالله، درست و اما برادر رسول خدا، خیر».

آن ها منزلت امام(علیه السلام) را با هم طراز کردن او با اعضای شورا، کوچک کردند و در منازعه امر خلافت او، با هم جمع شدند و هم پیمان گشتند و گفتند: اگر حکومت به علی برسد، در خاندان هاشم خواهد ماند، ولی با خلافت دیگران، همه کس از آن بهره مند خواهند شد.

خداوند از علما عهد گرفته است هرگز در برابر شکم بارگی ظالم و گرسنگی مظلوم، ساکت و بی اعتنا نباشند. و چه کسی عالم تر از علی(علیه السلام) و چه انسانی آگاه تر و مهربان تر از او است؟

اما قیام و به دست گرفتن حکومت و خلافت شرایطی دارد، که باید فراهم شود. وقتی حجت تمام می شود که مردم به امام روی بیاورند، و دست کم در حد اصحاب بدر و یاران طالوت باشند. سی تا مرد که خدا و رسول را بر دیگران برگزیده باشند و با انگیزه خدایی به نصیح و اصلاح جامعه روی بیاورند. در این شرایط، امام خلافت را به دست می گیرد و حکومت دینی را بر اساس عهد الهی و جهت ادای تکلیف و تمامیت حجت شرعی، شکل می دهد.

این حکومت، نه جدای از وحی است، و نه معصوم وکیل مردم است. این حکومت امری دنیوی نیست، تا معصوم از آن پیراسته باشد. حکومت، حق امام است و مردم ملزم به پیروی از «اولی الامر» می باشند. اولی الامر، صاحبان ولایت و حکومت، در همه امور زندگی انسان - از ابتدای دنیا تا انتهای آخرت - هستند. هرگز اولی الامر به معنای آگاهان علمی نیست و در جایی به این معنا استعمال نشده است، آن طور که نویسنده کتاب حکمت و حکومت گفته است.

مانند قریش نباشیم که در جواب علی(علیه السلام) گفتند:

«ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذہ و فی الحق ان تترکہ»^[2]^[80].

«سپس در جایی گفتند حق آن است که آن [خلافت] را بستان، و در جای دیگر گفتند حق آن است که آن [خلافت] را واگذاری.»

در پایان به مناظره ای که بین حضرت علی(علیه السلام) و «اشعث» صورت گرفته است، اشاره می کنیم، تا بدانیم خلافت جزئی از امامت و حق مسلم علی(علیه السلام) بود، و رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) بر آن تأکید داشتند و از مردم خواستند دعوتش را اجابت کنند و حضرت علی(علیه السلام) را ولیّ امر خود قرار دهند. اشعث به حضرت علی(علیه السلام) می گوید: از لحظه ای که وارد کوفه شده ای، به طور مستمر این کلام را تکرار می کنی!

«و الله اني لا ولى الناس بالناس وما زلتُ مظلوماً منذ قبض رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم)».

«به خدا سوگند! من سزاوارترین مردم به [ولایت و خلافت] آنهام و پس از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) پیوسته مظلوم بودم.»

پس چرا وقتی خلیفه اول و دوم حکومت را به دست گرفتند، در مقابل آن چه که از تو گرفته و غصب کردند، شمشیر نزدی؟

امیرالمؤمنین(علیه السلام) به اشعث فرمود:

«باشنو، تنها چیزی که من را از شمشیر زدن منع کرد، پیمانی بود که با رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) بستم؛ رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به من گفت: امت من به تو نیرنگ می زنند و عهد من را می شکنند، در حالی که تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی. به رسول خدا گفتم: وقتی چنین است، تو چه سفارشی به من داری؟ رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«ان وجدت اعواناً فبادر اليهم وجاهدهم و ان لم تجد اعواناً فكف يدك واحقن دمك حتى تلحق بي مظلوماً».

«اگر یاران پیدا کردی، به جهاد با آنان شتاب کن و اگر یاری نیافتی، دست نگه دار و خونت را حفظ کن، تا با مظلومیت به من ملحق شوی»

بعد از وفات رسول و دفن آن حضرت(صلی الله علیه وآله وسلم) و پس از جمع آوری قرآن، دست فاطمه و حسن و حسین(علیهم السلام) را گرفته و اطراف اهل بدر و انصار و مهاجر چرخیدم و حقم را به آن ها گوشزد کردم. هیچ کس از آن ها جز سلمان، مقداد، ابوذر و عمار دعوتم را اجابت نکرد. و آنان که از اهل بیتم مانند بازوی من بر دین خدا بودند، همه رفته بودند. من ماندم و عباس و عقیل، دو پناهنده و آمیخته به حیات جاهلیت»^[3]^[81].

نَسَبِ ائمه اطهار (علیهم السلام)

حجّت های بعد از رسول از چه تباری هستند؟

در این فصل از نقش و مسئولیت ائمه(علیهم السلام) و ویژگیهای آن ها، به تفصیل سخن رفت. ملاک امامت شایستگی است که موجب نصب توسط خداوند می شود، به آن شیوه ای که در قرآن از امامت ابراهیم(علیه السلام) گفت و گو شده است؛ ابراهیم با ویژگی ها و قابلیت های خاص و پس از آزمایش های گوناگون مانند به آتش افتادن و مأمور شدن به ذبح و سر بریدن فرزندش «اسماعیل»، خطاب:

(...إني جاعلك لئناس إماماً)^[4]^[1]

«من تو را پیشوای مردم قرار دادم».

را دریافت می کند و به مقام والای امامت راه می یابد.

ابراهیم(علیه السلام) به تعبیر قرآن:

(...إلخیم أوّاه منیب)^[5]^[2]

«زیرا ابراهیم، بردبار و نرمدل و بازگشت کننده [به سوی خدا] بود»

است. او از حلم و وسعت وجودی برخوردار است و انسان ها را از خود می داند و نسبت به آن ها رؤوف می باشد و او منیب است، یعنی دائم به سوی حق و سرچشمه رحمت انابه می کند و بازگشت دارد.

این سه خصوصیت، ابراهیم(علیه السلام) را وادار می کند تا آینده را با برپایی پایه های بیت توحید تضمین نماید. و برای هدایت و رهبری نسل های بعد دست به دعا بردارد و از خدا بخواهد، امامت را در نسل او قرار دهد، تا افتخار هدایت و شکستن طاغوت و بت در خاندان او باقی بماند.

خداوند دعای ابراهیم را که خلیل و دوست او است، تنها در بین نسلی از او که بر دینش استوار ماند و لحظه ای به ظلمت شرك و بت پرستی تمایل پیدا نکرد، اجابت می کند.

آن گاه که ابراهیم پایه های بیت را بالا می برد، از خداوند می خواهد عملش را قبول کند. و چون خواهان تداوم این عمل و ماندگاری بیت و آیین توحید و زدودن ظلمت شرك و بت پرستی است، برای برانگیختن آخرین و بزرگترین پیامبر، دعا می کند، همان پیامبری که آیات خدا را بر مردم تلاوت می کند و با تعلیم کتاب و حکمت آنها را تزکیه می کند. او دست به دعا برمی دارد:

(رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) [6]

«پروردگارا! در میان آنان، فرستاده ای از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه شان کند؛ زیرا که تو خود، شکست ناپذیر و حکیم هستی».

از این رو رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید:

«انا دعوة ابي ابراهيم» [7]

«من خواسته پدرم ابراهیم هستم».

ابراهیم در آغاز حرکتش کسی را می خواهد که پیام رسان اهداف او در نسل های آینده باشد و بر جلوه های مختلف بت پرستی هجوم برد و لحظه ای آرام نگیرد.

ابراهیم می خواهد:

(وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ) [8]

«برای من در میان اُمّت های آینده، زبان صادقی قرار ده، [تا اهداف من را صادقانه بیان کند و بر آن ها پایدار و استوار باشد]».

روایات، علی(علیه السلام) را لسانِ صدق ابراهیم می داند [9] [6].

ابراهیم بت شکن با شکستن بت ها مسیر تاریخ را رقم می زند و جلوداران قافله نور را تعیین می کند. او در دل کویر و زمین لم یزرع، شجره نبوت را آبیاری می کند تا ثمرات آن عطش انسان ها را فرو نشاند. کلام علی(علیه السلام) در خطبه (۱۴۴) نهج البلاغه خبر از خواسته ابراهیم دارد.

اُمّه(علیهم السلام) از قریش و غرس شده در خاندان هاشم هستند. امامت امری است که برای دیگران صلاح نیست. زیرا دیگران تحمل آن را ندارند و شایسته چنین مقامی نیستند. اولی الامر و والیان امر نمی توانند غیر از بنی هاشم باشند. امامت و بنی هاشم لازم و ملزوم همدیگرند و از هم انفکاک ناپذیرند. نه امامت در غیر بنی هاشم در جایگاه خویش است، و نه غیر بنی هاشم، صلاحیت تصدی ولایت را دارند.

«ان الأئمة من قریش غُرسوا فی هذا البطن من هاشم، لاتصلح علی سواهم، ولاتصلحُ
الولاءُ من غیرهم».

«هر آینه، پیشوایان از قریش هستند، هُمال پیشوایی را در خاندان هاشم کشته اند. پیشوایی غیر ایشان را سزاوار نیست و ولایت و امامت را کسی جز ایشان شایسته نباشد.»

از این رو حضرت(علیه السلام) در صدر همین خطبه، کسانی را که اعتقاد دارند غیر بنی هاشم
راسخ در علم هستند، تویخ می کند و آن ها را کاذب و ستم کار بر اهل بیت(علیهم السلام)،
می شمارد و توضیح می دهد:

«خداوند ما را رفعت داده و دشمنان ما را پست شمرده و به ما آنچه را که شایسته بوده، عطا
نموده و دیگران را که قابلیت نعمت ولایت را نداشته اند، محروم کرده است. او ما را داخل در
عنایت خاصّ خود نموده و دیگران را از این حوزه خارج نموده است.»

در این جا حضرت(علیه السلام) تأکید دارد آنچه از مقام والای امامت و ولایت به ما رسیده، از جانب
حق تعالی بوده و از الطاف خاص خداوند است.

حضرت بار دیگر بر رسالتِ شان تأکید دارد:

«هدایت به وسیله ما به خلق عطا می شود و کسانی که طالب هدایت و روشنی و بینایی هستند، ما را واسطه قرار دهند، زیرا تنها امام است که با مقام عصمت، توانایی هدایت کردن و بصیرت دادن را دارد».

«بنا يستعطى الهدى، ويستجلى العمى»

«راه هدایت به پایمردی ما طلب شود، و کوری و گمراهی به ما از میان برود».

بخش سوم خطبه در وصف کسانی است که به دنیا روی آوردند، و از آخرت چهره برتافتند، و طالب هدایت نبودند، و در ظلمت ماندند. آن ها می بایست به دعوت رسول لبیک گویند، و آن را اجابت کنند، و امام را به عنوان ولی - نه وکیل - برگزینند. علی(علیه السلام) می فرماید:

«رُفِعَ لَهُمَ عِلْمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وَجُوهَهُمْ وَاقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ، دَعَاهُمْ رَبَّهُمْ فَنَفَرُوا وَوَلَّوْا، وَدَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَاقْبَلُوا».

«برای جامعه انسانی دو عِلْمِ خیر و شر، بهشت و جهنم، و هدایت و ضلالت توسط حجت های الهی برپا شد، که انسان ها با بصیرت یکی را انتخاب کنند. این رسول بود که با برپایی این دو عِلْمِ و راه، آدم ها را وادار به انتخاب کرد، هرچند امت رسول به سرنوشت امت موسی و قوم بنی اسرائیل دچار شد، و از هدایت و خیر و بهشت روی برگردانید و به گمراهی و سوختن روی آورد. خداوند آن ها را خواند، ولی آن ها نفرت نشان دادند و پشت کردند؛ شیطان آن ها را خواند و آن ها اجابت کردند و به او روی آوردند».

بارالها! ما را اهل بصیرت گردان و در کنار شناخت راه، به ما عشق وافر و ایمان عطا فرما، تا ولایت آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را گردن نهیم و از سیطره ولایت شیطان رهائی یابیم!

خدایا! ما را از کسانی قرار ده که به سوی بیت رسول هجرت کنیم و با رسول همراه شویم، تا در انتهای راه، آه حسرت نکشیم و نگوییم:

يا ليتنى اتَّخَذت مع الرسول سبيلا

(ای کاش با پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) راهی برگزیده بودم)

و يا ليتنى اتَّخَذت الى الرسول سبيلا

(و ای کاش راهی به سوی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) در پیش گرفته بودم)

فصل سوّم

آخرین حجّت

بعد از بیان نیاز انسان به حجّت و هادی در فصل اول، و بیان ویژگی های حجج بعد از رسول در فصل دوم، نوبت به آخرین حجّت خدا در زمین از نگاه علی(علیه السلام) می رسد، هر چند از اولین امام در وصف آخرین امام، روایت ها و سخنان زیادی مانده است^[10] ولی در این نوشتار تنها به سخنان آن حضرت در نهج البلاغه اشاره می شود، تا ببینیم سخنان حضرتش چگونه شاهد صدقی بر آخرین حجّت خدا خواهد بود، و چگونه با شروع امامت، پایان روشن آن در کره خاکی رقم خورده، و آخرین علمدار هدایت و تداوم دهنده رسالت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به انسان هایی که در آینده قدم به عرصه وجود می گذارند، معرفی شده است.

حکمت ۱۴۷

از جمله این سخنان، حکمت (۱۴۷) نهج البلاغه است، که صدور این حکمت از حضرت علی(علیه السلام) اگر متواتر نباشد، نزدیک به آن است، و کسی در نسبت آن به حضرتش تردیدی روا نداشته است. در کتاب های روایی شیعه و سنی پیش از سید رضی، این حکمت با سلسله سندهای مختلف مکتوب است. مرحوم صدوق در اکمال الدین با چهارده سند مختلف آن را نقل می کند^[11].

وصیت امام به کمیل

این حکمت، تعلیمی از معلمی ربانی به متعلمی در سبیل نجات، یعنی «کمیل بن زیاد نخعی» است. آن گاه که علی(علیه السلام) دست او را گرفته و به صحرا می برد تا دور از نگاه ناهلان و چشم های نامحرمان، او را محرم اسرار گرداند، و در سینه او برای نسل هایی که می آیند، گنج هایی ذخیره نماید. نسل هایی که حتی راه به صحرا ندارند، زیرا زمین از نکبت غریبان پر است. و ستاره های شاهدِ گفتار علی(علیه السلام) در دل شب را، ابرهای سیاه ظلمتِ برخاسته از سوختن انسان ها در بن بست ایسم ها و آتش فتنه ها، و دود برکشیده از در خانه دختر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)، پوشانده است.

مخاطب این حکمت، نسلی است که تنها همین سیاهی قلم بر سفیدی ورق را دارد، که از سینه کمیل‌ها تراویده و بر صفحه اوراق و کاغذها نقش بسته است.

همین آینده تاریک است که علی(علیه السلام) را وامی دارد تا حسرتش را با آه و نفس طولانی ظاهر کند، و به کمیل تأکید کند:

«فاحفظ ما اقول لك»

«بر آن چه به تو می‌گویم، حافظ باش و آن را پاس بدار».

قلب تو و قلب هر انسانی، ظرفی است که حقایقی را در خود جمع می‌کند و اسراری را ضبط می‌نماید. و بهترین ظرف‌ها، وسیع‌ترین و باظرفیت‌ترین آن‌ها است. قلبی که بتواند حقایق بیش‌تری را در خود جای دهد، و اسرار زیاده‌تری را در خود نگه دارد، و آن چنان بی‌ظرفیت نباشد که به تلنگری آن را بیرون بریزد، و به اندک فشاری بشکند و با حادثه کوچکی وارونه شود.

آن چه می‌تواند به قلب ظرفیت بخشد و آن را وسعت دهد، علم و معرفت و حکمت است. حضرت در حکمت ۲۰۵ به این نکته توجه می‌دهد و می‌فرماید:

«كل وعاء يضيق بما جعل فيه الا وعاء العلم فانه يتسع به».

«هر ظرفی با پر شدن از مظهر، بی‌ظرفیت می‌شود و دچار فشار و تنگی می‌شود و چیز دیگری را در خود راه نمی‌دهد، جز ظرف علم، که با آن به وسعت می‌رسد و پر شدن از علم او را به وسعت بیشتری راه می‌برد».

علم معیار دسته‌بندی‌ها

به این جهت حضرت انسان‌ها را به نسبت علم و در نتیجه داشتن ظرافت و ظرفیت، به سه گروه تقسیم می‌کند:

دسته اول: عالمی است، که از ربّ نشان دارد و به تربیت نفوس قبل از نابودی، اقدام می‌کند، و از آن جا که انتساب به ربّ دارد، بدون واسطه از ربّ کسب فیض می‌کند. و از طرف دیگر او مربّی است که به تربیت انسان‌ها و هدایت آن‌ها همت می‌گمارد. امام صادق(علیه السلام) بعد از بیان جایگاه حکمت، می‌فرماید:

«رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به علی(علیه السلام) وصیت نمود: هدایت يك نفر برای تو از آن چه خورشید بر آن طلوع می کند، بهتر است»^[12]^[9].

عالمی که تنها به ربّ تعلق داشته باشد و مربّی انسان باشد، جز امام معصوم کس دیگری نیست، زیرا کسی می تواند مربّی باشد که به احوال انسان و قدر و ارزش او آگاه باشد، و او را از خودش بهتر بشناسد و این خاصّ خداوند و انسان هایی است که خداوند به آنها تفضّل کرده و ملائکه و روح را بر آنها نازل کرده، آن ها را به ظرفیت انسان ها آگاه ساخته است؛ آن طور که سوره «قدر» بر این حقیقت شهادت می دهد.

دسته دوم: کسی است که به یادگیری از عالم ربّانی روی آورده، از او علوم الهی و حقایق و حکمت ها را طلب می کند، تا در سبیل نجات ثابت قدم باشد، و راه رستگاری را در سایه هدایت عالم ربّانی و امام معصوم به پایان برد، و با این آموزش به وسعت صدر دست یابد. امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«نحن العلماء و شیعتنا متعلمون و سائر الناس غناء»^[13]^[10]

«تنها ما عالم [ربّانی] هستیم، و شیعه ما متعلّم و علم آموز، و دیگران خار و خاشاک بر روی آب هستند».

بنابر این، شیعه علی(علیه السلام) کسی است که هرگز دست از طلب علم تا هنگام جان دادن، برندارد، و هرگز خود را بی نیاز از طلب علم نداند، زیرا نمی خواهد به هلاکت برسد^[14]^[11].

آن چه از معصوم(علیه السلام) در تعریف شیعه رسیده، غیر از چیزی است که معروف است؛ شیعه علی(علیه السلام) صاحب عقل و درایتی است که از هوس خالی باشد و لحظه ای از آموختن و آموزش دست برندارد. او است که از علی(علیه السلام) نشان دارد و با او می شود به علی(علیه السلام) رسید. و او کسی است که دلها را با بیان حکمت و عمل حکیمانه، به سوی علی(علیه السلام) جذب می کند. او مؤمنی است که خداوند وی را آماده پذیرش و حفظ امر ائمه(علیهم السلام) نموده است، زیرا:

«ان امرنا صعب مستصعب لا یحمله الاّ عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و لا یعی حدیثنا الاّ صدور امینه و احلام رزینة»^[15]^[12]

«حقیقت امر ما چنان سخت و سنگین است که کسی تحمل آن را ندارد مگر مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان آزمایش کرده باشد، و کلام و گفتار ما را جز سینه های مورد اعتماد و عقل های با وقار، ضبط و حفظ و نگاهداری نمی کنند».

دسته سوم: خرمگسان بی اراده ای هستند که از هر آوازی تبعیت می کنند و با هر بادی می چرخند.

«همچ رعاء» یعنی کسانی که طالب نیستند و در خود جوششی ندارند، و بین بودن و شدن فاصله ای را نمی بینند، و جهان بینی آن ها از نوك بینی شان تجاوز نمی کند.

آنها انسان های بی ظرفیتی هستند که سبک مغزند، و از قدرت تشخیص و درك برخوردار نیستند. خرمگسانی می باشند که در پی خرانند، زیرا از نور علم، شعله نگرفته اند تا به وسعت و ظرفیتی برسند، و در نتیجه هر دعوتی را اجابت نکنند، و هر صدایی را پاسخ ندهند.

آن ها از تکیه گاه محکمی برخوردار نیستند، تا باد حوادث آن ها را نچرخاند و مجبور نشوند برای حفظ خود به هر خار و خاشاکی چنگ زنند.

از نور عالم ربانی و امام معصوم(علیه السلام) - که منبع علم و معدن حکمت است - باید استفاده نمود، و چون رکن وثیق و عماد دین و کشف امین است، باید بر او تکیه کرد. انسانی که بر عماد تکیه نکند و از نور آن مستفیض نشود، کسی است که از عقل عاری، و از خود آگاهی خالی است.

کمی عالم و متعلم و زیادی نابخردان

چرا علی(علیه السلام) متعلم و گروه دوم را مفرد می آورد، ولی گروه سوم را به صورت جمع بیان می کند؟ چرا گروه اول و دوم کم اند و گروه سوم بسیارند؟!

در مقایسه بین علم و مال و توجه دادن به برتری علم بر مال، به دو سؤال بالا پاسخ داده می شود.

دنیاپرستی، میل به ثروت و وابستگی به دنیا عواملی است که دید انسان را می گیرد و بصیرت را می برد و قلب را می میراند. به سبب همین تعلق است که انسان از طلب باز می ماند، و بر چیزی تکیه می کند که اتقان ندارد.

چه بسا فرو رفتن در تاریکی و تکیه بر ثروت، ناشی از جهل به ارزش خویش یا توهم عظمت دنیا باشد! بر امام معصوم است که با معرفت دادن، زمینه را برای بصیرت و انتخاب صحیح فراهم آورد، تا انسان با معرفت به خویش و علم به حقارت دنیا بندهای وابستگی را تکه تکه نماید، و متعلمی بر سبیل نجات شود.

برتری علم بر ثروت

علم، آدمی را نگه دار است، زیرا به او وسعت دید می دهد، تا راه را از چاه بشناسد. آدمی با نور علم منافع و مضار، خوب و بد و خیر و شر خود را می شناسد و سالم می ماند. اما ثروت، باری است بر دوش که باید به نگه داری آن مشغول و از خود غافل شد.

مال با توزیع کم می شود و با از بین رفتن، آثارش نیز زائل می شود، و ثمره اش با خشک شدن درخت آن، پلاسیده شده، نابود می گردد. اما علم با نشر و اشاعه نمو پیدا می کند و پالایش می شود و بقا می یابد.

شناخت فضیلت علم روشی پسندیده است که به بار خواهد نشست، و ثمراتی را برای متعلم در پی خواهد داشت. این روش، در حیات عالم، اطاعت او را به دنبال دارد، و بعد از مرگ از او به نیکی یاد خواهد شد.

علم حاکم است و فرمان روا که در هر رابطه ای، ضابطه ای را ارائه می دهد، و بایدها و نبایدها از آن نشأت می گیرد.

حضرت با بیان این حکمت و با آموزش مرحله به مرحله، کمیل را آماده می سازد تا حقیقتی را که جامعه پشت سر انداخته و با آن به خصومت برخاسته، جلو روی خود قرار دهد.

سرانجام عالم و سرمایه دار

در این مرحله علی(علیه السلام) از عاقبت عالم و صاحب مال سخن می گوید. کسانی که به دنیاگراییده اند و به جمع آن پرداخته اند، همچون کرم ابریشمی هستند که به دور خود می تند، و همه راه ها را بر روی خود می بندد. او در حیاتش مرده است، زیرا مردن را انتخاب کرده است، ولی عالمی که دانش را برگزیده، از آن رو که علم همیشه باقی است، زنده است. کسی که دانش را انتخاب کرده و با آن مانوس است، حیات ابدی می یابد، هر چند جسم او از بین رفته باشد، زیرا همیشه یاد و خاطره او در دل ها باقی است.

امروزه ما شاهدیم که چگونه امثال شیخ طوسی و خواجه نصیر و سید رضی زنده اند، ولی هرگز از ثروت مندان و قدرت مندان یاد و نامی نیست.

دو قرن علی(علیه السلام) را سب کردند، و لعن او را بعد از نماز، واجب نمودند، و در محاصره سیاسی و اقتصادی قرارش دادند، ولی اکنون چه کسی زنده است؟ علی(علیه السلام) یا دشمنان او؟

راستی این علم کجا است؟ و این عالم ربّانی کیست؟ این عطش کمیل را چه کسی سیراب می‌کند؟ کمیل باید به چه شخصی روی آورد؟ و در برابر چه کسی زانوی طلب بر زمین زند؟ همه علوم در دریای بی کران سینه علی(علیه السلام) است. کسی که به راه های آسمانی آشناتر از راه های زمینی است. این فریاد حضرت امیر(علیه السلام) است:

«إيها الناس سلوني قبل ان تفقدوني فلآنا بطرق السماء اعلم مني بطرق الارض»^[16]^[13]

(

«ای مردم! قبل از این که مرا از دست بدهید از من سؤال نمایید، چرا که شناخت من به راه های آسمانی بیش تر از راه های زمین است.»

اما چرا این وجود نامحدود، محدود می شود؟ و این سینه مالامال از حقایق، بسته می شود؟ چرا غواصان علم و طالبان حقیقت از این دریا آب حیات نمی نوشند؟! آیا حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) نمی خواهد، یا طالبی پیدا نمی شود؟

مگر می شود حضرت امیر(علیه السلام) نخواهد، در حالی که همه علوم به او داده شده، تا بر هدایت خلق همت گمارد و آن ها را به سیل نجات راهبری کند. گیرنده و طالبی نیست که از حضرت مطالبه کند، و اگر دوستدار علم باشد، در حفظ مطالب و نقل آن امین نیست.

گروه های مختلف مردم در زمان امیرالمؤمنین(علیه السلام)

آری! حضرت افسوس می خورد و آرزو می کند که کاش می یافتم کسانی را که این معارف را تحمل می کردند و اهل امانت بودند! ولی افسوس که آدم های عصر امیرالمؤمنین(علیه السلام)؛

۱ - گروهی انسان های باهوش و زیرک بودند، ولی نعمت الهی و هوش سرشار، و دین و حقایق را، ابزاری برای رسیدن به دنیا قرار می دادند، و با داشتن نعمت ها به جای مسئولیت پذیری و شکر آن ها، بر خلق خدا فخر می فروختند.

۲ - دسته ای انسان های مطیع و تسلیم حاملان علم و حق بودند ولی از فهم و درایت بهره ای نداشتند، و فاقد بصیرت در حق بودند.

۳ - گروه سوم که با ولع و حرص به خوشی و لذت مشغول بودند، تسلیم محض شهوت و خواهش های نفس بودند.

۴ - چهارمین دسته کسانی بودند که شیفته جمع آوری مال و ذخیره نعمت ها شدند.

دو گروه اول و دوم مقبول نبودند و دو گروه دیگر هرگز نمی توانستند حافظ دین باشند، و حتی در يك مورد هم نمی شد به آن ها اعتماد کرد، زیرا نزدیک ترین موجودات به آنان چهارپایانی بودند که در بیابان رها شده و به چرا مشغولند. این دو، چنان غرق در لذت و شهوت، و حریص به جمع مال و منال بودند که حضرت حیوانات را به این ها تشبیه می کند.

وقتی بذر حیات را هیچ زمینی نپذیرد، و آب حیات را هیچ کسی ننوشد، این بذر و آب چه می شود؟ آب فرو می رود و بذر با مرگ زارع بر باد می رود.

حضرت علی(علیه السلام) حقایق را با خود می برد و انسان ها در حرمان و حسرت فقدان آن وجود مبارک می مانند.

«كذلك يموت العلم بموت حاملیه»

«این چنین علم با مرگ حاملان آن، می میرد».

آیا شاکر نبودن نسلی و کافر شدن قومی و عصیان ملتی که رسولش را از او می گیرند و امامش مفارقت می کند و عذاب، آن ها را احاطه می کند، باعث می شود رابطه زمین و آسمان قطع گردد، و خداوند نسل های آینده را به حال خود رها کند؟

امیرالمؤمنین(علیه السلام) خود حجتی بود که قومش بر او کفر ورزیدند و بر او شوریدند و حرمتش را شکستند. او هر چند با دل شکسته می رود، اما سنت الهی را گوشزد می کند و باب سخن را برای نسل های آینده می گشاید.

درست است در این اوضاع حجت خدا با علومش راهی آخرت می شود، و بذرش به ثمر نمی نشیند، ولی سنت خداوند بر این قرار گرفته که برای از بین نرفتن زحمات اولیا و انبیای الهی و اتمام حجت، زمین از حجت خالی نباشد، و پیوسته کسی برای خدا، حجت اقامه کند، و به سوی او دعوت نماید و انسان ها را از ظلمت به نور بکشاند.

حجت های بعد از رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) ظاهر و پنهان

حجت خدا و انسان های ربّانی - بعد از حضرت رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) و پس از امیرالمؤمنین(علیه السلام) - دو دسته هستند.

دسته اول امامانی هستند که در بین مردم ظاهر و آشکارند و مردم آن‌ها را می‌شناسند، هر چند از آن‌ها اطاعت نکنند و بر آن‌ها جفا روا دارند^[17]^[14].

این امامان ظاهر و آشکار به شهادت روایات متواتر از رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت امیر(علیه السلام)، یازده نفر هستند، که از حضرت علی(علیه السلام) شروع و به امام حسن عسکری(علیه السلام) ختم می‌شوند^[18]^[15].

این ائمه(علیهم السلام) با وجود همه فراز و نشیب‌ها و اوضاع سخت و بی‌حرمتی‌ها که در نهایت شهادت آن‌ها را به دنبال داشت، توانستند در مدت دو قرن، دین را بارور کنند و اصول را القاء نمایند و با ارائه صراط مستقیم، آدمی را از استضعاف نجات دهند و زمینه انتخاب او را فراهم آورند.

دوران ائمه(علیهم السلام) به سه دوره تقسیم می‌شود

آن‌ها در يك دوره، اصل دین را حفظ کردند^[19]^[16]. و در دوره دیگر - عصر صادقین(علیهم السلام) - به تبویب اصول و تفصیل حقایق دین پرداختند، و در دوره سوم، که با امام رضا(علیه السلام) شروع می‌شود، به نشر دین و پالایش آن از دسیسه‌ها و افتراها پرداختند. بدیهی است که با شهادت حجّت یازدهم دوران حجّ ظاهر پایان می‌یابد.

ائمه(علیهم السلام) سنگ بنای دین را در این سه دوره متوالی محکم کردند، و اصول نظام‌های دین را القا نمودند. ولی مردم دیگر، تحمل و ائمه(علیهم السلام) را از دست دادند و به انحطاطی رسیدند که به تعبیر حضرت علی(علیه السلام) باید حیوانات را به آن‌ها تشبیه کرد. این برخوردها و عداوت‌های بی‌شمار و فاصله گرفتن از امامان، تا آن‌جا است که وقتی بنی‌امیه سقوط می‌کنند، مردم به جای بازگشت به خانه جانشینان رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)، به بنی‌عباس روی می‌آورند.

بنی‌عباس و حجّت دوازدهم(علیه السلام)

بنی‌عباس که وجود امامان را برای سلطنت خودشان مزاحم می‌دانند، به نابودی آن‌ها و شیعیان‌شان اقدام می‌کنند. آن‌ها برای یافتن آخرین حجّت خدا و کشتن او، که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت علی(علیه السلام) و سایر حجج الهی به او بشارت داده‌اند، از هیچ کوششی دریغ نکردند و همچون فرعون به دنبال موسای این امت بودند، با این تفاوت که فرعون

نمی دانست موسی در کدام خانه متولد می شود، ولی این ها می دانستند مهدی موعود در کدام خانه پا به عرصه وجود می گذارد.

تاریخ به شدت محاصره خانه حجت یازدهم گواهی می دهد؛ و این که چگونه این نور در خفا نگه داشته می شود، و تنها خواص از او روشنی می گیرند. این جا دیگر جای ظهور و شهرت نیست. حضرت علی(علیه السلام) در این حکمت، به کمیل خبر می دهد که حجت دیگر خدا خائف و مغمور است.

فلسفه غیبت

حضرت با ذکر خائف بودن حجت، به علت و فلسفه غیبت اشاره دارد. اگر مردم ظرفیت خود را با پذیرش علوم ائمه وسعت می دادند، و دنیاگرایی و شهوت بر آن ها چیره نمی شد، و چون بنی اسرائیل قصد قتل حجت خدا نمی کردند، دوران غربت و غیبت شکل نمی گرفت. این خوف اختصاص به زمان بنی عباس ندارد؛ امروزه - در عصر اتم - کسانی که به این حجت خائف دعوت می کنند، نیز ترسانند و مورد تهدید انسان هایی هستند که خود را از خدا مستغنی دانسته، و این دعوت را بزرگ ترین مانع نظم نوین جهانی می دانند.

در سال (۱۳۷۴ هـ. ش) یکی از نمایندگان مجلس پاکستان که از سوی آمریکا هدایت می شد، عربده کشید که: «این امام غائب کجاست، تا پای او را بشکنم!!». الحمد لله در مدت زمان کوتاهی - بعد از این تهدید - در يك انفجار پایش شکست.

عدم پذیرش حجت و تهدید او، دو عاملی است که سبب شد حجت خدا مغمور و ناشناخته بماند، و با این که در بین مردم و حجت خدا در زمین است، حجاب جهل و کفر و بی ظرفیتی توده مردم، او را ناشناخته قرار داده و برای کسانی که طالب او هستند، در پس پرده غیب می باشد.

نا شناخته ماندن آن حضرت در بین مردم، به جهت ترس از این است که قبل از ظهور و مهیا شدن افراد، اسرار نهضت انتظار فاش شود، و دشمن زيرك، توسط مؤمنان کم ظرفیت همه نقشه ها را نقش بر آب کند؛ مانند خوفی که موسی(علیه السلام) از پیروان خود داشت، مبدا سرش فاش شود. موسی(علیه السلام) بی صبرانه در انتظار راه خروج از حادثه ای بود که اگر جریان فاش می شد و او شناخته می شد که همان کسی است که بنی اسرائیل انتظار او را می کشند تا آن ها را نجات دهد، به دست فرعون به قتل می رسید، و او آسوده خاطر خدایی می کرد^[20]^[17]، و بنی اسرائیل هرگز

رستگار نمی شدند. این خوف باعث می شود حجت خدا در حالی که در بین مردم است، ناشناخته بماند.

شمار ائمه اطهار و جایگاه آنان

امام(علیه السلام) بعد از آماده سازی کامل در مراحل دشوار آموزش و بعد از بیان این که زمین از حجت خالی نیست، سؤالی را مطرح می کند: «کم ذاً؟» حجت های الهی چند نفر هستند؟ و کجا هستند؟ و از چه جایگاهی برخوردارند؟ و نقش آن ها چیست؟

بعد حضرت به این سؤال پاسخ می فرمایند:

«اولئك والله الاقلون عدداً»

«این ها از نظر تعداد کم هستند»

حضرت با سوگند به الله تأکید دارد، تعداد این ها محدود است و کم. قلت رهبران شایسته، نفی کسانی است که هر کسی را قطب می کنند، و تعداد آن ها را از هزاران نفر افزون می دارند. قرآن به رهبران قلیل اشارت و بشارت دارد:

(ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ * وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ) [21] [1]

«گروهی از پیشینیان، و اندکی از متأخران».

کسانی که عبد محض خداوند هستند، یعنی حجج و انبیاء و اوصیای الهی قبل از اسلام زیاد بودند که شمار آن ها به (۱۲۴) هزار می رسید، ولی بعد از اسلام و رسول حق عدد سابقون و حجج الهی کم است.

امامان از نظر جایگاه، در نزد خداوند از عظمت و بزرگی منزلت و ارزش برخوردارند، و بر انبیای گذشته فضیلت دارند، هر چند در زمین و در بین مردم غیر مطاع هستند.

«و الاعظمون عند الله قدراً»

«و قدر و منزلتشان، پیش خدا، بسیار است».

نقش ائمه (علیهم السلام)

نقش ائمه (علیهم السلام) مانند سایر حجج الهی است. آن‌ها حافظ چیزی هستند که انسان برای رسیدن به خدا به آن نیازمند است. آنان پاسدار راه‌هایی هستند که انسان را از بی‌خبری و غفلت نجات می‌دهد. آن‌ها بر براهین و آیات خدا واقفند و مشعل دار نور هدایت و عهده دار روشنایی قرآن می‌باشند.

علم امام

هر حجتی مسئول است که علوم و نعمت‌هایی که خداوند برای حفظ حجت‌ها و آیات روشن‌گر خود به او عطا نموده، به حجت بعد از خود که از هر جهت مانند او است و عصمت و عظمت دارد، به ودیعت سپارد، تا یکی پس از دیگری به آخرین حجت خدا سپرده شود.

این امانت که علوم امامت است با کاشتن در قلب حجت بعدی به او منتقل می‌شود، و اکتسابی نیست، و یک باره همه علوم امامت در قلب آن‌ها جای می‌گیرد. حضرت علی (علیه السلام) فرمود:

«رسول خدا به من هزار علم را آموخت، که از هر علمی از آن؛ هزار علم دیگر نشأت می‌گیرد» [22] [2].

صفات حجج

امام (علیه السلام) بعد از بیان تعداد ائمه (علیهم السلام) و جایگاه و نقش آنان، به ویژگی‌های آن‌ها اشاره دارد، که در فصل دوم از آن‌ها سخن رفت.

۱ - آن‌ها صاحب علم هستند، آن‌هم علم همراه با حقیقت و بصیرت و این علوم، یکجا و به صورت گسترده آن‌ها را احاطه می‌کند.

[1] [79]- مدرک پیشین.

[2] [80]- نهج البلاغه، ادامه خطبه ۱۷۲.

[3] [81]- احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۴۹، انتشارات اسوه.

[4] [1]- بقره، ۱۲۴.

[5] [2]- هود، ۷۵.

[6] [3]- بقره، ۱۲۹.

[7] [4]- تفسیر قمی، مجمع البیان و کشاف در ذیل آیه.

[8] [5]- شعرا، ۸۴.

[9] [6]- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ کتاب تأویل الآيات الباهرة، ج ۱، ص ۳۸۸.

[10] [7]- روایاتی که از حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) درباره حضرت مهدی(علیه السلام) صادر شده، به همت معاصران در کتاب «موسوعة احادیث امیرالمؤمنین حول الإمام المهدی(علیهما السلام)» جمع آوری گردیده که بنیاد نهج البلاغه آن را منتشر کرده است و بعضی از پیشینیان صالح نیز این روایات را ذیل عنوان خاصی، آورده اند، از جمله شیخ بزرگوار صدوق، در کتاب «اکمال الدین و اتمام النعمة» تحت عنوان «ما اخبر به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام) من وقوع الغيبة بالقائم الثاني عشر من الائمة» روایات زیادی از آن حضرت نقل می کند.

[11] [8]- اکمال الدین و اتمام النعمة، صدوق، باب ۲۶، ص ۲۸۸، چاپ جامعه مدرسین.

[12] [9]- بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۶، ج ۳۶.

[13] [10]- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴، ج ۴، چاپ دار الکتب الاسلامیه و خصال صدوق: ص ۱۲۳، ج ۱۱، ۵.

[14] [11]- امام(علیه السلام) می فرماید: «اغد عالماً او متعلماً او احبّ اهل العلم ولا تکن رابعاً فتهلك بیغضهم». اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳، ج ۳، چاپ دار الکتب اسلامیه. در چاپ جامعه مدرسین، ج ۱۱۷.

[15] [12]- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

[16] [13]- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

[17] [14]- در بعضی از نقل های حدیث عبارت «اما ظاهر لیس بالمطاع» دارد.

[18] [15]- اکمال الدین و اتمام النعمه، صدوق، ص ۳۰۲، ج ۱۱.

[19] [16]- این کلام از امام حسین(علیه السلام) است که: «ان لم يستقم دين محمد الا يقتلى فيا سيوف خذيني». سیوف خذینی».

[20] [17]- قصص، ۱۸.

[21] [1]- واقعه، ۱۳ - ۱۴.

[22] [2]- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۹ و ۲۹۶.

- امامان هم نشین با روح الیقین، عالی ترین روحی که خداوند به مقربان خود عطا کرده، هستند.

امام(علیه السلام) در روایتی روح را پنج نوع می شمارد: روح القدس، روح الایمان، روح الحیاة، روح الشهوة و روح القوة^[1]^[3].

مقصود از روح الیقین؛ همان روح القدس است که مختصّ پیامبران و جانشینان آن ها است.

امام در این روایت اشاره دارد که این روح، مختص «السابقون السابقون»، که انبیاء و ائمه باشند، هست.

۲ - امامان، مونس حق و گریزان از باطل هستند. آن چه اهل جهالت از آن وحشت دارند که علم و معرفت و حق است، آن ها دوست دارند. آنان جام معرفت حق را يك جا سرکشیده، غرق در ملکوت آسمان و زمین هستند.

حضرت در نهج البلاغه به اباذر می فرماید:

«لا یؤنسک الا الحق و لا یوحشک الا الباطل»^[2]^[4].

«جز حق تو را مونس نباشد و چیزی جز باطل تو را به وحشت نیفکند».

۴ - سبک بار و بی تعلّق و بی تکلف هستند و آنچه را اهل رفاه و ناز پروردگان، سخت و دشوار می شمارند و تحمل آن را ندارند، اینان بر خود آسان ساخته اند.

۵ - مصاحبت آن ها با دنیا جسمانی است. تنها بابدن و تن با دنیا ارتباط دارند. آن ها در این دنیا راه می روند، و از هوای آن استنشاق می کنند، ولی هیچ گونه تعلّق روحی به آن ندارند. ارواح آن ها به محلّ اعلی و قرب حق تعلّق دارد، و تعلّقشان تنها به خداوند سبحان است.

کسانی که صفات یاد شده را دارا هستند، جانشینان خداوند و خلیفه الله هستند. این ها باید اداره امور را به عهده گیرند و بر مردم حکومت کنند، و خواست خداوند را در زمین تحقق دهند و زمین را از شرك و ظلم و ستم پاك کنند و از توحید و قسط و عدل پر نمایند.

راستی! کسانی که بر انکار حکومت دینی حتی از جانب معصوم پافشاری کرده اند، این عبارت روشن حضرت را چگونه توجیه می کنند؟ آیا خلیفه را غیر از حاکم می دانند؟ یا خدایی که آن ها باور دارند، خدایی در حدّ يك دوست است که می شود به او کاری نداشت و او هم کاری به ما نداشته باشد.

قرآن خدا را معرفی می کند، و هر مسلمان به صورت واجب، روزانه هفده مرتبه در سوره حمد می گوید: «او بخشنده و بخشایش گری است که مالکِ سرانجام و پایانِ حیات آدمی است» و انسان در نهایت سیر خود عبد و مملوکِ خدایی می گردد که مالک او است.

بنابراین؛ عبودیت او را گردن می نهد و در سلوک خود از او استمداد می جوید.

(إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ...)^[3]^[5]

«تو را می پرستیم تنها و بس، بجز تو نجویم یاری ز کس».

خدای حیّ قیومی که بر بندگان خویش احاطه دارد.

کسانی که از این ویژگی ها برخوردارند، تنها کسانی هستند که می توانند به دین خدا دعوت کنند، زیرا از خود و آن چه غیر از حق است، بریده اند و خداوند آن ها را به عنوان خلیفه خود در زمین قرار داده، تا به اداره امور انسان ها بر اساس دین بپردازند، و روش زندگی بر اساس وحی را، در چگونه بودن و چگونه رفتن و چگونه مردن، به انسان ها بیاموزند.

حجت های الهی چه ظاهر و مشهور باشند، چه خائف و ناشناخته، به دین دعوت می کنند، آن جا که یوسف ناشناخته چون برده ای به فروش می رسد و به درگاه عزیز مصر راه پیدا می کند، و سپس محکوم به زندان شده و دو جوان نیز با او وارد زندان می شوند، و از یوسف تقاضای تعبیر خواب خود را می کنند، یوسف قبل از تعبیر خواب آن ها، فرصت را غنیمت شمرده، با معرفی خود که بر دین پدرش ابراهیم(علیه السلام) است و از شرک بیزار، به جوانان به بهترین شیوه دعوت می گوید: «ای دوستان من! آیا داشتن چند پروردگار بهتر است، یا خدای واحدی که قهار و مهیمن است؟»

(أَرِبَابًا مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرًا أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ... إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ...)^[4]^[6]

«آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟... حکم فقط از آن خدا است».

او با طرح این سؤال - که جواب آن روشن است - جوانان را وادار به مقایسه بین اربابان ضعیف و رب واحد مقتدر می کند، تا آن را که بهتر است، انتخاب کنند.

و حجت دوازدهم هر چند ناشناخته و غائب است، ولی از دعوت به دین و نقش خلیفه اللّهی خود جدا نیست. حضرت علی(علیه السلام) در خطبه ای که صدوق آن را نقل می کند، می فرماید:

«اللهم اِنَّه لا بد لارضك من حجة لك على خلقك يهديهم الى دينك و يعلمهم علمك...»

«بار الها! به حق گریزی نیست برای زمین تو که حجّتی بر خلق تو داشته باشد، تا خلق را به دینت راهنمایی نماید و علم تو را به آن ها بیاموزد»

حضرت به تقسیم حجّت اشاره دارند، و سپس به نقش حجّت مخفی و منتظر می پردازد:

«...ان غاب عن الناس شخصه فی حال هدايتهم فان علمه و آدابه فی قلوب المؤمنین مثبتة فهم بها عاملون»^[5]^[7]

«اگر شخص و جسم او در حال هدایت مردم از آن ها پنهان باشد، علم و آدایش در قلوب عاشقان حق پایدار است، و آن ها به آن علم و آداب پایبند هستند و به آن عمل می کنند».

اشتیاق علی(علیه السلام) برای دیدار آنها

کجایند آنان که دل از زمین برکنده و سر به عرش آسمان سپرده اند، عَلم دارانِ بیرق به جا مانده حبیب خدا و مشعل داران راه سلوک، آنان که قلبشان قرآن است و سینه شان مخزن اسرار و روحشان در ملکوت اعلی در پرواز و دلشان از یقین سرشار؟!

آنها چنانند که دل را می ربایند و اشتیاق علی(علیه السلام) را - که عالم مشتاق او است - بر می انگیزند. آنان علی(علیه السلام) را در فراق خودشان به آه و ناله وا می دارند. چشمه های شوق می جوشد و چشم های اشک را جاری می کند و دست های نیاز، به گیسوان خیال می پیچد، و حرارت عشق قلب ها را می سوزاند.

شاید، شاید، گوشه چشمی و دست نوازشی، که بیزد این تمنّی به جواب «لن ترانی»^[6]^[8].

حکمت ۲۷۷

«لا والذي امسینا منه في غير ليلة دهماء تكشر عن يوم اغر ما كان كذا و كذا»

«نه، سوگند به کسی که به توانایی او، شی سیاه را که روزی سپید در پی داشت، به پایان بردم، که چنین و چونان خواهد شد».

برخورد مردم با حجت های بعد از رسول(علیهم السلام)

اکنون که جامعه حرمت شکنی کرده و چون بنی اسرائیل با جانشینان رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) چنین برخورد کرده و در صدد خاموشی نوری برآمدند که رسول برای آن ها روشن کرده بود، تا در وادی حیرت نمانند و در ضلالت و گمراهی سرگردان نشوند، و يك صدا از حاکم و محکوم، خلیفه و رعیت فریاد برآوردند: ما آنان را که از روی شفقت و دلسوزی زمینه هدایت ما را فراهم می سازند، دوست نداریم^[7] [9].

(... وَتَصَحَّتْ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ)^[8] [10]

این نفرت و بغض از خورشیدی که آن ها را حیات و روشنایی می داد، باعث شد خورشید هدایت از بین چنین جامعه ای رخت بریندد. خواست خدا و سنت او بر این شد که جامعه ای که کفران نعمت نموده اند، در محرومیت و حرمان قرار گیرند و در ظلمتی فرو روند که بهره ای از نور خدا نبرند. و امام هدایت و وصی رسالت بر ظلمت صبر کند و از این سیاهی هجرت نماید.

آیا برای این شبِ ظلمت، پایانی است و برای این تنگنا، گشایشی؟ آیا این شب ابدی است و دیگر انسان ها شاهد طلوع خورشید هدایت نخواهند بود؟ و صبر جلوداران هدایت و داعیان دین وانتظار آنان، سرمدی است؟ (اليسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ؟)^[9] [11].

این چنین نیست، بلکه از آن جا که جهان هستی از آن خداوندی است که حی و قیوم و مقتدر و شاهد است، و در آن چه او را ناپسند آید و هماهنگ با سنت های حاکم نباشد، او را تغییر و تبدیل است^[10] [12]، این شب دیجور را پایانی است. و این شب از صبح روشنی خبر می دهد که دل این ظلمت شب را خواهد شکافت، و از خورشید هدایت نشان دارد که طلوعی دوباره خواهد داشت. این سنت خدا است که هر چیزی به ضد خود راهبر است^[11] [13]، و هر نقشه ضد خدا، محکوم به شکست است:

(وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ)^[12] [14]

«آن ها مکر ورزیدند، و خداوند نیز [در پاسخ آنها] مکر در میان آورد، و خداوند بهترین مکر انگیزان است.»

این چنین نیست که انسان، آزاد مطلق باشد و اختیار امور را در دست داشته باشد، تا اگر حاکم شد، شب سیاه را بر جامعه حاکم کند، و راه را بر راهیان نور ببندد و تشعشع خورشید ولایت را محدود کند، و آن را در سحرگاهان به خون نشانند، و بتواند پایان تاریخ را رقم بزند، و آن را از آن خود بداند، زیرا خارج از خواست حاکم هستی، هر طرحی محکوم به شکست است و هرمنکری، مختوم به تغییر و

تبدیل است، و هر شبی را صبح روشنی است. حجت خدا با طلوع خود ظلمت ظلم و خشونت جور را درهم می شکند و قسط و عدل را برپا می دارد.

حکمت ۲۰۹

نوید به حکومت مهدی(علیه السلام)

«لتعطفن الدنيا علينا بعد شماسها عطف الضروس على ولدها و تلا عقيب ذلك: (وَأُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ)» [13] [15]

«سو گند به شکافنده دانه و خالق جانداران [14] [16] در بهترین شکل! دنیا مانند شتر صاحب فرزندی که بر دیگران غضب می کند تا فرزندش را در آغوش بگیرد، به ما برمی گردد، زیرا این وعده خدا در قرآن کریم است: «می خواهیم بر کسانی که دیگران خواستار زبونی آن ها بودند، منت گذاشته، آن ها را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم» .

حضرت علی(علیه السلام) در حکمت (۲۷۷) به این سنت پابرجا و ثابت ما را توجه دادند که شب ظلمتی که از جفا بر خورشید هدایت ایجاد شد و صاحبان نور را از مردم، با حجاب ظلم و جور جدا کرد، در دل خود به صبح روشنی بشارت دارد، و چون نزد آفریننده هستی زشت و ناپسند است، رخت برخواهد بست، و موج برخاسته از عصیان فرو خواهد نشست و حجت خدا؛ نا خدای کشتی نجات، کنار ساحل پهلو خواهد گرفت.

امام(علیه السلام) در این حکمت می فرماید:

دنیا بعد از این که به دیگران سواری داد و به ما بهره ای نداد، به سوی ما برمی گردد. غاصبان، خلافت را از ما گرفتند و بین ما و مردم حاجب و مانع شدند، و دیگران را از نور ما محروم کردند، ولی اکنون دنیا به سوی ما بر می گردد، همچون شتر بچه داری که با خشم از کسانی که می خواهند شیری که برای بچه اش است بدوشند، در اوج شفقت و محبت به سوی فرزندش برمی گردد. آری، دنیا این چنین به ما میل و اشتیاق پیدا می کند.

بعد از این که خداوند ما را به انواع بلا امتحان نمود، و رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) ما را در برابر بلاها و فتنه ها به صبر دعوت کرد، و بعد از این که توده های مردم از ما بریدند و به ناهلان پیوستند، امر ما را زمین گذاشتند و امر دیگران را گردن نهادند، تا جایی که در پی نابودی ما برآمدند. از این رو آخرین حجت خدا، خائف و مغمور و پنهان شد و قرن ها در انتظار استقرار دولت حق و ظهور ماند.

دنیا و توده‌ها در سرگردانی و بهره‌دهی به ظالمان بودند. آن‌ها بعد از این که به این مرحله از فهم و درک رسیدند که ولیّ، هادی و امام آن‌ها ما هستیم و دیگران راهزنانی بیش نبودند که ارزش آدم‌ها را مخفی کردند و دزدیدند. آن‌ها مجال تفکر و تعقل را با حيله از انسان گرفتند، و آدمی خود را گم کرد و در نتیجه گمراه شد، و از مشعل و چراغ راه دور ماند. او بعد از درک این که همه چیزش را به یغما بردند، و زمین پر از ظلم و جور شد، چون شتر سرکش بر همه پشت پا زد، و دانست که دیگران او را فقط برای دوشیدن می‌خواهند. اگر به او نان و رفاه و آزادی و امنیت می‌دهند، خیرخواهش نیستند، بلکه در پی سود بیش‌تر و شیر فزون‌ترند.

با درک این حقیقت است که انسان نیاز خود را به حجت خدا احساس کرده، خواستار ظهور او می‌شود و به او عشق و ارادت می‌ورزد، همان چیزی که رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) آن را اجر رسالتش قرار داده^{[15][17]} و آن را راه رسیدن به قرب معبود خوانده است.^{[16][18]} اینان به سوی حجت می‌شتابند و زمینه را برای ظهور حضرتش آماده می‌کنند.

و به همین نکته امام سجاد(علیه السلام) توجه می‌دهد و می‌فرماید:

«... یا ابا خالد انّ اهل زمان غیبه الغائبین بامامته و المنتظرین لظهوره افضل من کل زمان لانّ الله تبارک و تعالی اعطاهم من العقول و الافهام و المعرفة ما صارت به الغیبة عندهم بمنزلة المشاهدة»^{[17][19]}.

«ای ابا خالد! همانا مردم زمان غیبت او که به امامت او قائل و منتظر ظهور او هستند برتر از مردمان همه زمانها هستند، زیرا خدای متعال به آنها آن اندازه از عقل و شناخت داده که مسأله غیبت برای آنها به منزله شهود شده است.»

منتظران راستین

حضرت سجاد (علیه السلام) به سه چیز توجه می‌دهند: منتظران واقعی و شیعه خالص کسانی هستند که خداوند به آن‌ها عقول و معرفتی داده که غیبت برای آن‌ها به منزله حضور شده است. دنیا و حکومت‌های پرطمطراق و پر ادعا، وجود سرشار آن‌ها را بر نکرده و در چشم آن‌ها ننشسته است، زیرا می‌دانند همه اینها برای آدم‌ها فتنه‌ای بیش نیستند، و می‌خواهند دل و دماغ آدمی را برابند و او را مسخ کنند و به این باور رسیده‌اند که تنها کسی می‌تواند خیرخواه انسان باشد، که طمعی در او نداشته باشد و بر ارزش او واقف باشد، و او همان حجت خائف مغموری است که با تسلیم شدن دنیا و روی آوردن انسان‌ها ظهور می‌کند. او هنگامی که تجربه حجت‌های دیگر در امت‌های گذشته و امت

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) تکرار نشود و دنیا و مردم به او پشت نکنند، پذیرای دعوت شده و از پرده غیبت برون خواهد شد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از این که از این واقعت تاریخی خبر می دهد و نوید صبحی را می دهد که انسان ها به آغوش ولیّ و امام خود برمی گردند، به وعده قطعی خداوند در قرآن اشاره می کند و این آیه را تلاوت می نماید:

(و لَئِذَا أَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجَّيْنَاهُمْ أَنبَاءَهُمُ الْوَارِثِينَ) [18] [20].

«و خواستیم بر کسانی که در زمین فرودست شده بودند، ممتّ نهم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم».

سنت و مشیت خداوند بر این است که کسانی را که بر آن ها جفا شده و حق آن ها به یغما رفته و سرمایه های آن ها غارت شده، به حکومت برساند، یعنی کسانی که دنیا داران در پی نابودی آن ها بوده و دزدان شب نور افشانی آن ها را مزاحم می دانستند و به خاموشی و شکستن آن ها کمر همت بستند، وارثان زمین خواهند شد، همین جماعتی که دنیا بر آن ها چموشی کرد و خود را زیر چتر ناهلان برد، و بر آن ها طغیان کرد و آن ها را مضطرب و خائف و منتظر گرداند.

خداوند بر این گروه با این ویژگی ها - پیروزی در امتحان الهی و کوچکی دنیا در چشم ایشان - که داعیان دین حق اند، نعمت بزرگی ارزانی داشت، و آن ها را اولیا و پیشوایان زمین گرداند، و دنیا را در اختیار آن ها قرار داد. آن ها وارثین به حق هستند، که دیگر کسی سرمایه آن ها را به ستم نخواهد گرفت.

لکل اناس دولة یرقبونها*** و دولتنا فی آخر الدهر تطهر [19] [21]

هر گروهی را دولتی است که انتظار آن را می کشند، و دولت ما در آخر زمان ظاهر می شود.

زمان ظهور

علی (علیه السلام) در حکمت دیگری می فرماید:

«فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدين بذنبه، فيجتمعون اليه كما يجتمع قزع الخريف» [20] [22]

،

«آن گاه که شرایط فراهم شود، رهبر جهانی خیمه دین را به پا می دارد، و در این موقع مؤمنان به سرعت ابرهای پاییزی به دور او جمع می شوند.».

این حجت خائف که ناشناخته مانده، تا کی خائف و بی قرار و مضطرب و مترقب است؟ حجاب و ظلمت جهل و ستم، چه هنگام درهم پیچیده می شود؟ انسان ها تا کی سرگردان خواهند ماند؟ و این صبح کی ظاهر خواهد شد؟

آن گاه که مشیت حق بر این امر تعلق گیرد، آن گاه که دنیا چون شتر بچه دار تندخو به سوی فرزندش بازگردد و توده ها یا با ظلم فراگیر، و یا با معرفت و عقل و فهم متزاید، از وضع موجود ناراضی و از عالم محسوس دلتنگ و به دنبال وضع مطلوب و گرایش به غیب باشند، آن هنگام که این شرایط فراهم شود، و دل ها دروازه هایشان را بر حجت غائب بکشایند، آن گاه امام و سلطان و پیشوای دین ظاهر و مستقر و مشهور می شود و خیمه دین را به پا می دارد و پرچم توحید را به اهتزاز درمی آورد، مانند ملکه زنبورانی که بعد از مدت ها سیر و جا به جایی با دیدن جای مناسب در آن جا مستقر می شود.

برخورد مردم هنگام ظهور

مردمی که همه گونه نظامها را تجربه کرده اند، و پادشاهان و رهبران گوناگون را مشاهده کرده و شاهد دوشیدن خود توسط آنها بوده اند، و دیده اند که آن ها در اوج آزادی خواهی و امانیسم و انسان مداری، چگونه خون آدم ها را مکیده اند و با جسد آن ها قصرهای افسانه ای را بالا برده اند. آن ها ناظر بن بست مکتب ها و ایسم ها و ایدئولوژی هایی بوده اند که انسان را در حصار دنیا حبس کرده بود^[21] [23].

انسان هایی که با رنگ باختن همه ایسم ها به خود آمده و به این باور رسیده اند که دنیا با همه گستردگی اش برای وجود گسترده تر آن ها کم است، و عالم حس و شهود، وجود سرشار آدمی را پر نمی کند، و نسخه های مدعیان رهایی و نجات، دیگر شفا و درمان را به ارمغان نمی آورد. آن ها شاهد پایان تاریخی هستند که بشر آن را ترسیم کرده که یا به کمونیسم ختم می شود و یا به دمکراسی ایده آل غرب که آرزوی بشر امروزی است، و این چیزی ماورای کمون ثانویه و لیبرالیسم غربی نیست.

و این پایان، آغاز بن بست و تحیر آدمی است. زیرا آن ها می خواهند منزل دنیا را به مقصد انسان بدل کنند، و از مقصد واقعی آدمی چشم ببوشند، این است که جواب گوی نیازهای آدمی نخواهند بود، و تنها با تنوع یا سرکوب او را از حرکت باز می دارند و این فشارها بر انسان، انفجاری را به دنبال دارد، و

آدم‌ها در آینده، چون ابرهای پراکنده پاییزی که به سرعت در يك نقطه جمع می‌شوند، در اطراف امام و هادی و منجی واقعی خود جمع می‌شوند^[22]^[24].

«يعطف الهوى على الهدى، إذا عطفوا الهدى على الهوى، ويعطف الرأي على القرآن إذا عطفوا القرآن على الرأي.»

منها: حتى تقوم الحرب بكم على ساق، باديًا نواجذها مملوءة أخلافها، حلوا رضاعها، علقماً عاقبتها.

ألا وفي غد - وسيأتي غدٌ بما لا تعرفون -، يأخذ الوالي من غيرها عمالها على مساوىء أعمالها، وتخرج له الأرض أقاليد كبدها، وتلقي إليه سلماً مقاليدها، فيريكم كيف عدل السيرة، ويحيي ميّت الكتاب والسنة.

منها: كآتي به قد نعق بالشام، وفحص براياته في ضواحي كوفان، فعطف عليها عطف الضروس، وفرش الأرض بالرؤوس، قد فغرت فاعرته، وثقلت في الأرض وطأته، بعيد الجولة، عظيم الصولة، والله ليشردّكم في أطراف الأرض حتى لا يبقى منكم إلا قليل، كالكل في العين.

فلا تزالون كذلك، حتى تؤوب الى العرب عواذب أحلامها، فالزموا السنن القائمة، والآثار البينة، والعهد القريب الذي عليه باقي النبوة، واعلموا أنّ الشيطان إنّما يسني لكم طرقه لتتبعوا عقبه.»

«هواهای نفسانی را به متابعت هدایت الهی باز می گرداند، در روزگاری که هدایت الهی را به متابعت هواهای نفسانی در آورده باشند. آراء و اندیشه ها را تابع قرآن گرداند، در روزگاری که قرآن را تابع آراء و اندیشه های خود ساخته باشند.»

تا آنگاه که جنگی سخت در میان شما درگیر شود، جنگی که چونان درنده ای دندان نماید، همانند حیوانی شیرده که پستانهایش پر شیر باشد و شیرش به دهانها شیرین آید ولی در پایان به شرنگ بدل شود.

آگاه باشید که فردا — وفردا خواهد آمد و ندانید با خود چه خواهد آورد — فرمانروایی که نه از این قوم است، کارگزاران را به سبب اعمال ناپسندشان بازخواست خواهد کرد و زمین برای او گنجینه هایش را، چون پاره های جگرش، بیرون افکند. و کلیدهای خود را تسلیم او کند، و او به شما نشان خواهد داد که دادگری در کشورداری چگونه است. و کتاب خدا و سنت او را که مرده است، زنده کند.

چنان است که می بینم که مرغی شوم در شام بانگ می کند و پرچه‌هایش را در اطراف کوفه به چپ و راست به جنبش می آورد، و چون اشتیری مست و چموش به آن دیار روی آورد و زمین را از سرهای بریده فرش می کند.

بلعیدن را دهان گشاده دارد، و زمین در زیر گامهای سنگینش می لرزد. به هر سو و هر جا جولان کند و حمله اش سخت و جانسکار است. به خدا سوگند، که شما را در اطراف زمین پراکنده سازد تا از شما همان قدر باقی ماند که سیاهی سرمه بر چشم. و همواره بر این حال خواهید بود تا عرب عقل خویش باز یابد و آیینهای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به کار دارد و آثار او را پیش چشم داشته باشد و آن عهدی را که هنوز زمانی بر آن نگذشته و متمم نبوت است [یعنی امامت] رعایت کند.

بدانید که شیطان راههای خود را پیش پای شما می گشاید، که از پی او روید».

این خطبه که به عصر ظهور و سیره مهدی (علیه السلام) و برخورد او با دشمنان و رفتار زمین و اهل زمین با آخرین حجّت خدا و چگونگی آمادگی و زمینه سازی حکومت مهدی (علیه السلام) اشاره دارد، در بیاناتی کوتاه، اما روشن ایراد شده است.

جهت یابی انسان توسط حضرت مهدی(علیه السلام)

در آخر الزمان، عصری که هر کس امام خویش است و در خود بی نیازی را احساس می کند، و برای خود آرایی را می تند، و معیار هدایت و رشد را خواست و هوای خویش می پندارد، و مغرورانه خود را محور همه ارزش ها و هدایت ها قلمداد می کند، و هر میزان و معیار دیگری را منکر است، و خود را در مرحله ای از عقلانیت احساس می کند که در نهایت با تن دادن به شورا و دمکراسی، مدعی پاسخ گویی همه سؤالات بایگانی شده تاریخی انسان است. او غیر از خواست و هوای خویش چیزی را نمی بیند، و اگر معیار و میزان مستقلی به نام هدایت و رشد باشد، آن را به چهار دیواری هوس خود برمی گرداند.

در چنین عصر خود محوری، اولین کار حجّت خدا در هنگام ظهور، جهت دادن به انسان و شکستن حصار هوس و هدایت خواسته های او بر اساس میزان فراگیر الهی است. آدمی با عرضه کردن خواهش های خود به چراغ هدایت، حرکت خود را در مسیر هدایت الهی قرار می دهد، همان چیزی که غبار ظلمت زمانه او را از آن بازداشته بود. تا دیروز آدمی در سرگردانی و حیرانی، علامت ها و آیات هدایت را با خود می چرخاند، ولی امروز که حجّت و خورشید هدایت طلوع کرده، آدمی خود را با عرضه کردن بر نشانه های هدایت از حیرت می رهند;

«يعطف الهوى على الهدى اذا عطفوا الهدى على الهوى»

«هواهای نفسانی را به متابعت هدایت الهی باز می گرداند، در روزگاری که هدایت الهی را به متابعت هواهای نفسانی در آورده باشند».

انسان آخر الزمان و قرآن

این آدمی که خود را محور کرده و همه را اسیر هوس خود نموده، و با سرگردان شدن در بیابان جهل و تاریکی، هدایت و نشانه‌ها را بر محور خود می‌چرخاند، چه برخوردی با قرآن می‌تواند داشته باشد؟ و کتابی که پر از آیات هدایت است، چه جایگاهی در زندگی چنین انسانی دارد؟

این انسان با طرح بشری بودن معرفت دین و با ارائه تئوری «هرمونتیک» و تأویل و تفسیر متن، به تفسیر به رأی می‌رسد و تفسیر قرآن را چیزی جز آرای اشخاصی که گرفتار هزاران عوامل بازدارنده و متأثر از هواها و هوس‌های نفس خویش هستند، نمی‌داند.

او محترمانه قرآن را با رأی خود توجیه می‌کند و جامعیت قرآن را در ذهنیت محدود خود، محجور می‌سازد. قرآن بر آرا حمل می‌شود و نظر و نگاه‌های افراد معیار قرار می‌گیرد.

آری! قرآن با آن تفکرات سنجیده می‌شود و با فاصله انداختن میان دو ثقل اکبر و اصغر و بدون ترجمان ماندن قرآن، و شعار «حسبنا کتاب الله» این چنین با قرآن برخورد می‌شود.

کتابی که برای هدایت است؛ (هدی للناس)، (هدی للمسلمین)، (هدی للمؤمنین)، (هدی للمتقین) و (هدی للمحسنین) تابع و دنباله‌رو اندیشه‌های محدود قرار می‌گیرد، و از احاطه داشتن بر همه عرصه‌های فکری و نمودهای فلسفی، به مقهور بودن در برابر آن‌ها بدل می‌شود.

مهدی(علیه السلام) و قرآن

در چنین جامعه ای و چنین شرایطی، پر واضح است که با ظهور مهدی(علیه السلام) قرآن ترجمان خود را باز می یابد، و جایگاه خود را باز می ستاند، آرا و اندیشه ها بر قرآن عرضه می شود و قرآن آن ها را اصلاح و ارزیابی می کند. قرآن به تطهیر و پالایش اندیشه ها می پردازد و از مهجور بودن خلاصی می یابد، و از اسارت اندیشه ها آزاد می شود.

انسان توسط چنین امامی بر اساس قرآن هدایت می یابد، و حرکت در سرگردانی و گمراهی او، به طواف بر محور قرآن تبدیل می شود. او بر اساس توانایی ها و استعدادهاش از هدایت برخوردار می شود. و حضرت نشان می دهد که چگونه همین قرآن مهجور، به معضلات انسان آخر الزمان پاسخ می گوید؟ و چگونه همه دردها و بحران های روانی و اجتماعی را شفا می دهد و درمان می کند؟

قرآنی که حضرت رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) بر «تنزیل» آن و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر «تأویل» آن جنگید، حضرت حجت بر سلطه و سیطره اش خواهد جنگید، تا حقیقت آن بسط یابد و محتوایش اجرا گردد.

«و يعطف الرأى على القرآن اذا عطفوا القرآن على الرأى».

«آراء و اندیشه ها را تابع قرآن گرداند در روزگاری که قرآن را تابع آراء و اندیشه های خود ساخته باشند».

جهان در آستانه ظهور

در جهانی که انسان ها با هواهای خود نشانه های هدایت را تیره کرده اند و قرآن را اسیر آرای خود نموده اند، طبیعی است با وجود خواسته های متفاوت و اندیشه های متضاد و متناقض و نبود يك معيار صائب برای حل اختلافات، انتظار چیزی جز بحران و جنگ و تفرقه و تشتت نخواهد رفت، مخصوصاً در جامعه ای که با پیشرفت الکترونیک و بهره مندی از امکانات هزار برابر مخرب، انسان به تکامل در همه ابعاد مادی رسیده و جز به بهره‌وری بیش تر و لذت زائد الوصف به چیز دیگری نمی اندیشد.

این تکامل و توسعه همه جانبه اگر در دنیا محدود شود، و از مرز دنیا به عوالم دیگر رهنمون نشود، تبدیل به فشاری می شود که انفجارهای مهیبی را به دنبال خواهد داشت. هر کس در پی اسیر کردن

دیگری، و هر حکومتی در صدد چنگ زدن به دارایی های دیگران خواهد بود و عاقبت این می شود که همه توانایی های انسان توسعه یافته، در برابر همدیگر قرار گیرد و نسل آدمی تهدید به نابودی شود. همان چیزی که قرآن به آن توجه می دهد:

(وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ) [23] [25].

«و چون ریاست یابد کوشش می کند که در زمین فساد نماید و کشت و نسل را نابود سازد».

عاقبت سعی و تلاش گسترده انسانی که بر خود تکیه دارد و تنها به حیات دنیوی می اندیشد، چیزی جز نابودی نسل های بشر نخواهد بود، هرچند تلاش گسترده او با نیت خیر و خدمت به بشر، همراه باشد. این چیزی است که انسان در آخر الزمان شاهد آن خواهد بود. و این بن بست و ترفایک خواسته های آدمها در برابر هم، چیزی جز جنگ و درگیری را در پی نخواهد داشت.

این سعی آدمی و تکامل یافتن همه زمینه های حیات او؛ در این عرصه محدود دنیا تا جایی پیش می رود که شدت جنگ او را به خود می گیرد و جنگ را در نهایت شدت به پا می دارد. این جنگی است که خواسته یا ناخواسته همه را وادار به وارد شدن در آن می کند. جنگی که چون درنده بیابان دهان را تا انتها باز کرده، تا همه را در کام خود فرو برد. جنگی که چون پستان شتر پر از شیر، سرشار از امکانات و ادوات است و همه طرف ها از مهمات جنگی برخوردارند. این است که همه شوق جنگ دارند و چون بچه شتری که پر بودن پستان مادر از شیر، او را سرمست کرده، این جنگ پر از جنگ افزارها، صاحبان آن را مستانه وارد کارزار می کند، اما از آن جا که همه طرف های درگیر از امکانات جنگی برخوردار هستند، پیروزی از آن هیچ کس نخواهد بود و همه در هلاکت فرو خواهند رفت.

چنانکه حضرت علی(علیه السلام) در این خطبه توصیف می نماید:

«حتى تقوم الحرب بكم على ساق، بادياً نواجذها مملوءة اخلافا حلوا رضاعها، علقماً عاقبتها».

«تا آن گاه که جنگی سخت در میان شما درگیر شود، جنگی که چونان درنده ای دندان نماید — همانند حیوانی شیر ده که پستانهایش پر شیر باشد و شیرش به دهانها شیرین آید ولی در پایان به شرنگ بدل شود —».

آیا این بحران را پایانی است؟ آیا بایسته شدن راه های زمین، روزه ای از آسمان گشوده نخواهد شد و ناله های آدمی در میان دود و باروت، به آسمان نخواهد رفت؟ آیا همگان نابود می شوند و زمین از حیات خالی می گردد؟ و آیا این شب دیجور و این ظلمت، صبحی روشن در پی ندارد؟

دعوت سروش آسمانی به مهدی(علیه السلام)

«ألا وفي غد»؛ (إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ) [24] [26]؛ (وَلَا تَيْأَسُوا مِنَ رُوحِ اللَّهِ) [25] [27]

«به خود آید و در فردا، در صبح وعده گاه، به رحمت خدا امیدوار باشید».

فردا روزنه ای از آسمان باز می شود و در پهنه آسمان نوری می درخشد.

صبح می آید و ندایی از آسمان، در پاسخ ناله های انسان به بن بست نشسته در حلقوم جنگ درنده خو، بر می خیزد و جهان را متوجه خود می کند [26] [28].

این صدا اعلام می دارد که کلید رهایی انسان در بند، مهدی(علیه السلام) است.

راستی آن روز چه روزی است؟ در آن روز چه پیش آمد و حادثه ای رخ می دهد؟ انسان ها با شنیدن پیام آسمانی چه واکنشی از خود بروز می دهند؟ و ستمگرانی که راه آدمی را تا آن روز سد کرده و شعله جنگ را در مرکز زمین - خاورمیانه - [27] [29] بر افروخته بودند، آینده خود را چگونه می بینند؟

فردا چنان آستان حوادث مهیب است که زمین و آسمان به هم دوخته می شود. فردای موعود، روزی است که تصورش برای ما ناممکن است و قابل شناخت نیست.

«و سیأتی غد بما لا تعرفون»

«فردا می آید به همراه چیزی که برای شما مجهول است».

چنان که قیامت معروف و آشنا نیست.

(وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ) [28] [30]

«و چه دانی که آن رخ دهنده چیست؟»

منجی بشر که منادی آسمان او را به زمینیان معرفی می کند، کسی است که از تبار این جنگ فراگیر نیست. این جنگ ها در غیبت او شکل گرفته و از گم شدن انسان و جدایی او از هادی خویش برخاسته است.

او از نسل ابراهیم خلیل(علیه السلام) و از دیار طائف، مدینه، نجف و نینوا است. وی از نسل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و علی(علیه السلام) و نهمین فرزند حسین(علیه السلام) است.

او با انسان های جنگ افروز، سنخیت و نسبتی ندارد و اهل تسامح و تساهل نیست، تا به سازش و زد و بند با آنها روی بیاورد. او از ددمنشان و جنگ افروزان، از آنان که اسلام را به انحراف کشاندند و بین قرآن و اهل قرآن، فاصله انداختند و اسلام را غریب و قرآن را مهجور کردند، بر اساس عدل - نه بر اساس تعصب و هوی - انتقام خواهد کشید، و کارگزاران را به سبب اعمال ناپسندشان بازخواست خواهد کرد.

«يأخذ الوالی من غیرها عمّالها علی مساویء اعمالها»

«حاکمی است که از غیر خاندان حکومتها است، او عمّال و رؤسای حکومتها را بر اعمال زشت آنها مؤاخذه می کند».

زمین و حضرت صاحب الزمان(علیه السلام)

با طلوع مهدی(علیه السلام) و خسوف «سفیانی» و برقراری حکومت واحد جهانی واحد، زمین بر خود می بالد که چنین خورشیدی را دیده است. زمینی که تا کنون بر نا اهلان بخل می ورزید و به ناکسان سواری نمی داد و از دوشیدن خود طفره می رفت، اکنون پاره های جگر خود را تسلیم مهدی(علیه السلام) می کند، و شریان های خون ساز خود را سخاوت مندانه به صاحبش می دهد، و کلید دروازه های شهرهایش را به او تسلیم می کند، و امانت های گرفته از پیامبران پیشین را به اهلش برمی گرداند، و آن چه امکانات دارد و از نسل ها به ارث برده و در دل خود پنهان داشته، همه را تقدیم می دارد.

«وتخرج له الارض اقالید کبدها و تلقی الیه سلماً مقالیدها».

«و زمین برای او گنجینه هایش را، چون پاره های جگرش، بیرون افکند، و کلیدهای خود را تسلیم او کند».

اولویت های سیره مهدی(علیه السلام)

این انسانی که آسمان با ندای خود او را معرفی می کند، و زمین با همه امکاناتش پذیرای او است و همه جنگ افروزان در هراس از او هستند، پس از ظهور و فراهم شدن زمینه، اولویت های برنامه جهانی اش چیست؟ مهم ترین رؤوس فعالیتش کدام است؟ مهدی(علیه السلام) که هدایت گر انسان های گم شده است، انسان هایی که هم راه را گم کرده اند و هم مقصد را، به چه شاخص هایی توجه دارد؟

اولویت اول: حضرت علی(علیه السلام) بعد از آن که از تحول ایجاد شده در انسان ها با هم سو کردن خواهش ها با موازین، و عرضه آرا و اندیشه ها بر قرآن توسط آخرین حجّت خدا، سخن گفت، در ادامه به دو تحول دیگر اشاره می کند و می فرماید: حضرت مهدی(علیه السلام) نه تنها عدالت را در همه ابعاد حیات آدمی اجرا می کند، بلکه به آدم ها شیوه عدل را می آموزد. او به آن ها نشان می دهد که عدالت حقیقی و واقعیت عدالت چیست. و هدفی را که همه انبیاء در پی آن بودند و برای آن مبعوث شده بودند، همان رسالتی که می خواست انسانها خود به پا خیزند و قسط را به پا دارند.

(لَيُفْؤَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)^[29] [31]

«تا مردم به قسط قیام کنند»

در حکومت وارث همه انبیا محقق می شود، و آدم ها سیره عادلانه را می آموزند، و آن را به کار می گیرند. اقامه عدل، متوقف بر شناخت جایگاه امور است، تا هر چیز به جای خود به کار رود و عدالت برقرار شود، زیرا انسان خواهان عدالت اگر جایگاه امور را نداند، دچار ظلم خواهد شد و انسان در حکومت مهدی(علیه السلام) به این معرفت و شناخت می رسد. او انسان ها را به این سطح از فکر و فرهنگ می رساند که در ارتباط با خدا، خود، خانواده و دیگران و حتی حیوانات و جمادات، خود قسط را بپا دارند، نه این که حکومت آنها را به زور، وادار به رعایت عدالت کند.

«فیریکم کیف عدل السیرة»

«او به شما نشان خواهد داد که دادگری چگونه است».

اولویت دوم: رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) بیست و سه سال جهاد و مقاومت و تلاش و کوشش کرد تا نزول قرآن به پایان رسید و به صورت کتاب تدوین شد، و سنت او که همگی وحی بود^[30] [32]، شکل گرفت و دین کامل شد، و برای تداوم و استمرار حیات دین آن را به اوصیا و امامان سپرد. ولی هنوز رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) در دل خاک آرام نگرفته بود و در جنت خلد سکنی نگزیده بود که بذر انحراف از سنت و تحریف کتاب در سقیفه کاشته شد، و توسط عصیان گران آبیاری شد و در پی آن هلاکت نسل ها درو شد.

«زرعوا الفجور، وسقوه الغرور، وحصدوا الثبور»^[31]^[33]

«منافقان گناه می کارند و کشته خویش به آب غرور آب می دهند و هلاکت می دروند».

کتاب خدا بی رونق ترین وکاسدترین کالا بود، اگر آن را چنانکه باید می خواندند و در جایگاه خود قرار می دادند و باز کالایی پر سودتر از قرآن نبود، اگر معنایش تحریف می شد و در جایگاه نامناسب قرار

[1] [3]- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۷ و ۳۲۸، باب ۱۱۱، ح ۱ - ۳.

[2] [4]- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰.

[3] [5]- حمد، ۵.

[4] [6]- یوسف: ۳۹ و ۴۰.

[5] [7]- اکمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۳۰۲، ح ۱۱.

[6] [8]- چه رسی به سینا ارنی بگو و مگذر*** که ببرزد این تمنی چه تری چه لن ترانی

[7] [9]- اشاره به آیه ۷۹، سوره اعراف دارد که حضرت صالح(علیه السلام) به قومش فرمود:...وخیر شما را خواستم ولی شما خیرخواهان و نصیحت گران را دوست ندارید.

[8] [10]- اعراف: ۷۹.

[9] [11]- هود، ۸۱.

[10] [12]- دعای مکارم الاخلاق، دعای ۲۰، صحیفه سجادیه: «و فیما انکرت تغییر».

[11] [13]- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶.

[12] [14]- آل عمران، ۵۴.

[13] [15]- نهج البلاغه، حکمت ۲۰۹.

[14] [16]- این حکمت در تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ۵، سوره قصص بدین صورت آمده است: «والذی فلق الحبة وبرء النسمة... که در ترجمه لحاظ شده است.

[15] [17]- (قل لا اسئلكم علیه اجرا إلا المودة فی القربى). شوری: ۲۳. «بگو: به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان».

[16] [18]- (قل ما اسئلكم علیه من اجر إلا من شاء أن یتخذ إلی ربّه سبیلاً). فرقان: ۵۷. «بگو: بر این رسالت اجری از شما طلب نمی کنم، جز این که هرکس بخواهد راهی به سوی پرودگارش در پیش گیرد».

[17] [19]- اکمال الدین و اتمام النعمة، صدوق، ص ۳۲۰، نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین.

[18] [20]- قصص، ۵.

[19] [21]- شعر منسوب به امام صادق(علیه السلام) است. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۳.

[20] [22]- نهج البلاغه، بتصحیح صبحی صالح، ص ۵۱۷، ش: ۱. مرحوم رضی این حکمت را به عنوان اولین کلام غریب حضرت ذکر کرده است.

[21] [23]- تکرار (فأقم وجهك للدين) در سوره روم بازگو کننده این حقیقت است که انسان در دو مرحله بازگشت به دین دارد، در يك مرحله با تفکر و تعقل در آیات انفسی و آفاقی به دین روی می آورد، و در يك مرحله با تجربه عملی به بن بست نشستن همه حکومت ها و شیوه های غیر دینی، که روی آوردن به حکومت مهدی(علیه السلام) از نوع دوم است.

[22] [24]- (این ما تکنونوا یا ت بکم الله جمیعاً) «هرکجا که باشید، خداوند همگی شمارا [به سوی حجت خود باز] می آورد»، بقره، ۱۴۸.

[23] [25]- بقره، ۲۰۵.

[24] [26]- هود: ۸۱.

[25] [27]- یوسف: ۸۷.

[26] [28]- (واستمع یوم ینادي المناد من مکان فریب)، سوره ق، آیه ۴۱. در روایتی امام صادق (علیه السلام) می فرماید: این صیحه از آسمان است و در آن منادی به اسم قائم و پدرش ندا می دهد و نجات انسان ها را بشارت دارد. روایات دیگری در منتخب الاثر، باب الرابع، ص ۵۵۳ یافت می شود.

[27] [29]- در این خطبه حضرت اشاره به شروع جنگ در شام و فلسطین و درگیری در کوفه دارد، و روایات دیگر ادامه آن را در مدینه گزارش می دهد.

[28] [30]- حاقه: ۳.

[29] [31]- حدید، ۲۵.

[30] [32]- (وَ مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوحِی). نجم، ۳ - ۴.

[31] [33]- نهج البلاغه، خطبه ۲.

می گرفت. حقیقت کتاب متروک شد، و سنت رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فراموش گشت، و تنها اسم کتاب و خط و جلدش ماند. [1]^[34]

کیست که بر مهجور ماندن کتابی که آمد تا به جامعه حیات جدیدی بدهد، حسرت نخورد و بر حیات نداشتن آن در جامعه غصه نخورد؟ کیست که بر این دردها و حسرت ها مرهمی باشد؟ چه کسی جز حجّت خدا می تواند احیاگر میراث از دست رفته باشد؟

میراثی که گرد و خاک سمّ ستوران ستم، چهره آن را پوشانده و آن را میرانده و در قبرستان مدفون کرده است. قرآن که آمده بود تا حیات بدهد، آن را همراه مردگان تشییع کرده، در قبرستان جا گذاشتند!

دومین اولویت برنامه حجّت خدا، احیای کتاب مهجور خدا و سنت فراموش شده رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) است. و این رویکرد تازه به دین و نمایاندن چهره واقعی کتاب و سنت است که سبب متهم شدن مهدی(علیه السلام) به آوردن دین جدید می شود، و عالمان دین اولین گروهی هستند که با او مخالفت می کنند، زیرا علم و دانش آن ها از دین، علم به پیکره بی جانی بوده است که بر هر رأیی حمل و در هر قبری دفن می شود.

تشریح جنگ سفیانی

صفات کلی جنگِ پایان تاریخ را حضرت بیان کرد، اکنون به مصداق خاصی از این جنگ اشاره دارد. روایات زیادی رسیده است که شخصی با نام «سفیانی» و از نسل ابو سفیان با اسلام جنگ می کند. حضرت به نقطه شروع فتنه سفیانی و صفات او و سنگینی جنگ و اثرات مخرب آن اشاره دارد.

شروع جنگ از شام است و فرمانده آن با فریادی دلخراش، شروع جنگ را اعلام می دارد. اما شام کجا است؟ چرا فتنه از شام سر بر می آورد؟ و چرا صیحه زننده و شروع کننده از نسل ابو سفیان است؟

شام جایی است که بذر فتنه کاشته شده در سقیفه را، در خود پرورش می دهد. شام مرکز شومی است که انحراف و تحریف در آن جا جوانه می زند. محیط امنی که دور از چشمان امت شکل یافته پیامبر(علیه السلام)، ساختار امت تربیت شده را درهم می ریزد و جاهلیت ثانی را سامان می دهد. این است که شام آن طور که آغاز فجور را تدارک می بیند، آخرین فتنه گریها را نیز علیه اسلام شکل می دهد.

آن طور که مصلح آخر الزمان از نسل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و علی و حسین(علیهما السلام) است، مفسد آخر الزمان از نسل ابو سفیان و معاویه و یزید است، و این است که مهدی(علیه السلام) در مکه و مدینه، مکان بعثت پیامبر(علیه السلام) و نشر رسالت، ظهور می کند، و سفیانی در شام.

جنگ هاییل و قاییل در آغاز تاریخ بود، و در پایان آن، جنگ فرزندان آن دو است. حق و باطل همیشه برادرند، اما نه این که کمک کار همدیگر باشند، بلکه مانند دو برادر که به دقت صفات یکدیگر را می شناسند، نسبت به هم معرفت دارند. حق می داند کی باطل است، و باطل حق را آشکارا می بیند. این است که همیشه حق و باطل در جلوه دو برادر و دو نسل از يك تبار نمایان می شوند.

سفیانی که آدم های گم شده شامی را مانند حیوانات صدا می زند و گله گله آدم های مسخ شده، به دور او جمع می شوند، به سوی کوفه می رود، جایی که در آغاز اسلام، ریشه درخت اسلام - علی(علیه السلام) - را در محراب نماز قطع می کند تا شاخ و برگ درخت ولایت گسترده نشود و عالم را فرا نگیرد، و شام را بر دشمنان، شب نکند، ولی خون علی(علیه السلام) ریشه ها را محکم کرد و ساقه ها در کربلا روید و شاخه ها به کوفه رسید، و ثمره ها در شام به بازار آمد.

در پایان تاریخ، بار دیگر کوفه تاراج می شود، و سفیانی مانند شتر خشم ناک چهره درهم می کشد. او زمین را از سرهای آدم ها فرش می کند، و دهانش را برای بلعیدن همه سرمایه ها باز می کند، زیرا از نسل معاویه است که به نفرین پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) گرفتار شده، هرگز سیر نمی شد. او همه را در زیر لگدهای سنگین شده از ستم، نفس گیر می کند و حوزه چپاولش را گسترش می دهد و هیبت مخوف خود را زیاد می کند. و این سطوت و هیبت، غضب و خشونت، شره و شهوت او، انسان ها را مانند سرمه چشم له می کند و به راحتی بادپای چکمه هیولای او، آن ها را پراکنده و فراری می سازد که:

«لا یبقی منکم الاّ قلیل، کالکحل فی العین»

«از شما جز اندکی مانند سرمه بر چشم، باقی نمی ماند»

این ظلم و این حوادث هولناک هم چنان ادامه دارد تا وقتی آدم ها بر سر عقل بیایند و عقول خفته خود را بیدار کنند، و برای رهایی از این شب سیاه چاره ای بیندیشند، و از اعماق وجود خویش خواستار تحول این بنیاد بنیان برانداز شوند.

«فلا تزالون کذلک حتی تؤوب الی العرب عواذب احلامها».

«همواره بر این حال خواهید بود تا عرب عقل خویش باز یابد»

مسئولیت انسان در فتنه ها

اکنون که بشر این ظلم فراگیر را شاهد است و چون سرمه چشم از بین می رود، آن گروه معدود باقی مانده چه مسئولیتی در برابر وضع پیش آمده دارند؟ آیا تکلیفی و دستوری متوجه آن ها نخواهد بود؟ آیا می توانند ضعف خود را بهانه ای برای تقویت ظلم قرار دهند و وضع موجود را تثبیت نمایند؟ و اساساً چگونه باید حرکت می کردند، تا در این جهنم سوزان گرفتار نمی آمدند؟ چه عاملی می تواند تضمین کند که این وقایع به وقوع نپیوندد، و سبزی صلح به قرمزی جنگ نینجامد؟

این ها سؤالاتی است که آدمی در هنگام به دام افتادن در آتش فتنه و جنگ از خود دارد.

پایان خطبه پاسخی به این سؤالات است که برای گم نشدن و در راه بودن، باید به علامت های راه توجه کرد، و لحظه ای از آن چشم برنداشت، و دائم ملازم سنن قائمه و آثار بینه بود، و به عهد و پیمانی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) برای تداوم حیات آدمی در غدیر گرفته بود، ملتزم بود.

عهدشکنی، کنار زدن جلوداران راه و کهنه کردن آثار روشن، عواملی است که آدمی را از سیر باز می دارد، و به سرگردانی گرفتار می نماید، چون بنی اسرائیل که به سرگردانی دچار شدند. آنها شب را تا صبح حرکت می کردند، ولی صبح خود را در همان جای اول می دیدند.

(يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ...) [2] (11)

«در بیابان سرگردان خواهند بود».

این سرگردانی چیزی جز نتیجه عهدشکنی و عصیان بر امام خود و طغیان بر حضرت موسی(علیه السلام) نبوده است که سنت های ثابت حاکم بر تاریخ، هر ناکت عهدشکنی را خواهد شکست، و هر قاسط متجاوزی را نابود خواهد کرد، و هر مارق خارج از راه را در بن بست هلاکت خواهد نشانند.

این است که ناکثان عصر حضرت علی(علیه السلام) هلاک می شوند، و باقی نمی مانند، و قاسطان تا ابد ملعون و طرد می شوند، و مارقین در چنگال خون آشام ترین جلادان گرفتار می آیند.

«فالمزوما السنن القائمة و الآثار البينة و العهد القريب الذي عليه باقى النبوة».

«آیینهای پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را به کار دارید و آثار آشکار او را پیش چشم داشته باشید و آن عهدی که هنوز زمان بر آن نگذشته و متمم نبوت است [یعنی امامت] رعایت کنید».

از این جا است که دشمن انسانیت، و مغرور به عصبیت، کسی که در برابر ارزش های ولای
انسانی سجده نکرد، و بر عقل آدمی (تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) نگفت، و مصمم شد راه را بر انسان سالک
بیند، و او را از دیدن آیات روشن و عَلم های هدایت محروم کند، [یعنی شیطان] برای انسان دام ها
تنید و جلوه ها کرد و زینت ها نمود تا او را به دنبال خود، از نور رحمت حق محروم کند، و برای همیشه
رحیم و مطرود گرداند، و سلوک او را به سوی حق متوقف کند.

«و اعلموا انّ الشيطان انما يسنى لكم طرقه لتتبعوا عقبه».

«بدانید که شیطان راههای خود را پیش پای شما می گشاید، که از پی او روید».

خطبه ۱۵۰

وجود مکاتب متعدد در عصر غیبت

انحراف در عصر غیبت

حیات آدمی در گرو حرکت او است، و حرکت او با شناخت وضع موجود و شناخت وضع مطلوب و
آنچه که باید باشد، شکل می گیرد. او خود را در جایگاهی می بیند و از آن جا به مقصدی نظر دارد که
مشهد او را می سازد. این حرکت از مبدأ تا مقصد به راه و جاده ای نیازمند است، تا آدمی با سیر خود
در این راه به مقصد واصل شود. این راه نیز نیازمند راهنما و علامات و آیاتی است، تا سالک را رهنمود
باشد.

راه کدام است؟ راهنما کیست؟ و علامات راه چیست؟

این چیزی است که علی(علیه السلام) در جای جای نهج البلاغه به آن تصریح دارد. گویا تنها هدف
علی(علیه السلام) این است که به نسل خود و نسل های آینده نشان دهد که آدمی تا نتواند جایگاه
خود را بشناسد، که کجاست؟ از کجا آمده؟ و به کجا رهسپار است؟^[3] (2) ، حرکتی نخواهد داشت. او
تا به ارزش خود آگاه نشود و به راهنمایی اقتدا نکند و به علائم و آیه ها توجه نکند، حیات و حرکتی
نخواهد داشت، و اگر حرکتی داشته باشد، به دور خود چرخیدن است که مساوی با درجا زدن است.

این راه که سالک را به مقصد می رساند، صراطی است که از سالک استقامت می خواهد. این صراط به تعبیر علی(علیه السلام) طریق وسطی و راه میانه ای است که کوشش سالک را می طلبد و به تعبیر قرآن همان عبودیت است و بس: [4] [3]

(وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) [5] [4]

«و این که مرا پرستید؛ این است راه راست!»

(وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ) [6] [5]

«و [بدانید] این است راه راست من؛ پس، از آن پیروی کنید»

همین صراط است که باید از آن تبعیت کرد و تنها بر آن پای بند بود و این عبودیت چیزی جز طاعت و سخت کوشی و سبقت و اهمیت نیست. تو باید فقط مطیع حق باشی و از همه ایسم ها و هوس ها آزاد باشی و در این راه سبقت را پیش گیری، و سبقت تو همیشه متوجه مهمترین و با اهمیت ترین باشد.

اگر به این صراط اعتقاد نداشتی، یا از آن دور افتادی، و یا به آن پشت کردی، حرکتی در راست و چپ جاده خواهی داشت که گم شدن تو را در پی دارد و هر اندازه از جاده فاصله بگیری، به فرو رفتن در بیغوله ها و هلاکت خویش نزدیک تری:

«اليمين والشمال مضلة، والطريق الوسطى هي الجادة» [7] [6].

«انحراف به راست و چپ، گمراهی و ضلالت است. راه مستقیم و راه میانه، صراط مستقیم و جاده رهایی و حق است.»

در خطبه (۱۵۰) علی(علیه السلام) به گروهی اشاره می کند که آگاهانه یمین و شمال را برگزیدند، تا در راه های غی و گمراهی سیر و سلوک نمایند و راه های منتهی به صراط و جاده وسطی، یعنی راه های رشد و رستگاری را رها کنند.

«وَأَخَذُوا يَمِينًا وَشِمَالًا ظَعْنًا فِي مَسَالِكِ الْغَيِّ، وَتَرَكَوا لِمَذَاهِبِ الرُّشْدِ.»

«گاه به راست رفتند و گاه به چپ، ولی راهشان راه ضلالت بود و دوری از طریق هدایت.»

این حرکت در گمراهی سیطره پیدا می کند و عصر غیبت را پوشش می دهد، تا وقتی که انسان ها از پی آمد این حرکت ها به ستوه آیند و شتابان در پی برگشت به صراط و جاده گم شده خویش برآیند.

آدمی با تجربه‌ها و تکرارهای ممتد، خود را در بن بست این راه‌ها می‌یابد، و رهایی و استمرار راهش را طلب می‌کند، که امر خدا و نوید او به حاکمیت صالحان حتمی است و صبح وعده او سپیده خواهد زد. ولی در این طلب و درخواست نباید شتاب و عجله کرد.

چه بسا این بی‌قراری و عجله و شتاب تو را به ناامیدی بکشاند و مایوسانه در راه‌های منتهی به بن بست هلاک کند، یا عجله تو را به انکار بکشاند، این است که حضرت(علیه السلام) گوشزد می‌کند آن چه برای سالک مهم است، عبودیت و اطاعت خدایی است که حکمت و رحمت او عوالم را پر کرده است. سالک باید به امر حق گردن نهد، زیرا هرچه برایش پیش آید، خیر او است. و باید به تکلیف عمل کند که دنیا با حکمت حق برپا است و شتاب، تو را بر حق مقدم می‌دارد، و از حق دور شمردن وعده حق و گند شمردن طلوع فجر رهایی، تو را از حق مؤخر می‌دارد.

«فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد، و لا تستبطئوا ما یجیء به الغد»

«پس آنچه را که آمدنی است و انتظارش می‌رود، به شتاب مطالبید و هرچه را که فردا خواهد آورد، آمدنش را دیر مشمارید»

به دنبال این نهی حضرت می‌فرماید: بسا کسی که چیزی را به شتاب می‌طلبد و چون به آن رسد، آرزو کند که ای کاش هرگز نرسیده بود. زیرا تو آگاه به همه جوانب نیستی، تو تنها در بی‌قراری، مهدی(علیه السلام) را می‌خواستی، ولی خود را برای حضور او آماده نکرده بودی، یا گمان می‌کردی که با ظهور او به تو همه چیز خواهند داد و از تو هیچ مسئولیتی طلب نخواهند کرد.

مفضل، صحابی امام صادق(علیه السلام) وقتی با آن حضرت(علیه السلام) در طواف کعبه به فکر فرو می‌رود و به بنی عباس نظر می‌کند که غرق در تنعم و سرمست از ثروت هستند، به امام می‌گوید: اگر شما به قدرت می‌رسیدید، ما این چنین در رفاه می‌زیستیم. حضرت جواب می‌دهد:

«اگر چنین بود و حکومت به ما می‌رسید، چیزی جز تدبیر در شب و سعی و حرکت در روز و خوردن غذای خشک، و پوشیدن لباس خشن نبود، مانند امیرالمؤمنین(علیه السلام). اگر چنین نباشد، آتش در انتظار ما است»^[8][7].

حضرت در توضیح این که نباید از همراهی با حکمت حق فاصله گرفت و دور شد و احساس کرد که وعده خداوند به حکومت صالحان، امری نیست که به این زودی حاصل شود، که ما کجا وعصر ظهور کجا؟ می‌فرماید:

«وما اقرب الیوم من تباشیر غد»

«چقدر امروز به سپیده فردا نزدیک است!»

حضرت در شگفتند که چقدر فردا به امروز نزدیک است؟ و چقدر زمان سریع سپری می شود؟ و پایان تاریخ با آغاز آن به هم پیچیده می شود.

(الْيَسَّ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ) [9] [8]

«مگر صبح نزدیک نیست؟»

واین آیه نیز سؤالی است برای اقرار به همین واقعیت که وعده خداوند به صبح نجات انسانها بسیار نزدیک است.

حتی واقعه قیامت، که بعد از حکومت جهانی مهدی(علیه السلام) است نزدیک شمرده شده است.

(اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ...) [10] [9]

«زمان و لحظه قیامت نزدیک شد.»

و شروع حیات انسان در عالم دیگر، چندان از حیات او در این دنیا فاصله ندارد. خداوند می فرماید:

(اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ) [11] [10]

«برای مردم [وقت] حسابشان نزدیک شده است، و آنان در بی خبری رویگردانند.»

آن گاه حضرت از فردا و بشارت های آن خبر می دهد. این فردای نزدیک به امروز، زمانی است که همه آن چه خداوند در طول تاریخ به زبان رسولان به مردم وعده داده، تحقق می یابد، و هر وعده ای در این روز ظهور می یابد.

«هذا ابان ورود كل موعود»

«این فردا، زمان تحقق هر وعده ای است.»

فردای نزدیک زمان طلوع طلیعه ای است که شما او را نمی شناسید، و کسی به حوادثی که در این روز بروز خواهد کرد، شناخت ندارد.

«و دنو من طلعة ما لا تعرفون»

«و نزدیک است که حوادثی را که نمی دانید چیست، دیدار نمایید.»

سیره حضرت مهدی (علیه السلام)

این حوادث غریب و وعده های تحقق پذیر، این زمان آبستن چنین بحرانها؛ در کنار خود مردی از اهل بیت (علیهم السلام) را دارد، که شاهد این فتنه های کور و تاریک است. فتنه هایی که جامعه را منقلب می کند. آن مرد، با خود چراغ روشنی - قرآن - از معدن ولایت و امامت را دارا است و بر سیره صالحان سلف خود - اولیا و انبیاء - قدم برمی دارد تا به وسیله این سراج منیر و سیره صالحان زنجیرهای اسارت را گشوده و اسیران در بند را آزاد کند، و جمعیت باطل را پریشان سازد، و مؤمنان پراکنده را جمع نماید.

«ألا وإنَّ من أدركها منّا يسري فيها بسراج منير، ويحذو فيها على مثال الصالحين، ليحلّ فيها ربّقاً ويعتق رقاً، ويصدع شعباً، ويشعب صدعاً».

«بدانید، که از ما هر که آن را دریابد با چراغ روشنی که در دست دارد، آن تاریکیها را طی کند و پای به جای پای صالحان نهد، تا بندهایی را که بر گردنهایست بگشاید و اسیران را آزاد کند و جمعیت باطل را پریشان سازد و پراکنندگان اهل صلاح را گرد آورد».

این امام ادامه رسالت رسولی است که آمد تا بارهای سنگین جهل و ظلم را از دوش ما بردارد و غل و زنجیرهای اسارت عادات ناپسند و غرائز را از پای ما بگشاید.

(و يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ) [12] [11]

«و از دوش آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، بر می دارد»

راستی اگر انبیاء در زمان های مختلف مبعوث نمی شدند و در ظلمت زمین، نوری از آسمان را به ارمغان نمی آوردند و بشر زمینی هرگز از نور وحی بهره مند نمی شد، انسان امروزی چه مرحله ای از توحش را می گذراند؟ و چه رسوم و عقاید دست و پاگیری او را فرا می گرفت؟ او زیر بار سنگین قید و بندها کمر خم می کرد و سر در ظلمت فرو می برد.

ممکن است بگویید: بشر با عقل، خودکفا بود و مراحل توحش را پشت سر می گذاشت و چنان زمین گیر نمی شد، ولی آیا خود عقل نیازمند هدایت و راهبری نیست، تا بداند چگونه تعقل کند و چگونه از تفکر و استعدادهایش بهره مند شود؟

به همین جهت است که علی (علیه السلام) یکی از اهداف انبیاء را زیر و رو کردن عقل های مدفون و محبوس بشر می داند.

«وینثروا لهم دفائن العقول» [13] [12]

«وخردهایشان را که در پرده غفلت، مستور گشته، برانگیزند».

مخفی بودن حضرت مهدی (علیه السلام)

در آستانه ظهور و بحران فتنه ها و حوادث غیر منتظره، آن کس که با خود نور قرآن را دارد و در سیر بر سیره سلف صالح خود می باشد؛ مسئولیت بزرگ او آزادی و نجات انسان ها است. او قبل از ظهور در پرده غیبت است و مردم او را نمی شناسند و انسان های متبحر چهره شناس ردّ پایی از او نمی یابند، هر چند در پی یافتن نشان او برآیند.

«في ستره عن الناس، لا يبصر القائف اثره ولو تابع نظره»

«او پوشیده و مستور از مردم است، آنکه در پی یافتن نشان اوست، هرچه به جستجویش کوشد، از او نشانی نیابد».

صفات یاران مهدی (علیه السلام)

در دل این فتنه فراگیر که انسان ها را به بند کشیده، گروه قلیلی پیدا می شود که فتنه، به جای شکستن، آن ها را آبدیده کرده، و حوادث همه تعلقات را از آن ها گرفته است. آنها در کشاکش فتنه، چون شمشیر، صیقل یافته و تیز شده اند و دیده هاشان به وسیله قرآن جلا پیدا کرده، و گوش دل به شنیدن حقایق آیات قرآنی گشوده اند و با بصیرت یافتن، به آن ها تفسیر قرآن و کشف حقایق آن ارزانی می شود و با این آمادگی و اهل قرآن شدن است که شبانگاه و صبح گاه، جام حکمت سر می کشند. این ها کسانی هستند که زمینه را برای ظهور فراهم می کنند، و به وسیله آنان حاکمیت عدل گسترش می یابد.

«ثمّ ليشحذنّ فيها قومٌ شحذ القين النّصل، تجلى بالتنزيل أبقارهم، ويرمي بالتفسير في مسامعهم، ويغبقون كأس الحكمة بعد الصبوح».

«پس گروهی در کشاکش آن فتنه ها بصیرت خویش را چنان صیقل دهند که آهنگر تیغه شمشیر را. دیدگانیشان به نور قرآن جلاگیرد و تفسیر قرآن گوشهایشان را نوازش دهد و هر شامگاه و بامداد جامهای حکمت نوشند».

«... فاذا انتم ألتتم له رقابكم و اشترتم اليه باصابعكم، جاءه الموت فذهب به، فلبثتم بعده ما شاء الله حتى يطلع الله لكم من يجمعكم و يضمّ نشرکم، فلا تطمعوا فی غیر مقبل و لا تأسوا من مدبر، فانّ المدبر عسی ان تزلّ به احدی قائمتیه و تثبت الاخری فترجعا حتی تثبتنا جميعاً.

الا ان مثل آل محمد(عليهم السلام) کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم، طلع نجم، فکأنکم قد تکاملت من الله فيکم الصنائع و اراکم ما کنتم تأملون».

«... آن گاه که در برابر علی(علیه السلام) سر تسلیم فرو آورید و تنها او را محور قرار داده، به او متوجه شدید و وی را بزرگ داشتید، مرگ فرا می رسد و او را با خود همراه می کند. بعد از او تا آن گاه که خداوند بخواهد، بدون امام و حاکمی مانند او، درنگ می کنید. این توقف ادامه دارد، تا خداوند تعالی به نفع شما کسی را ظاهر کند، که همه را جمع کرده و دل های پراکنده شما را به هم پیوند دهد.

بنابر این، امیدی به آن کس که پیش نمی آید و اقبال به حق ندارد، نداشته باشید و از کسی که به حق پشت کرده و روی برتافته، ناامید و مأیوس نباشید، زیرا شخصی که پشت کرده، چه بسا یکی از دو ستون استقامتش را از دست داده و متزلزل شده، ولی دیگری پا برجا است، و با استواری و برطرف شدن مانع، او باز می گردد.

خاندان پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) مانند ستارگان آسمان هستند که چون یکی غروب کند، دیگری طالع خواهد شد. گویا خداوند به وجود آل رسول نعمت ها را تمام کرده، نیازها و آرزوهای شما را نمایان ساخته است».

بخش فوق از خطبه صد نهج البلاغه است، که حضرت در سومین هفته خلافت خود آن را ایراد کرده است. قبل از این به آغاز و پایان خطبه اشاره کردیم. این بخش از خطبه، ناظر به فصل سوم این نوشتار در محورهای طولانی بودن زمان غیبت، وحدت و امنیت جامعه در عصر ظهور و نیز شرایط انتظار است.

اقدام رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) برای بعد از خود

بخش اول خطبه بعد از تمجید و ثنای الهی و دوام فضل حق و شهادت بر رسالت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)، به این نکته اشاره دارد که پیامبر رشید اسلام(صلی الله علیه وآله وسلم) و خاتم پیامبران بعد از خود امتش را رها نکرد و در بین آن ها، علم و پرچم هدایت را به ودیعت گذاشت، و آن را در دست علمدارانی از اهل بیت خویش قرار داد، تا امت گمراه نشود و عبودیت و صراط مستقیم بر آن ها پوشیده نماند و به نیاز آن ها پاسخ داده شود.

در بخش آخر خطبه به پیوستگی حجت های بعد از رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) اشاره می شود که آسمان هدایت هرگز از خورشید ولایت بی فروغ نخواهد بود، و هرگاه حجتی غروب کند، حجت دیگری طالع خواهد شد تا آخرین حجت خدا، که از آن سخن خواهد رفت.

حضرت خود را به عنوان اولین حجت بعد از رسول معرفی می کند، که قرآن را به عالمیان معرفی کرد و جامعه را به تحت بیرق آن دعوت نمود. آن گاه می فرماید:

«فاذا انتم النتم له رقیکم و اشرتم الیه باصابعکم...»

و در آخرین مرحله حیات دنیوی او (علی(علیه السلام)) همه گردن ها در برابر او خم می شود، و سرها به نشانه تسلیم فرود آمده، دست ها به او اشاره دارد، و دل ها بر محور او گرد آمده اند.

در تاریخ آمده است:

در هفته قبل از شهادت امام علی(علیه السلام) صد هزار نفر از عراق و اطراف آن به ندای امام پاسخ داده و به دور آن حضرت جمع شدند. - چنانکه اشاره شد - و حضرت خطبه ۱۸۲ را در این زمینه ایراد فرمود. حضرت بعد از بیان آن خطبه، به تنظیم صفوف سپاه پرداخت که در اوج تجمع و تسلیم گروه ها، شهادت، حضرت علی(علیه السلام) را در ربود، و او به آرزوی همیشگی خود رسید. و مونسوی چون مرگ را در آغوش کشید، و دوران غربت امام پایان یافت، و حیات جاودانه اش را از سر گرفت و با خون خود نوشت: «فرت و ربّ الکعبة».

علی(علیه السلام) فرزند خانه خدا بود، و به لقای پروردگار کعبه بار یافت، و «أنا لله و أنا الیه راجعون» با شهادتش در محراب مسجد، تفسیر شد.

اما امت، چون خانواده بدون پدر و جامعه بدون سرپرست و گله بی شبان، به سرگردانی و سردرگمی گرفتار شد و اسیر چنگال خون آشام گرگانی شد که ردای تقدس بر تن کردند و لباس وارونه به اسلام پوشانند. مردم به سرعت ابرهای بهاری، پراکنده شدند و مدینه الرسول(صلی الله علیه وآله وسلم) چنان چپاول گشت که شرط باکره بودن دخترها از قباله نکاح برداشته شد. بلد امن و خانه خدا به منجیق بسته شد، و گلویی که بوسه گاه پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) بود، از دم تیغ جفا

گذشت، و سرها بر نیزه ها رفت. سنّت اوصیا کُشی بنی اسرائیل در اُمّت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) احیا شد، و اُمّت با جفا بر اولیای خود به نکبت و تفرقه برای مدّت نامعلومی که تنها در علم خدا معلوم است، گرفتار آمد.

«فلیثتم بعده ما شاء الله»

«و شما پس از او تا آن گاه که مشیت خدا باشد، بمانید».

پایان غیبت

دوران انتظار و ناشناخته بودن آخرین حجت، آن گاه پایان می پذیرد که با فراهم شدن شرایط ظهور، خداوند عبد صالح خود را به صحنه ظهور فرا خواند و به خورشید فرو رفته در غربت، امر به طلوع کند.

این ظهور و طلوع و پایان غربت و انتظار، تنها به دست حاکم مطلق هستی است که مقتدر و عزیز و حکیم است. آن طور که رفت و آمدها، تولد و مرگها و طلوع و غروبها به دست او است، که او (ربّ المشارق و المغرب) است، و محبت زائد الوصفی به بندگانش دارد.

در روایت آمده است: اگر مدبرین و کسانی که از درگاه خدا روی گردانده اند، می دانستند اشتیاق خداوند به آن ها چگونه است، از شدّت شوق، قالب تهی می کردند و جان می باختند^[14]^[13].

این محبت همراه با حکمت و عزّت، که تجلیاتی از جلوه های الله هست، زمان ظهور را تعیین می کند. زمانی از طرف معصوم(علیه السلام) برای ظهور تعیین نشده، تنها آمادگی و زمینه سازی سریع تر همراه با دعا و التجا به درگاه خدا، لحظه ظهور را نزدیک می کند. این زمینه ها در اُمّت بنی اسرائیل باعث شد موسی چهار صد سال زودتر از وقت تعیین شده، متولد شده، برای نجات بنی اسرائیل مبعوث گردد، با این تفاوت که در این امت، خود حجت اصرار بر ظهور دارد و در چیدن پایه های آن کوشا است. باید دانست که حجج پیشین در بالا بردن پایه های حکومت حضرت مهدی(علیه السلام) جان به جان آفرین تسلیم کردند.

«حتی یطلع الله لكم...»

اولین اقدام

با ظهور آخرین حجت، اولین اقدام حضرت فراخوانی همه کسانی است که چشم به راه دوخته و دل به محبوب سپرده اند. آنان که در پی زمینه سازی امر ولی خود، هر حاکمی را که به او دعوت نمی نمود، طاغوت می دانستند، و بر او می شوریدند، و پایه های حکومتش را سست می کردند.

«با این فراخوانی، توده ها مانند ابرهای پاییزی با سبکباری و سرعت در اطراف او جمع می شوند و موعود و پناهگاه خود را می یابند»^[15]^[14].

و به همین نکته آیه کریمه قرآن اشاره می نماید:

(إِنَّ مَا تُكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا)^[16]^[15].

«هر کجا که باشید خداوند همگی شما را [به سوی حجت خود باز] می آورد».

دومین اقدام

حضرت بعد از جمع آوری توده ها، به واحد کردن هدف و خواسته ها و تبدیل مطلوب های متعدد و مخالف به مطلوب واحد، و به پیوند قلوب مردم می پردازد، آن طور که خداوند در مورد اصحاب کهف می فرماید:

(وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ)^[17]^[16]

«دل هایشان را چنان محکم ساختیم که هر پراکندگی و اضطرابی از بین رفت».

این اقدام دوم حضرت در ابتدای ظهور است. و این امری است که حضرت علی(علیه السلام) از آن خبر می دهد:

«حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و یضمّ نشرکم»

«آنگاه خداوند کسی را که پراکندگان را گرد آورد و پراکندگی شما را به هم پیوند زند، بر شما آشکار سازد».

سپس حضرت، به گونه آدم ها در عصر غیبت اشاره دارد، و به منتظران مؤمن تعلیم می دهد با هر کدام چگونه برخورد داشته باشند.

انسان های غیر منتظر

انسان هایی که منتظر نیستند، و آینده زمین را از آن وارثان انبیاء نمی دانند، دو گروه هستند:

گروه اول: دسته ای که به حق پشت کرده، انتظار را باور ندارند، زیرا مطلوب آن ها همین دنیا است. آن ها حکومت دمکراتیک و لیبرال را برترین حاکمیت قلمداد می کنند و می پندارند که ماورای آن برای بشر طرح نوبی نیست، که در افکند^{[18][17]}. آن ها بیش تر از آن برای خود نمی خواهند و گرایش به غیب ندارند، و چشم به راه مصلح غیبی نیستند.

به چنین انسانی نباید امید داشت و منتظر پذیرش و آمادگی او نباید بود. سپس آنان که برای حاکمیت مهدی(علیه السلام) تبلیغ می کنند^{[19][18]} و نیرو و نفرات تدارک می بینند، از این شخص اجابتی را نخواهند، و سرمایه ای را صرف نکنند که به هدر خواهد رفت:

«فلا تطمعوا فی غیر مقبل».

گروه دوم: کسانی هستند که با علم به این آینده روشن و تحول عظیم و مطلوب نبودن آن چه امروزه به عنوان آخرین آرمان ها عرضه می شود، عقب گرد کرده اند. زیرا آینده را دور می بینند و با اینکه به آینده علم دارند اما به سبب تعلقات و وابستگی ها حالت یأس دارند و در نتیجه پای رفتن در خود نمی بینند، و حضرت علی(علیه السلام) درباره اینان می فرماید: شما از آن ها مأیوس نباشید.

«فلا تأسوا من مدبر».

«واز آنکه از شما روی در پوشیده، نومید مشوید»

چرا مأیوس نباشیم؟!

این گروه که عوامل بازدارنده و تعلقات دنیوی آن ها را بازداشته و وادار به ادبار شده اند، چه بسا که باتزلزل در يك جهت و ننگ شدن يك پا و سست شدن یکی از پایه های اعتقادی و از دست دادن صبر، با ثبات پای دیگر که معرفت و باور است، به دعوت جواب مثبت دهند. و امید است که آن ها با بلاهایی که دلبستگی آن ها را از دنیا بر می کند، با هر دو پا برگردند و صبر را پیشه کنند.

«فان المدبر عسی ان تزل به احدی قائمته و تثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا».

«ای بسا که يك پای او بلغزد و پای دیگر بر جای ثابت ماند و پس از چندی به جای خود برگردد و هر دو [در راه حق] ثابت قدم شوند».

طمع نداشتن و مأیوس نبودن از این دو گروه با معرفت به این حقیقت سامان می یابد که خط هدایت که از آدم شروع شده، بعد از خاتم با آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) ادامه دارد و آن ها به آمال و آرزوها پاسخ می دهند و با آن ها کارکردهای ما به کمال می رسد. این چنین نیست که اگر اکثریتی روی نیاوردند و کثیری مدبر شدند، خط هدایت، متوقف شود و برای آن ها که حرکت و رفتن را انتخاب کرده اند، راه و صراطی نباشد، زیرا:

«الا ان مثل آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) کمثل نجوم السماء، اذا خوی نجم، طلع نجم فکأنکم قد تکاملت من الله فیکم الصنائع، وأراکم ما کنتم تأملون...».

«بدانید که آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) همانند ستارگان آسمان اند که چون ستاره ای غروب کند، ستاره دیگر طلوع کند. گویی خداوند نیکی های خود را در حقّ شما [باخاندان پیامبر] به کمال رسانیده است و آنچه را که در آرزویش می بودید به شما نشان داده است».

خطبه ۱۸۲

ابتدا اشاره ای گذرا به قسمت های مختلف خطبه می کنیم و سپس کلام آن حضرت را درباره فرزند غریبش «حضرت مهدی(علیه السلام)» بیان می کنیم.

در هنگامی که حضرت علی(علیه السلام) لباس رزم بر تن داشت و برای بار دوم عازم صفین بود و نشان عبودیت حقّ، در پیشانی او پیدا بود، بر بالای سنگی ایستاد، و این خطبه را خواند. پس از پایان خطبه، حضرت به آرایش سپاه و تعیین فرماندهان جنگ پرداخت. او امام حسین(علیه السلام) را فرمانده ده هزار نفر کرد.

ولی هنوز روز جمعه نیامده بود که قبل از خروج از کوفه، علی(علیه السلام) در محراب مسجد، در خون نشست و با سوگند به ربّ کعبه، رستگاری خود را اعلام کرد، و به ملکوت پرواز کرده و آن لحظه شروع غربت اسلام بود، زیرا امت اسلامی پدر خود را از دست داد و تا قیام قائم آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) بر یتیمی خود خواهد نالید.

در این خطبه ابتدا حضرت به مدح و سپاس خداوند زبان می گشاید، و به اوصاف حق اشاره می کند. از جمله می فرماید:

«لم یولد سبحانه فیکون فی العز مشارکاً»

«خداوند متولد نشده و از دیگری زاییده نشده است، تا کسی که او را به وجود آورده، شریک خداوند در عزّت و کبریائیش باشد».

«ولم یلد فیکون موروثاً هالکاً...»

«خداوند تولید ندارد، تا متولد شده، جانشین او شود و خود از بین رود و هلاک شود».

هرگز خدا در تغییر و تحول نیست، زیرا ماورای زمان و مکان است».

آن گاه می فرماید:

«خداوندی که از وصف و مشاهده خارج است، با آثار تدبیرش بر عقل‌ها تجلی کرده و ظاهر می‌شود. رابطه او با موجودات، رابطه تولیدی نیست، بلکه رابطه خلق و ایجاد است. از جمله شواهد آفرینش او، خلقت آسمان‌ها و وجود ستاره‌ها است.»

سپس حضرت به علم نامحدود حق می‌پردازد و برای بار دوم لب به حمد و ثنای حقّ می‌گشاید، و اوصاف او را برمی‌شمارد که قابل درک حتّی به وهم و قابل تقدیر و اندازه به فهم نیست. و تنها کسی برای انسان مشهود می‌شود و به صفات درک می‌شود که دارای شکل و ابزار باشد و فناپذیر باشد و در محدوده زمان و مکان بگنجد:

«فانما یدرک بالصّفات ذوو الهینات و الادوات و من ینقضی اذا بلغ امد حده بالفناء.»

«کسانی به صفات درک می‌شوند که دارای شکل و هیئت و آلات و ابزار باشند یا کسی که چون زمانش سرآید، فانی گردد.»

راستی مقصود حضرت علی(علیه السلام) از این کلام، در شرایطی که به آرایش سپاه می‌پردازد و لشکر جنگی تدارک می‌بیند، چیست؟ اگر به ترجمه نهج البلاغه روی آورده و به شرح آن همت گماشته ایم و کنگره‌ها تشکیل داده و مقاله‌ها نوشته ایم، تازه به فهم قسمتی از کلام آن حضرت رسیده ایم و فهمیده ایم چه می‌گوید، اما این که چرا می‌گوید؟ و چه مقصدی دارد؟ تا کنون به آن نپرداخته ایم، چه رسد به این که به آن رسیده باشیم.

مهمترین مقصود حضرت، تبیین هدف اعلی و استمرار یقین در دل سپاه بود. زیرا او جنگ را تدارک می‌بیند تا موانع هدایت توده‌ها برداشته شود و غبار جهل و تیرگی‌های ستم بر طرف شود.

به همین جهت حضرت بعد از معرفی خدای واحد قهار، مردم را به اطاعت و تقوا سفارش می‌کند. این معرفت چنان عشق و ایمانی در دل پی می‌ریزد، که وجود آدمی را به اطاعت حق وامی‌دارد.

امام(علیه السلام) در پی سفارش به اطاعت حق و آماده شدن لشکریان برای جهاد و دل‌بریدن از دنیا و دست‌شستن از دارایی‌ها، به ارائه نمونه‌هایی از دو جریان حق و باطل در طول تاریخ می‌پردازد که از دنیا مفارقت نموده و رفته‌اند. آن حضرت می‌فرماید:

«اگر دنیا جای بقا بود، چه کسی سزاوارتر از سلیمان بن داود(علیهما السلام)؟ ولی مرگ او را به رغم داشتن پادشاهی جن و انس همراه با مقام نبوت، از پای در آورد و زمین و زمان از او خالی گشت.»

قدرت های جبار تاریخ چون عمالقه و فراعنه و دیگر گردن کشان، که چراغ های هدایت، و مشعل داران عبودیت را خاموش کردند، آنان که لشکرها به راه انداختند، و هزاران نفر را هزیمت دادند و شهرها و تخت و بارگاه ساختند، اکنون کجا هستند؟!».

پس با تأمل در احوال امت های گذشته درس عبرت بگیرید و دل به دنیا خوش ندارید، زیرا دنیا جای رفتن است، نه مکان ماندن:

«الدنيا دار مجاز و الآخرة دار قرار»^[20]^[19]

«دنیا سرای گذر است و آخرت خانه قرار و همیشگی».

امام(علیه السلام) خطبه را با وصف و ثنای پروردگار و ارائه شواهد تدبیر او در جهان هستی، و نیز گستره نامحدود علم حق تعالی و ایمان و عشق به او ادامه می دهد. سپس سفارش به اطاعت خداوند و حقیر جلوه دادن موانع اطاعت، با عبرت گیری از سرگذشت کسانی که در دنیا جلوه ها کردند، ولی اکنون تنها حکایت آن ها باقی است؛ می کند، و آن گاه به شرح حال آخرین حجت خدا می پردازد، و می فرماید:

آخرین حجت حق بر خود درع و زره حکمت را که لباس حکومت است، پوشیده است. حضرت از آینده با فعل ماضی همراه با تأکید، تعبیر می کنند^[21]^[20] تا دل ها بر افق چشم بگشاید و امتداد خط سیر هدایت را شاهد باشد تا اگر در فردای نزدیک، حضرت علی(علیه السلام) وداع می کند، حجت ها بر مردم مخفی نماند، و انسان ها در پی ترسیم پایان تاریخ، در دل شب های دیجور، فردای روشنی را چشم به راه و نظاره گر باشند، و هرگز دست از طلب ندارند، تا بار دیگر خلیفه و جانشین آن حضرت، انسان ها را به سبیل رب بر اساس حکمت، دعوت کند، و با حکمت آن ها را حیات جدید و دوباره ای بخشد، قرآن می فرماید:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)^[22]^[21].

«ای کسانی که ایمان آورده اید، چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فراخوانند که به شما حیات می بخشد، آنان را اجابت کنید».

حکومت حافظ حکمت

لازمه تمامیت دعوت و تحقق حکمت، حکومت است. با حکومت، حکمت حفظ می شود و توسعه می یابد. تعلیم کتاب و حکمت - که پیام رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) است - با حکومت محقق می شود و درع و نگه دارنده حکمت، حکومت است که:

«قد لبس للحكمة جنتها».

«درع حکمت بر تن کرد».

آداب فراگیری حکمت

خواسته ها و شرایط حکمت، که همه را آخرین حجت خدا دارا است، عبارتند از:

۱ - روی آوردن و همراه بودن با حکمت.

۲ - معرفت و شناخت کامل به حکمت، زیرا لازمه همراهی حکمت، داشتن شناخت کامل است. و دعوت به حکمت به عنوان ابزار دعوت به دین، نیازمند شناخت آن است.

۳ - از آن جا که حکمت خیر کثیر^[23]^[22] است و هیچ نعمتی جای آن را پر نمی کند، باید ظرف وجود را برای آن فارغ کرد، و از غیر آن روی برگرداند و به آن دل مشغول داشت. به همین جهت است که لقمان از بین نبوت و حکمت، حکمت را اختیار می کند.

«اخذها بجمیع ادبها من الاقبال علیها و المعرفة بها و التفرغ لها».

«و حکمت را با همه آدابش فراگرفت [از این رو] بدان روی آورد و بشناختش و جز آن به چیزی نپرداخت».

حکمت تنها مطلوب مهدی(علیه السلام)

حکومت مهدی(علیه السلام) شکل نمی گیرد و توده ها پذیرای او نخواهند بود، مگر این که شاهد تحولی در توده ها باشیم. تا باور مردم از خویشتن عوض نشود، آمادگی ظهور را نخواهند داشت. آن چه می تواند این تحول را در آن ها ایجاد کند، «حکمت» است.

حضرت برای ظهور خود به دنبال این حقیقت است و خواسته می باشد. او نمی خواهد بشر نابود شود. و به دنبال جنگ افزارهایی چون بمب های اتمی، که قدرت نابودی ۷۰ برابر کره زمین را دارند، نیست.

او طالب تولد دوباره انسان ها و عروج آن ها به ملکوت است. ابزاری که تحقق دهنده چنین هدف عالی باشد، جز حکمت نیست. حکمت، ارزش را به تو می شناساند که از دنیا بزرگتری، و تو را در دانش و راه راست راسخ و ثابت می دارد که به رغم داشتن راه طولانی در برابر موانع با صلابت و استقامت راه بیمایی.

«فهي عند نفسه ضالته التي يطلبها وحاجته التي يسأل عنها».

«حکمت در نظر او گمشده اش بود که به طلبش برخاسته بود و نیازش بود که پیوسته از آن می پرسید».

زمان غربت مهدی (علیه السلام)

تا وقتی اسلام و حکمت غریب هستند و ناشناخته مانده اند، و جامعه به آن ها پشت کرده، اسلام و دین را از صحنه حیات جمعی به زوایای زندگی فردی رانده اند و به جای آن عقلانیت جمعی را نشانده اند، و حیات دنیوی را برگزیده اند، دین و امام غریب خواهند ماند. وقتی به جای حکمت، علم را نشانده اند، و به جای دین محوری، عقلانیت و انسان مداری را یدک می کشند، اسلام و حکمت و صاحب اسلام و حکمت، غریب خواهند بود و ناشناخته خواهند ماند.

«فهو مغترب اذا اغترب الاسلام».

«او غریب است هنگامی که اسلام غریب شود».

و این همان کلام حضرت رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) است که فرمود:

«بدأ الاسلام غريباً و سيعود غريباً و طوبى للغرباء»^[24] [23]

«اسلام با تنهایی و غربت شروع شد و به زودی غریب می گردد. پس خوشا به حال غریبان».

اسلام - در عصر جاهلیت - با غربت آغاز شد، سپس به تدریج نور حکمت دین، دیوارهای مخوف ظلمت را کنار زد، و دین فراگیر شد. اما پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) خبر می دهد که آن غربت

دوباره باز خواهد گشت و آن جاهلیت سایه خواهد گسترد و دیدیم که نقشه های شوم بنیان گذاران سقیفه چگونه غربت دین و صاحب آن را در طول زمان به ارث آورد و چگونه ظلمت فراگیر شد. خوشا به حال آنان که ظلمت بر آن ها غالب نیامده، از دقیانوس دهر به کُهِف ولایت پناه آورده اند و غریبانه دین خود را حفظ کرده اند.

از حضرت سؤال می شود: غریبان چه کسانی هستند؟

حضرت می فرماید:

«الذین یحیون ما امانت الناس من سنتی» [25] [24]

«آن ها کسانی هستند که آن چه را مردم از حکمت و سنت من میرانده اند، زنده می گردانند».

مهدی بقیة الله

وقتی مهدی (علیه السلام) لباس حکومت را بر تن بیوشد و انسان ها به حکمت و دین بازگردند و آن دو از عزلت به در آیند، حضرت ظهور می کند و دعوتش را اعلام می نماید، آن گاه با یاران خاصش، که در روایات به عدد اصحاب طالوت (۳۱۳) نفر معین شده اند، حرکت و انقلاب را شروع می کنند و در زمین متمکن و مستقر می شوند.

خداوند با استقرار مهدی (علیه السلام) و ظهور او، تنها باقی مانده و یادگار رسولان و انبیاء و ائمه (علیهم السلام) پایان تاریخ را رقم می زند و او به عنوان آخرین نماینده خداوند در عالم هستی، جهان را جلوه تمام نماي عدالت و حکمت و عزت حق می گرداند. خداوند انسان را با اولین حجّت - حضرت آدم (علیه السلام) - آورد، و با آخرین حجّت - حضرت مهدی (علیه السلام) - می برَد.

«بقية من بقايا حججه، خليفة من خلائف انبيائه».

«او باقیمانده حجتهای خدا و خلیفه ای از خلفای پیامبران است»

امید است از حضرت علی (علیه السلام) حکمت بیاموزیم، و دین و ولیّ خدا را با احیای سنت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) یاور و همراه شویم و مشمول «طوبی للغریاء» گردیم!

[1] [34]- نگاه کنید به خطبه ۱۷ و ۱۴۷.

[2] [1]- مائده: ۲۶.

[3] [2] - «رحم الله امرء عرف من اين و في اين و الى اين». اسفار ملأ صدرا، ج ۸/۳۵۵. دار المعارف الاسلاميه.

[4] [3] - مريم: ۳۶؛ يس: ۶۱؛ زخرف: ۶۴.

[5] [4] - يس، ۶۱.

[6] [5] - انعام، ۱۵۳.

[7] [6] - نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

[8] [7] - بحار الانوار: ۳۵۹/۵۲، ح ۱۲۷.

[9] [8] - هود: ۸۱.

[10] [9] - قمر: ۱.

[11] [10] - انبيا: ۱.

[12] [11] - اعراف، ۱۵۷.

[13] [12] - نهج البلاغه، خطبه اول.

[14] [13] - جامع السعادات، ملا مهدي نراقی، ج ۳، ص ۱۳۰.

[15] [14] - نهج البلاغه، ص ۵۱۷، شماره ۱.

[16] [15] - بقره، ۱۴۸.

[17] [16] - كهف، ۱۴.

[18] [17] - انسان و پايان تاريخ، فوكوياما. مجله اطلاعات سياسی، اقتصادي: شماره ۴۴ و ۶۳.

[19] [18] - بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷۸. (يوطنون للمهدي سلطانه).

[20] [19] - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲.

[21] [20] - «قد لبس» جمله ای است برای بیان زمان گذشته که همراه تأکید است و از آن برای گزارش آینده استفاده می شود تا بیان کننده واقعی بودن آن باشد.

[22] [21] - انفال، ۲۴.

[23] [22] - اشاره به آیه ۳۶۹ سوره بقره: (وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا) دارد.

[24] [23] - بحار الانوار: ۱۳۶/۲۵، ح ۶ و اکمال الدين: ۲۰۱.

[25] [24] - حلیة الابرار: ۶۹۵/۲، طبع قم، تألیف: سيد هاشم بحرانی.